بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بیقیاس خالق را سزاست که باقتضای حکمت
… اه و قدرت زاهره شامله صحیفه امتزاج موالید
… م شهود رسید و جود ارزانی فرمود و برنوعی
… دی از افراد ممکنات را بقدرت قابلیت
… وصورتی لایق مخصوص ساخت
… نصوص این مقصد از وادی
… ایقان خبیر و
… تان اکه
… و قدرت
… ممتا

کفایت و قبضه درایت و نهاد تا بدستیاری امور طبیعیه
سبعه از ارکان و مزاج و اخلاط و اعضا و ارواح و قوی
و این کارکنان و افاده و افاضه ارواح و قوی و اسالت خون
در مجاری عصب و ورید و شریان و براهنمایی و اوامر و نواهی
اطبای کامل و حکمای فاضل وقت بیوقت بایسته ضروریه
از اهویه مستنشقه و اغذیه و اشربه مناسبه و نوم و یقظه
معتدله و حرکات و سکنات نفسیه و بدنیه غیر مفرطه
و استفراغ و احتباس ضروریه لازمه در تقویم ابدان و حفظ
صحت و تبدیل مزاج و استرداد ملت و حمایت رطوبت
غریزی از عفونت و تحلیل از ایها نقد صحت اقتضای
طبیعت حرارت سعی شامل نموده هر فردی از افراد موافق
مزاج و استعداد و ضعف قوت و قلت و کثرت حرارت
و رطوبت اصلیه و خلقت اگر مفسد خارجی وقتی بی منافی
از ضربه و سقطه و غموم و هموم طاری نگردد بمنتهای
اجل طبعی که در اشخاص مختلف است و عبارت از تحلیل و فنای
طبیعی تدریجی رطوبت ماده حرارت غریزی که در او مرکوز
است و هامل در تخفیف رطوبات و افنای خود و ضعف قوا
و علت بدل ما یتحلل است رساند فهما تم حمالة و دود نامعه

ثنا بی حد منه مقدسه طبیبی که طب حقیقتش شفای امراض سینه
دردمندان و حکمت شریعت و طریقتش فرح افزای خاطر مستمندان
و فاخر شرعش بر وصیت حاوی و جامع زبدۀ کلیات قانون
شفا و مختار عمدۀ معالجات و موجز بقوی عیش نجیح آمد
اثبت مغنی از اسباب ملمات آفتاب رسالت مرکز
دایرۀ نبوت خاتمه کتاب هدایت مقدم الجیش رحمت بی
نهایت مهتر کونین رسول ثقلین پیشوای زمرۀ انبیا و رهنمای
فرقۀ اولیا اصفیا واسطۀ آفرینش از نص وما **محمد المصطفی**
إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا
عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و تحیات زاکیات هدیۀ مشاهد معطر
آل اطهار و عترت اخیار آنحضرت که هادیان راه دین و حافظان
طریق یقینند و قصر ملت زهرا بزیب وجود وجود شرف
ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت دین مبین از
شوائب شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن
مساعی جمیله ایشان پاک و پیراسته شده خصوصا روضه
عرش درجه و صحن و ولی مطلق گوهر یکتای درج امامت
و مطلع غرای دیوان ولایت امیر کلامیر و جانشین روز غدیر
سید مختار قسیم الجنة والنار امام المشارق والمغارب **علی**

بن ابی طالب علیه صلوات الله و علی اولاده و اصحابه و جنوده و المؤمنین
بعهوده ما علق علق فی الشفا و التداوی و علق علق علی
المتن المتداوی **اما بعد** چنین گوید فقیر حقیر جانی عبد المستعین
بالله العالم القادر الحسینی محمد هاشم بن محمد طاهر طهرانی
الشهیر بالطبیب که باعث بر تالیف این رساله آن بود
که چون منافع بسیار و مضار خون در بدن چنانچه بیان
خواهد شد بسیار است و استفراغ خون از معالجات
قویه و تصرفات عظیمه و با وجود اعتدال و عدم ضرورت
از دفع ضرر کلی عاید میشود و گاه باشد که در حال صحت
باعث علت شود و در حین مرض موجب شدت
و طول مرض گردد و اتفاق افتاده که در این دو حالت موجب
بهلاکت گردیده و حالت فساد و زیادتی کمیت که قوام
تن را بر عکس است بسا باشد از مسامحه و مساهله و
تاخیر و تعویق در کم کردن بیندازد و دیگر با اصلاح نیاید و
موجب فوت و موت شود و مسالک و مذاهب و مستورد
و طریق اکثری از اطبای زمان و مردم این عصر و او از اد
امر خون مختلف است بعضی در امر فصد جری و معارضه سهل چون
بسیاری کم میکنند و جمعی بکثرت امراض موجبه صحیه مثل

مطبقه
ذات الجنب و حمی محرقه حاده و خناق و سکته تجویز کرده
اند کی عمل نمایند و بر خود یکی شروط و موانع را هیچ جهه رعایت
نمیکنند و در تبه و هیضه و حمی محرقه حاده و امراض بلغمیه
و حمیات رده مزمنه فصد میکنند و طایفه دیگر در حجامت
و زلو مواضع و مواقع و اوقات و حالات را اصلا منظور
نمیدارند بنا برین با وجود قصور بضاعت و قلت بضاعت علم
بخاطر قاصر رسید که رساله در باب این مطلب که بغایت
ضرور و واجبست مشتمل بر تمامی انچه درین باب بکار می
اید از شروط و موانع و مواضع و مواقع و مضار و منافع هر یک
از فصد و حجامت و زلو و ملحقات فصادون یاد نمون
و طریق جذب و اماله و تکرار و تثنیه فصد و عدد اورده
و شرایین مقصوده و کیفیت فصد و تیرو ستل و دافع هر یک
و تدبیر جمعی که ایشان را غشی و ضعف عارض میگردد و جمعی که
بجهت استظهار و حفظ صحت فصد میکنند و انچه بنقصان
تعلق دارد و تدارک خطایی که واقع میگردد و مسایل نجومیه
متعلقه باوقات و ساعات فصد و حجامت بفارسی که فایده
ان اعم و اتم بوده همگی عوام و طبقات انام از خواص
و عوام تواند منتفع گردیدن تواند برو کار فرخنده آثار نواب

ادر

اقدس ارفع همیون اعلی علا یکرد تالیف نموده افتتاح مرام
به بیان مجمل از اعمال بید که فصد و حجامت و زلو از جمله آنست
و تشریح اورده و جگر و قلب و شریان که موجب زیادتی بصیرتست
و اختتام کلام بروایات و احادیث منقوله از ائمه علیهم که
متعلق است باین مهام از منافع و فضایل و قبایح و اوقات
و مواضع فصد و حجامت و غذای محتجم و ادعیه مخصوصه
بوقت احتجام نماید تا ناظر درین رساله بهیچ وجه محتاج بسایر
کتب نباشد و انچه خواهد بیابد و بدین دو فواید و غرر
فواید که در جمع ان از کتب متفرقه و ابواب متنوعه عظام
اطبا متقدمین و متاخرین و ارباب حدیث و مجتهدین
و تتبعات بقدر مرتبه و استعداد سعی و اجتهاد نموده ممتاز
ساخته بنظر حجاب بارگاه مرتبت اشتباه سکندر رایت
اینه ضمیر سلیمان رتبت کردون سریر جمشید حشمت
فریدون سیرت خاقان نشان دارا دربان مجموعه قضا
و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر گزیده این گیتی ستانی و نما
نقطه صاحبقرانی قاصم ظهور قیاصره کاسر اعناق
اکاسره نتیجه فواید تکوین و ابداع خلاصه نتایج اجناس
و انواع منبع زلال لطف لایزال مطلع هلال فیض و الجلال العالی

مظهر امر الهی مصدر رحمت الهی نامتناهی بسط طلوع انوار امن
و امان وسیله وقوع آثار عدل و احسان بانی مبانی مروت
و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف چراغ دودمان نبوی
فروغ خاندان مرتضوی نهال بوستان صفوی گلدسته
گلستان مصطفوی حامی بیضه ایمان و اسلام حافظ حوزه
مذهب حق ائمه علیهم السلام رای منیرش ثالث نیرین و محل
سرسبز برینش کاه افزاینده فروغ صد قمر جهان از چون
صبح صادق روشن ساخته و آفتاب عالم افروز
ظلمت ظلم از عرصه جهان بر انداخته نور آفتاب عالم تاب
پرتوی از اشعه ضمیر منیر اوست و تدبیر پیر فلک
رشحه از رشحات خاطر خطیر او لطفش بهاریست عالم افروز
و غضبش شعله جهانسوز از کف سحابش دامن صحرا پر در
و در پیش همتش لب دریا کم از کف آسمان منطقه بروج کمر
اطاعتش بسته و عقل کلرا دهان بمدح و ثنایش گشوده
آسمان جلوس و زمین تمکین صاحبقران اعظم معز الدین السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان شاه سلیمان الصفوی
الموسوی بهادرخان خلد الله ملکه و اجری فی بحار الظفر و
النصر فلکه و لا زال ظلال وجوده وجوده علی مفارق العالمین

ممدودة و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة و هذا
دعاء لا یرد لانه صلاح لاصناف البریه شامل ساکنین وسیله
بساطبوسی محفل بهشت آیین و محفل ارم تزیین و ذریعه
عرض احوال کثیر الاختلال خود کرده اند رجا واثق و امل صادق
که این نقد مغشوش از نظر کیمیا اثر تمام عیار گردیده
آنچه را محک دانش رسانند خالص بر آمده حقیقت این
سبحان بی سرمایه نزد آن عالیحضرت دین پناه سایه پایه
قبول یابد و بوسیله انتساب با این القاب مستطاب مقبول
قلوب ارباب الباب و منظور نظر اصحاب و احباب گردد و
مأمول از اصحاب فضل و کمال آنکه چون در غایت تشتت بال
و تفرق حال و هجوم هموم متراکمه و غموم متراکمه مسوده و شامل
و سهو و غلط و نسیان نیز لازم انسان است هرچه مرئی و ملحوظ از
مکارم و عناد محفوظ و بپوشانیدن از تصحیف عفو و اصلاح
محظوظ باشند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله و این رساله را موسوم
و مسمی به ربیع الصیف نمود زیرا که چنانچه ربیع که بهار است در
را گویند حفظ و حراست بدن و تن از آفات و مصادمات
میشود از معرفت و دانستن این رساله نیز دفع خون ضروری
تا خیری نشود و غرض موجب واقع میگردد و این موجب حفظ و

حراست بدن میکرد پس ترتیب آن در علیت صحت را از عروض امراض
و حدوث اعراض و مرتب بر چهار مقاله و خاتمه گردانید مقدمه مقدمه
در بیان آنچه دانستن آن قبل از شروع ضرورست مشتمل
بر سه باب باب اول در بیان مجملی از احوال بدن که فصد و حجامت
و ذلو و ان اجمله است باب دوم در تشریح کبد و اورده
مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تشریح کبد و بیان مجملی از دو رگ
مسمی بباب و اجوف که اصل تمامی رگهای بدنند فصل دوم
در تشریح بباب فصل سیم در تشریح اجوف و آنچه از او
صاعد است فصل چهارم در تشریح رگهای دست فصل پنجم
در تشریح اجوف نازل باب سیم در تشریح قلب و شرائین و بیان
مذاهب قوم در حرکت قلب و شریان و سینه و شش و آنچه
باین متعلق است مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تشریح قلب
آنچه باو متعلق فصل دوم در صفت و منفعت شرائین و
حرکت قلب و شریان و شش و سینه و سبب دو طبقه خلق
شدن شرائین فصل سیم در تشریح شریان وریدی و سبب یک طبقه
بودن او فصل چهارم در تشریح شریان صاعد از شریان بزرگ
مسمی باورطی و تشریح دو شریان پشتی و شبکه دماغ فصل
پنجم در تشریح شریان نازل از اورطی و بیان بعضی از شرائین که باو ده

نافعند و بعضی دیگر که نیستند مقاله اولی در بیان فصد
و آنچه باو متعلق است مشتمل بر بیست باب باب اول در
تعریف فصد باب دوم در بیان منافع و فضایل خون در بدن
و احتیاج بفصد و بیرون کردن او از تن باب سیم در علامات
مطلق امتلا باب چهارم در بیان علامات زیادتی خون باب
پنجم در بیان وجوب اعتبار نضج در فصد باب ششم
در مسایل متفرقه متعلقه در فصد باب هفتم در بیان
حالات و علامات خون بعد از فصد و وقت حبس خون و
خون مزاجها و سنها و فصلها باب هشتم در تدابیر جمعی که
ایشان را از فصد غشی حادث شود باب نهم در بیان
اموری که رعایت آن پیش از فصد ضرورست باب
دهم در بیان منع فصد و وقت فصد در شبها باب
یازدهم در شروط و موانع فصد باب دوازدهم در بیان فصد
طولی و عرضی و مورب باب سیزدهم در بیان فصد ضیق و
واسع و معتدل باب چهاردهم در بیان تکرار فصد و منافع
و اوقات او باب پانزدهم در بیان جذب و میل خون باب
شانزدهم در بیان جمعی که فصد در حالت صحت بجهت
استظهار و هم اینکه مبادا مرض عارض گردد می کنند
باب هفدهم در بیان رگهای ساکن و کیفیت فصد

ومنافع هریك باب هشتدهم در بیان فصد شرایین ومنافع و کیفیت
فصد هریك وقطع وسل وداغ شریان باب نوزدهم در بیان
انچه از شرایط فصد متعلق بفصاد است باب بیستم
در بیان تدارك وعلاج خطائی که در فصد واقع میشود
مقاله ثانیه در بیان انواع حجامت مشتمل بر سه باب
باب اول در حجامت بشرط دون اتش مشتمل بر هشت فصل
فصل اول در بیان ضرورت حجامت فصل دوم در منافع
وفضیلت حجامت فصل سیم در شرایط وموانع حجامت
فصل چهارم در تدبیر وغذای کسی که حجامت میکند فصل
پنجم در گذاشتن وبرداشتن محجمه فصل ششم در بیان
باقی احکام متعلقه بحجامت فصل هفتم در بیان اوقات
حجامت فصل هشتم در بیان مواضع حجامت ومنفعت و
مضرت هریك باب دوم در بیان حجامت بدون شرط
واتش باب سیم در بیان حجامت با اتش مقاله ثالثه در
بیان زلو وانچه باو متعلق است مشتمل بر سه باب
باب اول در نیك وبد زلو باب دوم در منافع واستعمال
زلو باب سیم در بیان انچه علما از روی فرع در باب زلو
نقل کرده مقاله رابعه در بیان بعضی اقوال مجنین که در فصد
وحجامت تعلق دارد مشتمل بر چهار باب باب اول در

بیان

بیان انکه حجامت در وسط ماه بهتر است وفصد در نیمه
اخر ماه باب دوم در بیان ساعات فصد باب سیم
در بیان ساعات حجامت باب چهارم در منسوبات بروج
کواکب مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان منسوبات
بروج فصل دوم در بیان منسوبات کواکب خاتمه در
بیان احادیثی که در باب فضیلت ومنافع حجامت وفصد
واوقات حجامت وغذای محتجم وادعیه مخصوصه بوقت
حجامت وارد شده مشتمل بر هفت باب باب اول در
بیان احادیث وارده در فضیلت حجامت باب دوم در
بیان احادیث منقوله در مواضع حجامت باب سیم در
بیان احادیث داله بر اوقات حجامت باب چهارم در بیان
احادیثی که در بیان فصد واقع شده باب پنجم در بیان
دعاهای که حین حجامت باید خوند باب ششم در
بیان غذا وتدبیر شخصی که حجامت مینمایند باب هفتم
در بیان انچه در رساله ذهبیه در باب حجامت و
فصد مذکور است مقدمه در بیان انچه دانستن
ان قبل از شروع موجب زیادتی بصیرت میگردد
مشتمل بر سه باب باب اول در بیان مجملی از اعمال ید
که فصد وحجامت وزلو از انجمله است بدانکه علاج

بر دو قسم است اول تدبیر اغذیه واشربه دوم اعمال ید
یعنی علاجی چند که بدستیاری دست میشود واین بر سه
قسم است یکی متعلق است بعروق ودیگری بگوشت و
سیم باستخوان وانچه متعلق بعروقست که علم فصد باشد
بر دو قسم باشد اول انکه متعلق بعروق ضوارب است یعنی
رگهای متحرک که انرا جسته ونبض از جمله است
دوم انکه متعلق بعروق غیر ضوارب است یعنی رگهای
ساکن که انرا جگی رسته ورگ بدن وقیفال از جمله
است وانچه متعلق بگوشت است بر چهار قسم است
اول حجامت دوم زلو سیم بریدن وشکافتن و
بخیه زدن چهارم داغ کردن وانچه متعلق است باستخوان
بر دو قسم است اول جبر استخوان شکسته دوم رد نمودن
وبجای خود اوردن استخوان که از مکان خود حرکت کرده
باشد وچون علم فصد وحجامت وزلو از باقی اعمال ید
بهتر وشریفتر واحتیاج باینها در حفظ صحت تندرستان
ودر مرض بیماران بیشتر است لهذا در این رساله انچه
متعلق باینهاست بیان میشود باب دوم در تشریح
جگر واورده مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تشریح جگر
ومنفعت ان ومحل از حال دو رگ مسمی بباب واجوف که

اصل تمامی رگهای بدن اند بدانکه جگر از اعضای رئیسه و
جوهر او گوشت مانند خون بسته است واز لیف عصب
خالی وعار نیست لهذا از حس بری است وشکل او هلالیست
ودر طرف راست بدن است واکثری از ان ودر زیر اضلاع و
طرف مقعر او بر محدب معده قرار گرفته ومتمکن
شده ومحدب او بطرف اضلاع وحجاب بنقطه اتصال
دارد تا مکان بر ایشان تنگ نماید وپرده عصبانی
عصبه صغیره که با ایشان امده حاصل شده وبر روی
او کشیده گشته تا بواسطت پرده احساس الم ووجع — بوساطت
نماید که اگر باین پرده پوشیده نمیگشت احساس بدرد
واذار نمیشد وباصلاح ومعالجه ان مشغول نمیگردیدند
وبفساد وهلاک منجر میگردید ومنفعت دیگر این
پرده انکه جگر را بر وضع خود نگاه دارد تا تغییری
بوضع وشکل او راه نیابد ومنفعت سیم انکه باین پرده
از جانب مقعر بپرده ثرب که بر روی معده است مربوط
ومحکم گردد چنانچه از جانب محدب برباط بزرگ بحجاب
وبرباط دیگر کوچک باضلاع خلف مربوط گشته و
نیاد تیها دارد مانند انگشتان که بدین زواید

۸ را فرو گرفته چنانچه چیزیرا کسی بانگشتان بگیرد و زهره
بزیادتی بزرگتر پیوسته و حجم کبد در اکثر مردم متصل
باضلاع خلف است و حجاب و در بعضی متصل نیست
و جگر مردم در بزرگی و کوچکی و عدد زوائد مختلف است
در بعضی بزرگتر و در بعضی کوچکتر لیکن در انسان
بزرگتر از حیوانست که در جثه مساوی او باشد
و در بعضی چهار زائده بیشتر است دارد و در بعضی
پنج و سه زائده نیز ملاحظه شده و هرچند زائده
بیشتر است جگر بزرگتر است و منفعت جگر آنست
که صاف کیلوس که از معده و روده ها باو میرسد
در او طبخ و نضج یافته خون و باقی اخلاط جهت صرف
بدن و اعضا حاصل شود و چون فضای واسعی
در او نیست از مقعر جگر رگی رسته که باب گویند
اولا در جرم کبد پراکنده شده آنگاه بیرون آمده
و شعبهای بسیار از او ناشی شده و بمعده و روده ها
پیوسته تا خلاصه کیلوس را از آنها جذب نماید
و شعبهای باب که در تمامی کبد پراکنده است
رسانند تا بر کیلوس احاطه تمامی نموده بزودی

بزودی او را مستحیل بخون و اخلاط گردانند و این عروق را
که از شعبهای باب بمعده و روده ها پیوسته اند ماساریقا
گویند و جهت نامیدن این رگ بباب آنست که آنچه
بعد از این رگ میرود پس بمنزله دربیست که از آن در صاف
کیلوس بجگر میرود و از محدب جگر نیز رگی رسته که اجوف
گویند زیرا که تجویفش زیاده است و شعبهای بسیار
از او نیز در کبد متفرق گشته و دهنهای این شعبها
بدهنهای شعبهای باب متصل شده که آنچه بکار غذای
محدب و سایر اعضا می آید جذب نمایند و کف خون را که
صفراست از جانب مقعر بزهره و درد او را که سوداست
هم از جانب مقعر بسپرز فرستند و بوساطت رگهای
ساکن که از شعبهای اجوف ناشی شده باعضا قسمت
نمایند تا بدن مدتی باقی ماند چه بدن دائما
در تحلیل است اگر بدل آنچه بتحلیل صرف و خرج بشود
باو نرسد در اندک زمانی فانی میشود پس عمده منافع
اورده جذب کیلوس است از معده و امعا و رسانیدن
غذا و روح طبیعی و قوت طبیعیه باعضا و این رگهای
ساکن را که تمامی از جگر رسته اند اورده گویند و مفرد
او ورید است **فصل دوم** در تشریح باب بدانکه طرف

غایب باب در اندرون جگر پنج قسم است و گفته اند که چون
در اکثری از مردم جگر پنج زائده دارد هر قسمی از این پنج زا قسم زائده
رفته واگر این زواید کمتر باشد این انقسام نیز بقدر
زواید خواهد بود و از این اقسام شعبهای بسیار
ناشی و در تمامی کبد متفرق شده تا باطراف محدب کبد
رسیده و شعبه از این شعبها بزهره پیوسته و در
جامع اسکندرانی مذکور است که هر یک از این پنج شعبه
نیز پنج شعبه شده و از این شعبها شعبهای بسیار
ناشی شده و در تمامی کبد پراکنده شده اما طرف
دیگر باب که در ظاهر مقعر است چون از سطح کبد
بیرون آمده بهشت شعبه منقسم شده و کوچکتر
و شش بزرگتر و بیشتر منفعت این جذب کیلوس
است اگرچه بعضی از شعبهای او بجهت رسانیدن
غذای بعضی از اعضاست چنانچه ظاهر خواهد شد
اما یکشعبه از دو شعبه کوچک بروده بالا که او را
اثنی عشری گویند چه درازی او بقدر دوازده انگشت
بهم چسبیده صاحب اوست پیوسته بجهت جذب
کیلوس از او و نیز تا باشد که شعبها و باریک از او جدا
گشته بگوشت سستی که خون کمی در اوست و درمیان

پرده‌هایست که در حوالی روده‌هاست و آن گوشت
سستی انقراس است و پرده‌ها را احشا ول و معرایض گویند
پیوسته بجهت جذب کیلوس و دیگری در اسافل معده
و بواب که دهن پایین معده متصل بروده است یا
دهن بالای روده اثنی عشری پراکنده شده تا جذب
غذا نماید و تسمیه این موضع ببواب آنست که کیلوس
تا از او نگذرد بباب نمیرسد گویا دربان است اما آن
شش شعبه دیگر یکی از نزدیکی باب بطرف راست
سطح معده که متصل به پشت و مستوی است نه
آنچه در پیش است و مستدیر رفته و در جانب
راست پراکنده شده تا غذا بظاهر معده رساند
چه باطن معده از کیلوس که در او نضج تمام یافته بر قول
مشهور غذا مینماید و دیگر سنگی شده یک گاه باشد
که از جگر خون صاف پاکی باو رسیده شود و غذای
او گردد و دوم بجانب سپرز رفته تا جذب ردی
خون از جگر بسپرز نماید و پیش از رسیدن بسپرز شعبه
از او جدا شده بطرف چپ انقراس که موافق محل آن ملی در
هر دو موضع بیونانی ثرب گویند و آن پرده ایست
رقیق شحمی که بر روی معده و روده‌ها بجهت گرم ساختن

اعضا و نیکو بی هضم کشیدن شده پیوسته تا بعضی انچه
در او است غذای او گردید غلیظ او لیبی نرود زیرا
که غذای سپرز باید غلیظ و سوداوی و غذای ترب
رقیق و مائی باشد پس بعضی از انچه مناسب مشاکل
است برسد و الا انچه از کلام شیخ و شراح ظاهر
میگردد دانست که انقراس همان گوشت است که در میان
مرابض و حجاب واقع است مریض وجد ولد باعتبار
ان گوشت و بعد از رسیدن به سپرز شعبه از او جدا
شده بجانب چپ سطح معده امده جهت غذا رسانیدن
و باقی چون بوسط سپرز رسید دو شعبه شد
یکی بطرف بالای سپرز و دیگری بطرف زیر او رفته
شعبه بالا باز دو شعبه شد یکی در نصف اعلا
پراکنده شده و دیگری بر ظهر معده و بجذب معده
رسیده و بعد دو شعبه شد یکی در ظاهر طرف چپ
بجهت رسانیدن غذا متفرق گشته و دیگری در اخر
فم معده گردید تا از سپرز سودا بمعده ریخته او را
بر خواهش غذا تحریک و تنبیه نماید و ان شعبه دیگر
که بطرف پایین سپرز رفته باز دو شعبه شده در
نصف پایین متفرق شده و شعبه دیگر از سپرز بیرون

امده و در پرده ثرب بجهت رسانیدن غذا پراکنده
شده و شعبه سیم از شش شعبه از جانب چپ
باب بر رکهای باریکی که در اطراف و حوالی روده ششم
که اخر روده هاست و بنابر استقامت و عدم اعوجاج
او را روده مستقیم گویند پیوسته تا انچه تا انچه از
بقیه صاف کیلوس در او باقی مانده باشد جذب نماید
و بجگر رساند و قسم چهارم منقسم بشعبهای باریک شده
موی گردید بعضی از او در ظاهر طرف راست
معده مقابل جزوی که از طحال بطرف چپ امده بود پراکنده
شده بعضی بجانب راست بو ترب رفته پراکنده
شده مقابل فردی که از جانب از شعبه سپرز باو رسیده
پنجم در رکهای باریک حوالی روده قولون که روده
پنجم است و اکثر اوقات قولنج در این روده واقع میشود
متفرق گشته تا انچه از بقایای غذا در او باشد
جذب نماید و ششم نیز بدست و پنجم منقسم میشود بشعبها
و اکثری از او در حوالی روده صایم که روده دوم است
و بجهت انکه اکثر اوقات خالیست چه مرور ما سارنقا
بجهت جذب غذا او بیشتر پیوسته او را صایم گفته اند
متفرق میگردد باقی او در لیفهای باریک متصل بروده

جادم که متصل بر خلاف سه روده دیگر یک راه دارد و
باین سبب او را اعور گویند که بمعنی یکچشم است و روده
سیم که دقیق و دقاق گویند بجهت آنکه از جمله سه روده
بالاست که هر سه را بجهت باریکی و تنکی دقاق گویند
چنانچه سه روده پایین را که از این سه بالا غلیظ
تر اند و گشاده تر غلاظ میگویند و چون هر یک
از آن دو روده بالا اسم خاصی دارند اسم عام را بر این
اطلاق کرده اند پیوسته و در اجزا اینها متفرق گشته
تا هر غذایی که باید جذب نموده بجگر رساند این
بود طریق قسمت بابک بیان شد فصل سیم در تشریح
اجوف و ابحر الصاعد است اما اجوف که از محدب کبد
رسته اولا در کبد متفرق شده بشعبهای بسیار باریک
مثل موی تا جذب غذا نماید از شعبهای باریک او نیز
همین طریق در کبد پراکنده شد لیکن اجوف از
محدب بمیان کبد رفته و باب از مقعر ثانی بجهت رسانیدن
کیلوس بتمامی اجزای جگر تا جمیع اجزا بر کیلوس احاطه
نموده بزودی تولید خون و باقی اخلاط نماید و اول
بواسطه جذب آنچه صلاحیت غذائیت داشته باشد
از شعبهای باب و رسانیدن باجوف چنانچه قبلا از این

نیز بتمامی رفته تا اجوف از شعبهای محدب بر تمامی اعضا
توزیع و تقسیم نماید و ثانیا که اجوف از محدب کبد بیرون
آمد بدو قسم منقسم شد قسمی بطرف بالا رفته بجهت رسانیدن
غذا باعضاء عالیه و این را اجوف صاعد گویند و قسمی
بطرف پایین میل کرده بجهت رسانیدن غذا باعضا
سافله و این را اجوف نازل گویند اما اجوف صاعد چون
بالا رفتن چون بپرده که فاصله است میانه قلب و شش
و میانه و میانه معده و جگر و سپرز یعنی حجابی که واسطه
است میانه اعضای تنفس و اعضای غذا رسید حجاب را
پاره ساخت بجهت نفوذ در او و دو شعبه حین نفوذ
از او جدا شده و در طرف راست و چپ حجاب متفرق
گشته بجهت غذا رسانیدن بحجاب والتیام و التحام
این ثقبه تا منفذی و راهی نباشد که از اعضای
غذا بخارات باعضای تنفس صعود نماید و از اعضای
تنفس هوا و فضلات باعضای غذا رود و سبب اذیت
و مضرت جانبین گردد و چون آن شعبه از حجاب گذشته
بجادی و برابر غلاف دل رسید از او شعبهای باریک
بسیار مثل موی جدا شده و بغلاف قلب بجهت رسانیدن
غذا متفرق گشته و موافق قول حنین را وین گویند و باقی

از او منقسم بدو قسم گردین قسمی از این یک قسم از طرف
راست گوش دل تجویف ایمن یعنی فضائی و مکانی که
در طرف راست دل است نفوذ کرده بجهت غذا و این
رگ بزرگترین رگهای دلست زیرا که سایر رگها
بجهت استنشاق نسیم و هواست و این بجهت رسانیدن
غذا چون غذا غلیظ تر از نسیم است باید این رگ
بزرگتر باشد تا تجویف او واسع باشد اگر چه احتیاج
بهوا بیشتر از غذا است اما هوا چون در غایت
لطافت است بسیاری از او در اندک جایی نفوذ کند
خلاف غذا که جوهر او کثیف است و محل واسع میخواهد
و این رگ را انباط گویند زیرا که ربط داده دل با جگر
تا بعضی از خون او غذای دل شود و بعضی ماده روح
و بعضی بتر این ساری و بعضی دیگری بعرق اجوف
عود نموده مخلوط بخون سایر اورده گردین افاده
زیادتی حرارت که در دل کسب نموده نماید و بعد از نفوذ
در دل سه شعبه شد شعبه اول از تجویف راست
دل بجویف شد بطرف تجویف چپ و ان نزدیک بطن
الیسر نشش رفته و سبب انکه از داخل تجویف ایمن بجهت
شد و بطرف ایسر رفته و انحراف او بشش رفته آ

که کسب حرارت زایدی نموده استعداد تولید روح
در قلب از او از هوایی که با و مخلوط میگردد حاصل گردد
چه منفعت این ورید همین رسانیدن غذای شش
نیست بلکه تولید روح نیز هست و این ورید ایست که
دو طبقه است بعنوان پرده دارد بدستور شرایین و
برخلاف سایر اورده که یک طبقه است و چون بطریق
شرایین دو طبقه است و مثل سایر اورده از جگر رسته
و ساکن و از خواص شریان انست که متحرک و از خواص ورید
ورید انست که ساکن باشد و ورید شریانی نامیده اند
نه شریان وریدی و وجه اینکه اورده یک طبقه خلق شده
اند انست که غرض از اورده ماخذ غذا است از معده و
نموده و رسانیدن بکبد و جذب خون از جگر و رسانیدن
با عضا و در هیچ یک محتاج بدو طبقه بودن نیستند و عدم
احتیاج در اول ظاهر است و در ثانی بجهت انکه خون
اورده باسانی از قبیل ترشح از مسامات باعضا میرسد
بهتر است برخلاف شریان که خون که از او باعضا میرسد
باید در غایت لطافت و رقت و قریب بمزاج روح باشد
لهذا شریان دو طبقه و ورید یک طبقه خلق شده
و اما سبب جهت انکه این بگوییم که از تجویف دل بشش

رفته مثل شریان دو طبقه خلق شده وبرخلاف سایر ۱۳
اورده است دو چیز است یکی انکه بدو طبقه بودن مجری
بسیار تنک کردد تا خونی که از او ترشح مینماید در
غایت لطافت ورقت وشبیه بجوهر ومزاج شش باشد
تا مرتبه دیکر در شش نضج تامی یافته صلاحیت غذا
او داشته باشد چه این خون در دل چندان توقف نمی
نماید که بدستور خون شریان نضج تام یابد ودیکر انکه
خون در این رک از زیادتی طبقه که موجب زیادتی
حرارتست بهتر نضج وطبخ یابد اما شعبه دوم در داخل
دل دور او کشته و پراکنده شده وشعبه سیم میل
بطرف چپ کرده ورفته بطرف فقرات یعنی مهره پنجم از
فقرات سینه وبر فقره اعتماد نکرده وتکیه کرده ودر
هشت ضلع پایین وحوالی اینها از عضلات واعضا
پراکنده شده بجهت رسانیدن غذا باینها وباقی
قسم اول که شعبه از او در دل نفوذ کرده ودو شعبه
شده چون از نواحی قلب کذشته شعبهای باریک
مثل موی از او جدا شده ودر اعالی برده که صدر را
بدو قسمت کرده اعالی غلاف قلب در کوشت رخوی که
اورا توثه کویند جدا از راه سستی شبیه بتوت است ود

بالای استخوانهای کردن است سینه است پراکنده
شده اند وباقی او چون نزدیک چنبر کردن رسید دو
شعبه شده وهر یک بجانب چنبر کردن رفته
وهر چند بالا تر میروند از یکدیکر دورتر میکردند و
در چنبر کردن هر شعبه از دو شعبه مختلف کشته
یکی بزرکتر ودیکری کوچکتر از هر طرف میل بپایین
کرده بطرف استخوانهای سینه یکی از جانب راست
ویکی از چپ ورسیده بغضروف خنجری که بر سر معده است
وچون رفتن بطرف غضروف از هر یک شعبها جدا شده
ودر عضلاتی که میانه اضلاع سینه است پراکنده
شده ودهنهای اینها متصل شده بدهنهای رکهایی
که در این عضلات پهن شده واز این شعبها بعضی
بعضلات بیرون استخوان سینه رفته وپراکنده
وانچه بغضروف خنجری رسیده شعبها شده بعضی در
او متفرق کشته وبعضی بر کشته ببالا رفته واز هر
دو جانب در عضلاتی که حرکت دوشها باینهاست
پراکنده شده وبعضی بپایین رفته در عضله مستقیمه
وپرده ترتیب که بر روی شکم است پراکنده شده واما

این شعبها متصل شده برگهای از ورید جگری که بعد
از این در موضع اجوف نازل بیان مینماید و بالا آمدن
و سبب جهة فرود آمدن این دو رگ از اجوف صاعد
بدین اعضا که مذکور شد متفرق گشتن است
که تمام اعضا محتاجند باینکه غذای ایشان در غایت
حرارت باشد اما پرده شکم و عضله مستقیمه بجهة
آنکه حرارت زاید سبب گرمی معده کردند تا اعانت
نمایند معده را بر طبخ و هضم اعضا غذا و اما عضلات
صدر بجهت آنکه مزاج اکثر اجزاء صدر مثل استخوان
و حجاب و پرده سرد است پس محتاج اند باینکه عضلات
که بر روی ایشانست گرم باشد تا تعدیل برودت
اعضا نمایند و چون این عروق که مجاورت قلب
و صعود و نزول کسب حرارت زیادی کرده باید غذای
این اعضا شود تا اعانت هضم معده و تعدیل
برودت اجزای سینه نماید پس اکثر اعضای سافله
محتاج باینکه غذای ایشان از عرق اجوف صاعد باشد
اما باعضای عالیه چیزی از اجوف نازل متصل نشد
مگر پستانهای زنان که یکی از رگهای اجوف نازل از
رحم به پستانها پیوسته تا مشارکت میان ایشان حاصل

گردد تا حین حمل آنچه از غذای جنین اضافه آید از رحم به
پستانها رفته در پستانها مستحیل بشیر گردد تا بعد از
تولد غذا او حاضر و مهیا بوده بآن شیر اغتذا نماید اما
آن دو شعبه بزرگ که هر یک پنج شعبه شده یکی در
سینه متفرق شده بجهت رسانیدن غذا بچهار ضلع
بالا و دوم در موضع هر دو کتف پراکنده شده سیم در عضلات
داخله گردن پهن شده و چهارم در نقبهای شش مهره
بالای گردن رفته و از آنجا بسر پیوسته و شعبه که
از همه بزرگتر است از هر طرف ببغل دست رفته و هر یک
در بغل دست بچهار شعبه شده اول در عضله که بر استخوان
سینه و محرک مفصل شانه است پراکنده گردیده و
دوم در گوشت رخو و پرده که بغل است پراکنده شده
و سینه رفته و بپرده شکم که مراق باشد پیوسته و
متفرق گشته و چهارم که بزرگتر است سه شعبه گردیده
یکی در عضله مقعر شانه متفرق گشته و دیگری در عضله
بزرگی که در بغل است پهن شده و سیم که بزرگتر
از این دو شعبه است ببازو رفته و او را ورید ابطی گویند
اما آن یکقسم دیگر از اجوف صاعد که گفته شد که این
اجوف در برابر قلاف قلب بدو قسم شده و قسمی از آن

یکقسم اول بدل رفته و در دل سه شعبه شده و از باقی آن
قسم این شعبها بسیار مذکور شد حاصل شده چون
بطرف گردن میرود بیرون از رسیدن بگردن بدو قسم
قسم شده یکی آنکه میل بظاهر کرده و وداج ظاهر خوانند و دیگری
که بباطن میل کرده و وداج غایر گویند باعتبار آنکه اصل
این دو وداج این دو رگ است و هر یک چنانچه مذکور
میشود که بعد از آنکه از ایشان شعبها جدا شود وداج
میشود و این وداج ظاهر از خبر کردن که بالا رفته بدو
شعبه شده یکی از دیگری که جدا شده میل بطرف پیش
بدن کرده آنگاه بجانبی منحرف گشته و آن دیگر اولا
بطرف پیش رفته پس از آن که بجانبین میل کرده و آن دیگر
میل کرده و بطرف ظاهر است و بعد و بعد خبر کردن گردید
و از ظاهر کردن میل ببالا کرده تا شعبه او متصل گردید
و از این هر دو در اینوقت وداج ظاهر معروف مشهود
حاصل گردید و در این انقسام بدو قسم و باز مخلوط شدن
و یکی گشتن آنست که یکی از این دو شعبه بباطن میل
کردن و دیگری بظاهر او مرور کرده بظاهر و باطن هر دو
و فنا بر ساختند اما آنچه بظاهر رسیده بدو قسم
محیط شده تا فضا بتمامی اجزای قوم برسد و چون باطن

بسیاری رگهای که در او است از اینمعنی مستغنی بود این
شعبه بدو قسم نگردید و قبل از اختلاط و اتصال
این دو شعبه دو فرع از این دو شعبه جدا شده از هر یک
زوجی یکزوج بطرف عرض میل کرده فردی جانبی و فردی
دیگر جانبی تا در موضع عابری که میانه خبر کردن است
و هر دو استخوان خبر کردن در آن موضع بیکدیگر متصل شده
اند این دو فرد باهم ملاقات میکنند و زوج دیگر هر یک
اند و فرد او در ظاهر کردن بواریب بالا رفته اند و بیکدیگر
متصل نمیشوند چنانچه دو فرد زوج اول شده و از این
زوج شعبهای باریک تنک مثل تار عنکبوت که بدشواری
احساس میشوند جدا شده بجهت غذای اعضای که
با ایشان مرور کرده اند اما از زوجه ثانی شعبه محسوسه
جدا گردید و باقی شعبهای او غیر محسوس است یکی که بزرگتر
است بروی شانه رفته و او را ورید کتفی گویند که
قیفال از او است و دو شعبه دیگر از دو جانب این
کتف تا سر شانه آمده یکی در اینجا مانده و تجاوز نکرده
و در آن موضع پراکنده شده و وسطی کتفی از هر دو گذشته
و با خر دست رسیده اینست حال شعبهای وداج قبل
از اختلاط دو فرد با یکدیگر اما بعد از اختلاط دو فرد دو وداج

ظاهر منقسم بدو قسم شد یکی میل بباطن کرده وشعبهای
بسیار باریک از او جدا شد ودر فلک اعلی پراکنده شد
وشعبهای بزرگتر نیز از او جدا شد ودر فلک اسفل
متفرق گردید واز هر دو شعبه فکین شعبها بحوالی
زبان وعضلات ظاهر این مکان رسید وپراکنده شد
وقسم دیگر میل بظاهر کرده ودر گوشها متفرق شد اما
وداج غایر که همراه مریست وباستقامت باو ببالا رفته
حین رفتن از او شعبها جدا شد وشعبهای که از وداج
ظاهر شد مخلوط ومتصل شد ودر مری وحنجره وعضلات
غایر در این موضع پراکنده گردید وباقی واجزاو با بنهاد در
زلاسی منتهی شد ودر اینجا این شعبها از او جدا گردید ودر
عضلاتی که میان فقره اول ودوم از فقرات گردن است
متفرق گشته وشعبهای باریک مثل موی نیز از او جدا
گردد وبمفصل سر وگردن رفته وشعبهای دیگر از او پرده
که بر روی استخوان سر است وآن پرده را غشا مجلل قحف
نامند رفته وآن موضع ملاقات این دو استخوان داخل
کاسه سر گردید وباقی بعد از این انقسام باین شعبها
از منتهای درز لامی نفوذ بداخل کاسه سر نموده وشعبها
از او ناشی شد ودر دو غشای غلیظ ورقیق دماغ گردید

تا اینها را غذا دهند وغشای غلیظ وصلب را ربط واستحکام دهند
بافته باطراف وبالای او است تا از حرکات ضربی عظیم نرسد
تا آنگاه باز بیرون آمد بجهت غشای پرده مجلل قحف را نفوذ
کرده وبان داخل سر شد وآن غشای رقیق نفوذ کرده دماغ [illegible]
شرایین نفوذ کرده اند ومیرسند بپرده از غشاء غلیظ که دو
ته شد ومیانه حد مقدم دماغ ومیانه موخر فاصله شده
که واسط میانه این جزو که یکی نرمتر از دیگری است باشند ودر کهها
که بدماغ آمده اند اعتماد برین پرده کنند واین پرده را
الصفاق الثخین گویند واین پرده میرسانند بهار اعلی موضع
که در زیر این پرده است وآن فضا بیست واسع میانه ام
رقیق وغلیظ که از میل پرده غلیظ بپایین حاصل شده تا از
دهنهای رگها خون بان فضا ریخته وجمع شود وفراج او شبیه
بمزاج دماغ گردد واین موضع را معصره گویند وچه معصره مکانی
را گویند که آب انگور بجهت فشردن در اینجا جمع شود ودهن
این فضا بسیار گشاده است ومرتبه مرتبه گرفته رفته تنگ
شده مثل بالسکله قند که دهنه او لایها شد واین شعبها
چون نزدیک بطن وسط دماغ رسیده اند رگها بزرگ گشته
اند که هر وقت ضرب شود حرکت خون از معصره بقدر رگها
غذای دماغ غذا نیند زیرا که خون غذای دماغ باید که سرد و غلیظ

باشد اگر رگها باریک باشد نفوذ خون دشوار خواهد بود و بدین 17
سبب رگهای بزرگ حاصل شد و بعد از بزرگ شدن
کشیده شد از بطن اوسط بدن و بطن مقدم دماغ و با شریان
مخلوط گشته اند و غشاء رقیق حاصل شده که مشهور بشبکه شبیه
است و این که جدا شده پرده مشیمه در رحم بطفل احاطه کرده
و حفظ تمامی رگهایی که منشا بطفل میرسانند میکند این پرده
نیز احاطه دماغ نموده و حفظ همه این رگها کرده هم یافته
شده کرده و صاحب کامل الصناعه گفته که اجوف صاعد
از حجاب گذشته دو شعبه از او در حجاب متفرق
شده و بعد از آن از او رگهای باریک متصل بپرده صدر
شده و در غلاف قلب در غدد توتیه پهن گشته آنگاه
شعبه از او بقلب رفته و در قلب به سه قسم شده و بطن پنج
گریبان شد قسمت شده و از مجاری که گذشته شعبها
باریک بیبا از او جدا شده و در اجزاء او ماییه غشاء صدر
متفرق گشته و چون نزدیک چنبر گردن رسید بدو قسم
شده و هر یک تو ازب بطریق چنبر گردن بالا رفته و هم
چند بالاتر رفته اند از یکدیگر دورتر گشته اند آنگاه
از هر یک دو شعبه جدا شده بطرف زیر رفته و بعضی
چنبری رسیده و دو شعبه دیگر هر یک پنج شعبه شده

و بطن

و بطن پنج گریبان شد باعضا پیوسته اند و اجزاء این
دو رگ که در چنبر گردن بدو قسم گشته و از او شعبها ناشی
شده جدا چنبر پیان شد با کج مانند هر یک دو قسم گشته
یکی میل بدرون کرده که وداج غایر گویند و دیگری میل
بظاهر کرده و وداج ظاهر و وداج ظاهر از چنبر گردن بالا
رفته منقسم بدو قسم شده و بطریق مذکور قسمت شده
و پیش از اختلاط دو فرد و وداج بیکدیگر رگهای بسیار
از او جدا شده و بالا رفته بعضی از آن شعبها محسوس
نمیشود و بعضی میشود از آنچه نمیشود دو زوج حاصل شده
که هر فردی از زوج بعرض رفته اند و بیکدیگر در گوی گردن
ملاقات نموده اند و دو فرد زوج دیگر با هم مخلوط نشده اند
و بقول بسیار ظاهر چنبر گردن بالا رفته اند و آنچه محسوس میشود
عرق کتفی از او بهم رسیده که دو رگ دیگر از دو طرف
با و رفیق اند و بطریق مذکور بیابانی و بدست رفته
اند **فصل چهارم** در تشریح رگهای دست ما تشریح رگهای
دست جا است که ورید کتفی که از قسم دوم اجوف صاعد
است که وداجین از او بهم رسیده اند و از شعبه وداج ناشی
گشته پیش از آنکه دو فرد او با هم مخلوط شوند چنانچه مذکور
شد که قبل از اختلاط هر فردی زوج حاصل شده و از این

دو زوج شعبهای باریک جدا شد و از زوج ثانی سر شعبه
محسوس ثانی گشته که بزرگتر از او اکحل گویند و وریدا بطی که
از قسم اول صاعد که شعبه از او بقلب رفته و سر شعبه
شد و باقی او در زیر ترقوه یکی جز کردن بد و شعبه و در جز کردن
هر شعبه باز دو شعبه و دو شعبه بزرگتر هر یک پنج شعبه
و پنج که بزرگتر است و مجاور رفته حاصل شد از هر
جانب بنجاه دستها آمد و هر یک چهار شعبه شد
و شعبه چهارم که بزرگتر است سه شعبه و پنج
از شعبه که بزرگتر است و بیاد رفته حاصل شد
و هر یک از این کتف و ابطی چون بباز و رسید از شعبها
از انها شد و در عضلات ظاهر و باطن بازو متفرق
گشته و باقی هر یک از آن دو جانب بدستها رسیده اند
قیفال و باسلیق است که تمامی رگهای دست از ایشان
حاصل شد اما قیفال که از رگیست نزدیک مابض
مرفق میانه بالا ساعد و انسی او و مابض موضع مشترک
میانه بازو و ساعد است و انسی طرف داخل را گویند
یعنی جانبی که بطرف بدن است جانب وحشی طرف خارج
را میگویند به سه شعبه منقسم شد شعبه اول آن
که ظاهر و کشیده است از انسی ساعد تا بالای ساعد

از انجا بسمت پایین بطرف وحشی میل کرده و رسیده بر رسغ
که حد دست است و در اجزاء وحشیه رسغ پراکنده شد حبل
الذراع گویند و شعبه دوم را که بمیان ساعد رفته و با شعبه
از باسلیق پیوسته اکحل گویند و آن رگیست واقع میانه
قیفال و باسلیق اعلی و مایل است از وسط انسی ساعد
بطرف بالا و شعبه سیم که در گوشت پنهان است بطرف
پایین آمد و با شعبه از باسلیق که او نیز در گوشت پنهان است
مخلوط شد و از هر دو رگی بهم رسید که تای نخورد و فصد
ممکن نیست اما باسلیق در حوالی مابض فوق دو شعبه شد
یکی کوچکتر که همان شعبه در گوشت پنهان است که
بیان شد که با شعبه قیفال متصل شد و این شعبه
بعد از اتصال با شعبه قیفال باز جدا شد چه اتصال
بر سبیل مجاورت است نه اتحاد که هر دو یکی شده باشند
شعبه باسلیق بطرف انسی میل کرده تا رسید بمیانه خنصر
و بنصر و نصف وسطی که بنا بر قول مشهور و محمد بن ذکریا
و صاحب کامل الصناعه اسلیم است و شعبه قیفال در
اجزاء خارج دست یعنی در پوست و گوشت که بر روی
استخوان است متفرق گشته و شعبه دوم باسلیق که
بزرگتر است در ساعد چهار شعبه شد اول در اسافل

ساعد تا خورده دست پراکنده شد و شعبهٔ دوم بهمان
دستور از بالای شعبهٔ اول پراکنده شد و بخورده دست
رسید و سیم در وسط ساعد بهمان طریق متفرق گشته
و شعبهٔ چهارم که بزرگتر است بظاهر آمد و شعبهٔ از او با شعبهٔ
قیفال ضم شد و چنانچه بیان شد اکحل حاصل شد و با
او باسلیق است که باز بعمیق رفته و غائر گشته اما اکحل
که ابتدا از انسی ساعد کرده وانگاه میل ببالا نموده و بطرف
وحشی مایل گشته بود و شعبه شده بالا بطرف بالای
ساعد رفته و تا بن رسغ که خورده دست است رسید و
در بین ابهام و میانه ابهام و سبابه بود و در سبابه پراکنده
شد و شعبهٔ پایین بسمت پایین رفته و سه شعبه شده
شعبهٔ بمیان انگشت وسطی و سبابه رفته و منفصل شعبه
شد که از طرف بالا بسبابه رسید و در بین ابهام و میانه
ابهام و سبابه بود و در سبابه پراکنده شد و هر دو یکی شد
و شعبهٔ ثانیه بمیانه انگشت وسطی و بنصر رفته که جمعی آنرا
اسلیم میدانند و شیخ نیز در قانون در همین بسمت چنین
تصریح نموده اند و شعبهٔ ثالثه بمیانه خنصر و بنصر رفته و اخر
همه شعبها در انگشتان پراکنده شد نه آنکه تمامی ابجرد با
تشریح رگهای دست بیان نموده موافق قول شیخ است که

در قانون ذکر کرده اما صاحب کامل الصناعه در ورید ابطی
گفته که شعبه از او با شعبهٔ قیفال پیوسته و اکحل حاصل شد
و شعبهٔ دیگر در عمق با شعبهٔ قیفال مخلوط شده و باقی منقسم
قسم شد یکی که کوچکتر است باز منقسم بدو قسم شد یکی از
انسی ساعد رفته تا رسید بمیانه خنصر و بنصر که اسلیم گویند
و دیگر از ظاهر و بالای ساعد رفته و در اجزا ظاهر دست
پراکنده شد و قسم ثانی که بزرگتر است سه شعبه شده
یکی از اسفل ساعد بر رسغ رسید و پراکنده شد و دوم
منقسم شد بالای اول و بمستوی بعد در رسغ متفرق گشته
و سیم در وسط ساعد و صاحب تشریح تمامی ابطی و شیخ
تشریح و تقسیم نموده سوای شعبهای قیفال که خلاف کرده
و گفته که قیفال دو شعبه شد یکی حبل الذراع است
و دوم بشعبهٔ ابطی متصل شد و اکحل حاصل شد سیم شعبه
از ابطی مخلوط گشته و باسلیق حاصل گردید و در شعبهای
ابطی گفته دو شعبه شد شعبهٔ فرو رفته و بشعبهای قیفال
که او نیز فرو رفته متصل شده و باز از هم جدا شده اند
و بطریق که بیان شد تقسیم نموده و شعبهٔ دوم چهار شعبه
گشته سه شعبه چنانکه بیان شد بخورده دست متفرق
گشته و چهارم که بزرگتر است بشعبهٔ از قیفال متصل و اکحل

حاصل شدن و بلیقی او باسلیق است پس مخالفت او در شعبهای
قیفال است که چهار شعبه میداند که یک باسلیق از شعبه
او و ابطی حاصل شده و از کلام شیخ ظاهر میشود که سه
شعبه است این بود تشریح اجوف صاعد بطریقی که شیخ که
شیخ الرئیس در قانون ذکر کرده و خلافی که در بعضی صاحب
کامل الصناعه و صاحب ذخیره که فی الحقیقه مترجم قانون
است نموده اند   در تشریح اجوف نازل اما تشریح
اجوف نازل که بطرف پایین رفته چنانست که چون میل
بپایین کرده پیش از انکه بمهره پشت برسد و بر او تکیه
نماید و متمکن شود شعبهای شعریه یعنی رگهای باریک
مثل موی از او جدا شده و در لیفهای که در جوالی
کرده است نفوذ کرده پهن شده و یک شعبه بزرگ دیگر
از او جدا شده و بکرده چپ رفته و بعروق شعریه منقسم
و در لیفهای و اعضای قریبه باو پراکنده گشته و جهة
انکه اضیق کرده راست پیوسته او را عروق شعریه است
و اضیق چپ رفته یک رگ است که بعد از رسیدن بکرده
چپ بعروق شعریه منقسم شده است که محدب کرده را سمت
جگر بسیار نزدیکست اگر رگها بسیار باریک باشند احتمال
قطع نیست بخلاف کرده که مر خلاف جهت جگر است و بطرف

پایین بسیار میل کرده اگر رگها باریک باشند احتمال قطع
دارد انگاه بعد از جدا شدن این شعبها دو رگ بزرگ دیگر
از او جدا شده که طالعین و بر بخین گویند و به بکرده امده
و در تقعر کرده پراکنده شده بجهة صاف و خالص ساختن
خون از مائیت زیرا که خون مائی از این دو رگ منجذب
بکرده ها میشوند و اختصاص ورید نازل بتصفیه دم بجهة
انست که اعضا سافله اغتذا بدم متین مینماید و از
اعضا عالیه دل کمال احتیاج بخون مائی دارد بجهة تلطیف
نسیم و تولید روح از این خون مائی و هوای نافذ در دل احتیاج
قرشی میگوید و قرشی شارح قانون گفته که در اینموضع دو
سوال است یکی انکه سبب چیست که تصفیه دم بعروق
نازل تنها میشود و از صاعد نمیشود چرا قبل از انقسام باین
دو شعبه جذب مائیه نشد که تصفیه خون در هر دو
عام باشد و سوال دوم انست که عضوی جذب ماده غذای
مشابهه جوهر خود میکند و چون جوهر کرده غلیظ و اجزا
ارضی بما و فا لیست باید که خون منتن غلیظ را جذب
نماید نه خون رقیق مائی را اما جواب اول انکه اجوف صاعد
از تصفیه خون مستغنی است و همین نازل باین محتاجست
و صعود او نیز ممکن نیست زیرا که صعود مائیت در صاعد

بالطبع محال است حیوان نشان وطبع مائیت سیلان باسفل
است نه فوق وجذب اعضا جهت تغذیه یا اعانت بر تغذیه
است واین مائیت صلاحیت هیچ یک ندارد زیرا که
زیاده بر آن قدر نیست که باید با خون غذای اعضا
باشد چون اعضا نیز جذب نمایند ونفوذ در عروق
نازله نمایند چه از شان او چنانچه گفته شد سیلان
باسفل است وچون زیاده بر مقداریست که بکار خون
غاذی آید محتاج بتصفیه خون است از مائیت
وتصفیه باین طریق متنوع که کردها جذب نمایند وجذب
کردها نیز بجهت حاجت نیست بلکه مخالط خون نیست
که محتاج بغذای او است که بعد از جذب خونی را که صلاحیت
غذائیت دارد غذای خود نموده مائیت را عشا اند دفع
نمایند پس جواب سوال ثانی نیز ظاهر گردید واز جانب
طالعین از رگی که بطرف گرده چپ رفته شعبه جدا
شده وبه بیضه چپ رسیده از مردان وزنان زیرا که
بیضه چپ سردتر از راست است چه حرارت طرف
چپ از راست کمتر است اگر باین طرف فرو بیشتر از
طرف راست نباید مزاج خصیتین معتدل نخواهد بود
واجزاء منی متشابه نمیگردد وچون شعبه راست از طالعین

بگرده راست رفته واحتیاج او بخون بیشتر است این شعبه
از چپ جدا شده واز راست نشده ودو شعبه دیگر بعد
طالعین جدا شده وبسوی انثیین رفته یکی بر راست ودیگری
بچپ تا قدری که از مائیت باقی مانده باشد با خون از این
دو رگ بانثیین که در غذائیت احتیاج برطوبت زایدی
دارند نفوذ نماید زیرا که مائیت خون نافذه بطالعین
زیاده بر آنست که در آنجا تصفیه تام یابد وانچه بچپ رفته
شعبه از چپ طالع با ومخلوط شده وانچه بطرف راست
آمده اگر چنین است که از شعبه راست چیزی با او مخلوط
نیست وبر سبیل ندرت در بعضی مخلوط گشته بجوی
که در شرایین مذکور خواهد شد که سه شریان جدا
میشود وگویا حکمت مقتضی بگرده راست است که از چپ
طالعین ناشی شده ونقادی در این باب میان شرایین
واورده که بانثیین رفته نیست واین دو رگ که بانثیین
آمده بجهت غذای تنها ایشان نیست بلکه بعضی
از این خون که بعلت کثرت رطوبت استعداد از
برای مستحیل شدن بمنویت دارد در این مجاری پیچ پیچیده
کیها نضج یافته مستحیل بمنی شود وچون بانثیین برسد
این استحاله کامل گردد خصوص هرگاه با مخلوط شود چیزی

کما او را بطبیعت منویت مستحیل سازد زیرا که اصل و خیره
منی اند دماغ از دو رگ پشت گوش تا استخوانهای پشت نزول
میکنند و بعضا حت نخاع می اید باسفل تا بمزاج خود که
در دماغ بوده باقی ماند و خون منهی ما بین دو رگ میشود
نفوذ میکنند و مستحیل میسازد خونی را که در اینها است
بطبیعت منی پس این دو رگ بجهت تغذیه تنها نیستند
بلکه اکثر خون اینها باید مستحیل شود بمنویت و کمال
کرده این استحاله در انثیین و اکثر اطراف این دو رگ که
با نثیین اید در قضیب و فم رحم متفرق و پنهان میگردد
و بعد از انتشار طالعین و این شعبها از جوف بازل
باقی از او چون باستخوان پشت رسید بر او اعتماد و تکیه
کرده تا بسبب نقطه این استخوانها اوضاع شعبهای او محفوظ
ماند انگاه شروع در انحدار بپایین رفتن کرده و در مکان
فقره و مهره از او شعبه جدا شد و در فقره نفوذ
در عضله پراکنده گشته و شعبهای دیگر نیز از او جدا
شد و بتهیگاه رفته و منتهی بعضله شکم گشته و متفرق
گردیده پس شعبهای دیگر از او بثقبهای فقرات صعود کرده
و بنخاع رسید و چون باخر مهرهای پشت با اخر مهرهای
عجز رسید بر خلاف آنکه شد رسید بدو قسم منقسم گردید

قسمی بطرف راست ران و دیگری بطرف چپ ان رفته و پیشتر
از رسیدن بر انها از هر یک ده شعبه ناشی شده که
طوایف عشره گویند و طبقات عشره نیز نامیده اند بجهت
اختلاف این ده شعبه در رحم و جوهر و بعضی از وجوه تشریح
نیز گفته اند شعبه اول بطرف دو متن و الیتین که طرف
راست و چپ او باشد رفته و در عضلات این دو طرف
پراکنده شده و شعبه دوم که بطرف بالا است در
پایین صفاق نزدیک بپشت متفرق گشته و شعبه سیم
در عضله که باستخوان عجز است پراکنده شده و چهارم
در عضله مقعده و عضله طام استخوان عجز و پنجم در مردان
در قضیب و مثانه و حوالی ان و در زنان در فم رحم
و مثانه و اخر عنق مثانه رفته دو قسم شده شعبه در مثانه
متفرق شده و شعبه دیگر عنق مثانه بگردن رفته و این
شعبه در مردان بزرگتر است چه بزیادتی قوت و بخار
و خون محتاج تر اند و در زنان که حکمت و محرمیتی که از حق
برحم رسیده از انها شعبها جدا شده و بپستان
ایشان صعود کرده تا این بکها مشارکت میان این
دو عضو بوده تا اخذ از غذای طفل در رحم حین حمل از خون
طمث باقی ماند از ده این عروق به پستانها نفوذ نموده
مستحیل بشیر گردید بعد از ولادت غذای طفل گردد چنانچه

سابقا بیان شد وششم بعضله پشت زهار رفته وهفتم
میل ببالا کرده وبعضله مستقیمه که بر شکم است رسیده
ومتصل کردیده باطراف عروق که کفته شد که فرود
آمده وباستخوان خنجری که بر دهن معده است رسیده
وشعبها از او بسینه رفته وبپوست شکم رسیده وبعضی
کفته اند که از اصل این رک شعبها در زنان برحم رفته
وعروقی که از جوانب رحم رفته از انها شعبها به پستانهای
ایشان رفته ومشارکت باین شعبه هفتم حاصل
شده وهشتم در مردان در قضیب ودر زنان در رحم
پراکنده شده نهم بعضله باطن ران رفته ودهم
از بیغوله ران بتهیکاه رفته ومتصل شده باطراف عروق
که انجا نازل شده خصوص بر کهایی که از دو طرف
پستانها بزیر امده اند واز انجمله شعبه بر لنکی بعضلات
سرین رفته واونجه از ایشطاط یعنی عاشر باقی مانده
بران امده وشعبها شده شعبه در عضله که بر مقدم
ران است وشعبه دیکر بر عضله اسفل ران وانسی او
وشعبهای دیکر در درون ران متفرق وپراکنده شده
اند وباقی از این دو رک که بران امده وباین طوایف
مشرع وشعبها منقسم شده چون بمفصل زانو رسیده
سه شعبه شده شعبه طرفی وحشی بر طرف وحشی ساق

بر قصبه صغری کشیده شده وبمفصل کعب رسیده
واین را عرق النسا کویند وشعبه طرف انسی که سیم باشد
میل کرده بموضعی از ساق که کوشت او کمتر است که نزدیک
کعب باشد وتا کعب کشیده کشته وبحدب قصبه عظمی رسیده
وتا بانسی قدم رفته واین را صافن کویند اما شعبه وسط
که دوم باشد واو در مابین این ترکیب نامند شعبها از او در
جمیع عضلات باطن ساق پراکنده شده انکاه باقی
بد وشعبه شده شعبه در اجزاء داخله ساق نهان کشته
ودوم امده تا میانه دو قصبه ساق وکشیده شده تا
مقدم پا ومخلوط بشعبه وحشیه که عرق النسا باشد کردیده
وصاحب کامل الصناعه کفته که هر یکی از این دو رک که منقسم
بطوایف کشته بودند چون بپالای مفصل زانو رسیده
اند سه شعبه شده یکی بوسط رفته ودر جمیع عضلات
داخله وخارجه ساق پراکنده شده ویکی از وحشی بمفصل
کعب رفته که عرق النساست ودیکری از انسی بمفصل کعب
رسیده که صافن است وهر یکی از عرق النسا وصافن
که بقدم رسیده دو شعبه شده که چهار قسم شده دو
قسم احاطه بر طرف قصبه صغری کرده اند یکی از طرف
وحشی ودیکری از جانب انسی ودر اجزاء بالا وپایین پا

متفرق گشته اند و این دو قسم از رگ معروف نیست
و دو قسم دیگر پراکنده شده در اطراف قصبه عظمی یکی
در طرف پیش و یکی در پس و صاحب ذخیره خوارزمشاهی
میگوید که این هر سه رگ وحشی و انسی و وسط یکی شده
و بچهار شعبه شده دو شعبه از طرف بیرون بقدم
رفته و دو شعبه از طرف اندرون و دو رقم پراکنده
شده و دیگری با شعبه اندرونی مخلوط گشته و دو
اسفل قدم پراکنده شده و شیخ الرئیس بعد از تشریح این
سه رگ صافن و عرق النسا و مابض الرکبه گفته که
وقد صارت هذه الثلثه اربعه اثنان وحشیان
یاخذان الی القدم من ناحیة القصبه الصغری واثنان
انسیان فالوحشیان احدهما یعلو القدم ویتفرق
فی اعالی ناحیه الخنصر والثانی هو الذی یخالطه الشعبه
الوحشیه من القسم الانسی المذکور ویتفرقان فی الاجزاء
بحسب ظاهر و فهم قاصر معنی این کلام است که این سه
رگ که مابض و عرق النسا و صافن باشد که مابض
نیز مخلوط بعرق النسا و یکی شده که در دو رگ شده باشد
که مابض نیز مخلوط بعرق النسا در مفصل کعب چهار کرده
زیرا که صافن و عرق النسا منقسم بدو قسم گشته دو شعبه

وحشی است که از ناحیه قصبه صغری که در طرف وحشی است
بقدم رفته است و دو شعبه وحشی است یکی از این
دو وحشی از بالای قدم باعالی ناحیه خنصر رفته و پرا
کنده شده و قسم دوم وحشی که آن است که مخلوط شده شعبه
وحشیه از قسم انسی مذکور و متفرق شده اند در اجزا
سافله قدم یعنی قسم دوم از دو شعبه وحشیه که از
عرق النسا ناشی شده مخلوط گشته با یک شعبه از دو
شعبه انسی که از صافن متشعب شده و چون در جانب
وحشی است باین نسبت او را شعبه وحشیه از قسم
انسی گویند و ممکن است که مراد معنی باشد که صاحب
ذخیره فهمیده و آنچه از ذخیره و کامل الصناعه نقل
کرده دلالتی بر این معنی دارند و املی شارح قانون میگوید
که این بجهت آن است که وسط بدو شعبه گشته پس شعبه
انسی که از صافن متشعب شده و چون در جانب وحشی
است باین نسبت او را شعبه وحشیه از قسم انسی گفته
و ممکن است که مراد معنی باشد که صاحب ذخیره فهمیده
و آنچه از ذخیره و کامل الصناعه نقل کرده دلالتی بر
این معنی دارند و املی شارح قانون میگوید که این بجهت
آن است که وسط بدو شعبه گشته پس شعبه انسی که صافن

باشد یا وحشی که عرق النسا است ودو شعبه وسط
که حین امدن بقدم وپیش انسیدن اطراف نهاعو ضع
که بیان شد که ریان مولضع میرسند چهار است دو شعبه
وحشی است بواسطه انکه شعبه وسطی که مایل بجانب
وحشی است اونیز وحشی است ویکی از این دو وحشی انست
که اولا مذکور است که تا مفصل کعب کشیده شده واز
بالای قدم رفته ودر بالای نواحی خنصر متفرق شده
وثانی انست که مخلوط کشته شعبه واقع در طرف از
انسی را وپراکنده شده اندر اجزاء سافله قدم ومراد
بشعبه وحشیه انست که در طرف باشد از دو انسی
ودر مرتبه چهارم واز قسم انسی مذکور انکه گفت که دو
شعبه انسی است وشیخ حال انسی که در طرف وحشیست
مذکور ساخت زیرا که یکی از دو شعبه وسط است
وسابقا مذکور ساخت که مخلوط بشعبه وحشیه
کشته ودر اینجا گفت که شعبه وحشیه در اعالی ناحیه
خنصر پراکنده شده واز این ظاهر میشود که او نیز
در انجا پراکنده کشته این بود حل اصل کلام شیخ را وفیه
ومافیه ولا یخفی علی المتامل فیه **باب سیم** در تشریح قلب
وشراین وبیان مذاهب قدما در حرکت قلب وشریان

وسینه واشش وانچه بانها متعلق است مشتمل بر پنج
فصل **فصل اول** در تشریح قلب وانچه بدو متعلقست بدانکه
دل اشرف اعضا ورئیس مطلق ومعدن روح وحرارت
غریزیست ومرکبست از گوشت صلب ولیفهای عصب
مختلف الوضع ورگها وشریانها وغضروف وپیه و
غلیظی بر او کشیده وپیش از اطراف اورا احاطه کرده
چنانچه چیزیرا برکف دست نهند ونگاه دارند وشکل
او شبیه بحب الصنوبر است وطرف بزرگتر که اصل و
قاعده اوست بطرف بالای بدن است وطرف باریک
مخروط مایل بجانب چپ در میان فضای سینه است
اما صلابت گوشت بجهة انکه از قبول افات دور
باشد ولیفهای طولی وعرضی ووربی تا انواع حرکات
انجذاب ودفع وامساک او را حاصل کردد ورگها
بجهت غذای شریانها بجهت رسانیدن روح حیوانی
باعضا وغضروفی که در قاعده اوست بجهت انست
که اصل او محکم واستوار بوده لیفها از او ناشی کردند
واما پرده که احاطه او کرده غلاف قلب میگویند
اتصال بقلب ندارد مگر در قاعده که بعروق وشراین
ملتئم وملتحم است ودر سراو یک پرده صدر التیام

دارد و در غیر این دو موضع فضایی میان دل و این پرده محیطه
حفظ و حراست دل است از آفات چه بمنزله سپر نیست
او را لهذا در غایت صلابت خلق شده و پرده دیگر
در بدن باین استحکام خلق نشده و متصل نبودن پرده
را بقلب دو منفعت است یکی آنکه قلب حین انبساط
فشرده نگردد و مکان تنگی ننماید و دیگر آنکه اگر آفتی
باین غشا رسد دل از آن محفوظ باشد و چون فضای
سینه محفوظ ترین جایهای بدن است در وسط آن
مکان گرفته تا محفوظ بود و حرارت غریزی از او بهمه اعضا
برسد و منفعت سر باریک بودن آن بجانب اسفل آنکه
چون جگر که معدن حرارت طبیعی و خون است گرم است
و در طرف راست بنا بر اقتضای حکمت و مصلحت
میل قلب بجانب چپ واقع شده تا حرارت بر طرف
راست استیلا نیابد و طرف چپ نیز نصیبی از حرارت
باشد تا از برودت سپرز برودت باین طرف
مستولی نگردد و چون دل بغایت از جگر گرم تر است
بزیادتی حرارت بعضا بقدر برودت سپرز نظر
در حرارت بهم نزدیک کردند و در قاعده دل دو تجویف
است یکی در طرف چپ قاعده تجویف چپ بالاتر از دست

است و قاعده تجویف راست پایین تر است بکبد که
جذب خون مینماید و چپ بشش که غذا میرساند و هوا
باز یافت مینماید نزدیک باشد و بدین جهت سر چپ
بچپ مایل شده اما تجویف چپ بسر مخروط قلب نزدیک
شده و ارفع است پایین تر است و لهذا منتهی شده و از عجائب
این باب متعد است که بقراط و افلاطون تجویف سیم و جالینوس
دهلیز نامیده و بمعنی این مکان خون غلیظ کبد است
تا غذای مشابه جوهر دل در او آماده و تجویف ایسر
محل و معدن روح حیوانی که از خون لطیف تولید میشود بد
موافق مصلحت در خلقت تجاویف این دو بر رقت و
غلظت و ضیق و سعه نموده اند گوشت بطنی که
مکان خون غلیظ است که از قلا و تنج محفوظ است
رقیق خلق شده تا مکان او واسع باشد و گوشت تجویف
که معدن روح و موضع خون لطیف است خون غلیظ تا آنرا تنج و قلا
و پاک کند یکی امین بوده و تجویف سر که معدن جسم لطیف است
تنک تر گردد و شراین از تجویف ایسر ناشی شده اند
زیرا که این که بجگر نزدیکتر است مشغول بجذب و استعمال
غذا ست اما منفذ سیم از جانب راست گشاده تر است
و مرتبه بمرتبه تنک میشود تا بجانب چپ منتهی شود و

منفذست در شکل طرف متصل بتجویف چپ است که انچه
از این خون رقیق و لطیف و استعداد تولید روح داشته
باشد از این بالیسر نفوذ نماید و در تجویف ایمن دو منفذ
است یکی که عرق اجوف داخل شده تا خون کبدی با او
رساند و یکی که ورید شریانی که از شش بیرون آید
و در ایسر نیز دو منفذ است یکی که شریان وریدی
بیرون آمده تا از شش هوا بدل و از دل هوا بشش رساند
و دیگری که شریان بزرگ که اصل همه شراین است
بیرون آید و نزدیک هر یک از دو تجویف ایمن و ایسر از
خارج دو زایده عصبی است بر مثال دو گوش بر موضع
داخل شدن خون و هوا از جانب راست و چپ و اینها را
گوشهای دل گویند و بمنزله دو خزانه اند که اخذ و جمع
مینمایند و بدل میفرستند اما انچه در تجویف ایمن است
نزد التحام ورید شریان است باین تجویف و انچه در ایسر است
نزد التحام شریان وریدی باین تجویف و صاحب کامل الصناعة
گفته که بر دهن عرق اجوف سه پرده است از داخل بخارج
با بدخول خون بقلب وا شود و بعد از دخول بسته گردد
که حین انبساط قلب امکان بیرون رفتن نداشته باشد
و بر دهن ورید شریانی نیز سه پرده است بدستور و بر

دهن منفذ شریان وریدی دو پرده است از خارج بداخل
تا بعد دخول هوا از شش بدل رسیده وا کرده شده و بر
دهن منفذ شریان بزرگ سه پرده است از داخل بخارج
که هرگاه خون و روح از دل بیرون آید گشوده شود و بعد از
بیرون آمدن نگذارد که داخل گردد و گفته که منفعت این
سه پرده اول بطریست که دهن شریان را بر بند بند
و مسدود سازند حال انبساط قلب بر اینکه و حال انقباض
بنا برای دیگری و شیخ الرئیس گفته که بر دهن و محل خروج شریان
بزرگ سه پرده مستحکم است از داخل بخارج نیز اگر گفته
از سه پرده عرض و مطلب استحکام سکر است کرده
لغت بمعنی بستن دهن نهر است و در اینجا مراد بستن
دهن این شریانست حاصل میگردد مگر آنکه جوهر مقام
او بزرگ میساختند و این موجب دشواری حرکت میگردید
و اگر زیاده از سه پرده میبود اگر تنگ و رقیق خلق
میگردیدند منفعت باطل میشد و اگر بزرگ خلق میکردند
مسدود مجری و انتقال میساختند پس سه پرده بدین
جهت خلق شده اما بر دهن شریان وریدی دو پرده
است که متوجه شده از خارج بداخل و اقتصار بر دو پرده بجهت
انست که احتیاج بزیادتی استحکام مثل اول ندارد زیرا که

احتیاج اول بر زیادتی استحکام بواسطه کثرت روح نافذ
بجمیع اعضا و بزرگی اوست و حاجت این شریان وریدی
بتلاست و تری بیشتر است تا دفع بخار دخانی و رسانیدن
خون لطیف بر او آسان باشد و چون کو حکمت است و
غرض از او همین منفعت است این دو پرده او را جهت استحکام
کافیست و در بیان تشریح ورید اجوف صاحب گفته
که وهناک عند منفذ الجوف ینفذ القلب تخلق له اغشیه
ثلثه مستقفها من خارج الی داخل یعنی این رگ اجوف چون
داخل قلب شود خلق میشود از برای او سه پرده که
مستقی یعنی موضع رد و مخلّ رو این پردها که عند
در ند بیر منفذ عرق اجوف از خارج است بداخل چه
میگویند منفعت لبابای رد در ترو الشقوق منه وهو
حیث یرا لباب علیه اما حیث و علت اینکه مستقی از
خارج است بداخل جناب شیخ گفته لینجذب القلب عند
تمدده منها الغذاء ثم لا یعود عند الانبساط است که تا
جذب نماید قلب نزد تمدد رگ یا تمدد قلب از پردها
غذا را چون عود نکند غذا نزد انبساط قلب یا انبساط
رگ که تابع انبساط قلب است زیرا که پرده نزد انبساط مانع
عود غذاست که خون باشد برگ یا بکبد و اگر ورد و

مستقی از داخل بخارج میبود از تمدد رگ او دل پردها کشوده میگردد
تا خون بدل منجذب شود خلاصه مدعا آنکه شیخ از این کلام که
مستقی است این سه پرده از خارج بطرف داخل است بجهت
بستن از جانب داخل است بطرف خارج بجهة عود نکردن
غذا جناب سید هم شریان بزرگ پرده است از داخل بخارج
تا بیرون آمدن خون و بعد از داخل کشوده و بعد از بیرون
آمدن از خارج بسته گردد و نگذارد که عود کند و در بعضی از
نسخها ی قانون که مصفقها بصاد است با زهمین معنی است
جناب جوهری میگوید که الصفق یعنی الرد والطرف وصفقت الباب
ای رددته و کذا اصفقت الباب و در بعضی از نسخها که مشقفها
بشین معجمه دو قاف واقع شده حسب ظاهر صورتی ندارد
والا باست مشقها با دغام زیرا که بعلت ادغام شد زیرا
در چند اسم واقع شده بر تقدیر وقوع و صحت شاید مراد این
باشد که موضع شق و محل خرق و شکافتن این پردها از
خارج است بداخل یا در حالت انقباض قلب تمدد رگ کشوده
و خون بقلب منجذب شود و حالت انبساط بسته گردد تا عود
نکرد یا مراد این باشد که مطلع و نسبت این پردها از خارج
است چه گفته اند شق ناب بعیر ای طلع که بار خاصل معنی
این نسخه و نسخه مشققها و مصفقها هر سه یکی باشد اصلی در

حل و شرح این کلام در این مقام گفته که مسفوق این سه پرده یعنی
چیزی که بافته میشود این سه پرده از اجزاء نساج رقیقه
بافته میگویند سفق الثوب یعنی بافته شد جامه
صفیق و محکم و اما جهت اینکه مسفوق از خارج بباطن است
شیخ گفته است لیجذب القلب الغذا و الغرض از این کلام و تعلیل
شیخ فهم میکنم اینست که جذب قلب غذا را دائمی باشد زیرا
که هرگاه قلب منبسط شود تعدد را عود نمیکند چه سبب
اغشیه از خارج است و این اغشیه از انبساط قلب منبسط نمیگردند
بلکه منقبض میگردند و انقباض اغشیه مقتضی انبساط را
نیست بلکه موجب انقباض او نیز میشود پس جذب قلب غذا را
دائمی خواهد بود و اگر پرده ها از داخل باشد چنین نخواهد
بود بلکه هرگاه قلب منبسط گردد اینها نیز منبسط میشود بجهت
انبساط پرده ها که از اجزاء قلب اند این بود حل شیخ اصل کلام
شیخ را خلق پرده عبث خواهد بود چه هرگاه منظور دائمی بودن
جذب غذای بی بود پرده خلق میکردید زیرا که منفعت
این پرده ها این راه و معونه شرایین و شریان و وریدی
و شریان بنبض صاحب قوم و شارحین بیان نموده اند اینست
که وقت حاجت گشوده میشوند و در غیر وقت حاجت باین
پرده ها بسته شوند و تعلیل شیخ نیز مشعر بر معنی است

و دیر

ودیگر
انچه گفته که هرگاه قلب منبسط گردد تعدد را عود نکند با وجود
انکه خلاف واقع است و خلاف ظاهر عبارت است که ضمیر
لا یعود راجع بتعدد را ساخته و خلاف صریح است با
انچه تمامی قدمای اطبا در مصنفات خود در این مبحث در
باب منافع این پرده گفته اند که از انها مفتوح نگردد غذا
بکبد باز را بعد از جذب بجوف این جناب کلام صاحب
کامل الصناعه که قبلا این در همین مبحث مذکور است
صریح در این معنی است این بود انچه در این مقام در باب حل
کلام شیخ و در قول اصل حسب ما بفهم قاصر رسیده بود که
نقل نمود پس رجوع بذکر بقیه مسایل متعلقه باین
مطلب مینماید بدانکه هر حیوانی که دل او بزرگ باشد و
خایف و ترسناک میل بعید الیه حرارت مزاج او
کم است و در بدن او بیا گنده و بعقیده نیست که موجب
کمی تمام و جرات او شود و هر حیوانی که دل او کوچک و
صاحب جرات باشد حرارت او بسیار است اما دل در
اکثر حیوانات صاحب جرات بزرگ میباشد و چون
دل بزرگ است و دریاست تاب درد و وهم و الم ندارد باین
سبب است که هر حیوانی را که ذبح مینمایند در سایر
اعضای و اعمال ملاحظه مینمایند و در دل کثرت می

یابند واثر فضا جزاء قلب جز بعضی حسا واست که معدن روح
و حرارت است و وقوع حیوة در دل بغایت قوتست لهذا
اگر دل حیوانی را جدا سازند مدتی حرکت میکند و در بعضی
اوقات در دل حیوان بزرگ جثه استخوان یافت میشود
سایل بغضروف خصوص در دل گاو و استخوان بزرگ با زیادتی
صلابت اکثر اوقات در دل فیل یافت میشود **فصل دوم**
در صفت و منفعت شراین و حرکت قلب و شریان و سبب
و شش و جهت دو طبقه بودن شراین بدانکه شراین
رگهای جهنده اند که از تجویف چپ دل رسته
اند بجهت تنفس قلب و روح که در اوست جذب هوای
خارج باردتا ناز حرکت انبساطی که عبارتست از حرکت از داخل
که مرکز است بخارج که محیط است تا حرارت و زیاده
نگردد و موجب زیادتی احتراق و تحلیل گردد و بنفس
و دفع کرده دود سوخته و بخار دخانی شده بحرکت انقباض
که عبارت از حرکت محیط بداخل است و رسانیدن
روح و حیوة بجمیع اعضای ایشان که محتاج حیوة و روح اند
اولینکه جمعی گفته اند که بجهت تبرید روح است خطاست
زیرا که غرض از دخول هوا تبرید روح نیست بلکه اینست
که حرارت از زیاده از آنچه هست نشود و میان این دو غرض

فرقست زیرا که اول افاده تبرید میکند و ثانی منع از
زیادتی حرارت پس ظاهر شد که غرض از انبساط تبرید
نیست اما غرض از انقباض دو چیز است یکی دفع
بخار دخانی و این تبرید نیست بلکه دفع فضلاست
و دیگری توزیع روح بر اعضا و این نیز ظاهر است که تبرید
نیست اما تبرید شامل این هر سه معنی است و بیا
دانست که شراین در وقت انبساط آنچه بقلب
نزدیکند جذب هوا و خون لطیف از دل میکنند
و آنچه دورند از خارج و مسامات بدن و آنچه واسطه
اند از منافذی که میان ایشانست زیرا که شراین
اگرچه دو طبقه اند و بسیار سخت و هوا در ایشان نفوذ
نمیکند اما باجزاء صغار لیفه پراکنده شده اند و
دهنهای آنها در زیر پوستست چنانچه از پوست
بخارات بعرق و غیر عرق دفع میشوند هوا و آنچه غلیظ
تر از هواست مثل آب از زیر مسامات نفوذ میکند
پس وسیله نسیم شریان از نسیم دل که از شش است و مثل
بیتنهای نیست بلکه از مسامات نیز میرسد و آنچه دلالت
بر صحت این معنی مینماید آنست که هر گاه بسبب غیر علم یا
ورم حرارتی بر عضوی غالب گردد حرکات شراین

مجاور ان عضو سریع تر و بیشتر از سایر شراین میکردند
چه جذب هوای بارد و دفع بخار دخانی بیشتر محتاجند
قدر حرکت قلب و شراین میان قوم خلاف است طایفه را
اعتقاد انست که در قلب و شریان هیچ قوت محرکه
نیست بلکه حرکت اینها بسبب امتلای از روح است و حرکت
روح جهت جذب غذا و دفع فضله است زیرا که
غذای روح هوای مستنشق است هرگاه بقوتی که در او است
جذب نماید منبسط میشود و در دفع فضله منقبض پس
روح بالطبع حرکت میکند و حرکت قلب و شریان قسری است
یعنی جبری و باقی قوم را اعتقاد انست که محرک قلب قوت ارادی
حیوانی نیست مگر قرشی که او را اعتقاد انست که محرک
قلب قوت ارادیست اما در حرکت شریان خلاف کرده
اند که باستقلال است یا بتبعیت حرکت قلب بعضی
از قایلین باستقلال گفته اند که قوت حیوانیه چنانچه
محرک قلب است محرک شریان است و در هر دو یکیست
و مخالف ندارد و بعضی میگویند قوت حیوانی قلب
مغایرت دارد با قوت حیوانی محرک شریان بحسب
شخصیت و این مختار جالینوس است و بنا بر این دو
مذهب بسط وقبض شراین با بسط وقبض قلب است نزد ان

انبساط و انقباض قلب و بعضی از جماعت مستقلین
میگویند که محرک شراین قوت طبیعیه شریان است
و اما قایلین بتبعیت قلب نیز اختلاف نموده اند بعضی
گفته اند که بر سبیل مد و جزر است هرگاه قلب منبسط شود
روح از شراین متوجه قلب میگردد و شراین منقبض میشوند
و هرگاه قلب منقبض شود روح بشراین میرود و شراین
منبسط میگردد و قرشی نیز این اعتقاد است با وجود
انکه حرکت قلب را ارادی میداند و انبساط شریان
را طبیعی و انقباض او را قسری و قاسر عود روح را بجهت
قلب که این عود انقباض را لازم دارد تا خلاف لازم
نیاید و حرکت انقباض شریان را پیش از انبساط میداند
و میگویند که انبساط قلب بجهت جذب هوای بارد است
که تعدیل روح نماید مقدم بر انقباض او است که اخراج
هوای گرم نماید چه اخراج بعد از ادخال است و انبساط
قلب مستلزم انقباض شریان و انقباض قلب مستلزم
انبساط شریان پس انقباض شریان لازم انبساط قلب باشد
که مقدم بر انقباض او است و بعضی گفته اند مثل حرکت
شعبها و شاخهای درخت است حرکت درخت
پس انبساط شریان با انبساط قلب و انقباض شریان

بانقباض طبیعی است وجمعی دیگر میگویند که مجرد انقباض
انخفاض وارتفاع است بر سبیل ترتیب بدون اتساع
وتضیق پس بنابرین در حرکت شریان شش مذهب است
و مسیحی شارح قانون اختیار مذهب جالینوس کرده و فرق
میان حرکت تنفس و نبض کرده و خلاصه کلام او اینست
که حرکت نبض ارادی نیست و حرکت تنفس ارادیست
چنانچه رای جالینوس و صاحب کامل و ابی سهل بنابر انکه
ادمی را قدرت بر حبس نفس زمان طویل میباشد یا
حرکت تنفس مرکب از ارادی و طبیعی است چنانچه شیخ
تصریح کرده که حرکت ارادیه نزد خواب باطل میگردد فلا
تنفس و حرکت نفس تنفس نبض مخصوص بدل و شریانست
و حرکت تنفس مخصوص سینه و شش بنابر شش قول
اول انکه سینه متحرک شش ساکن است دوم عکس این
سیم انکه هر دو بر سبیل مد و جزر حرکت میکنند که در وقت
انبساط صدر شش میگردد و برعکس چهارم انکه حرکت
هر دو فی ذاته است و انبساط انقباض هریک با انبساط
و انقباض دیگری نیست و علامه میگویند که ظن غالب
اینست که این مذهب حق باشد پنجم انکه هر دو حرکت
انبساطی و انقباضی میکنند لیکن حرکت صدر از شش

است ششم عکس که مختار جالینوس است وقدمای گفته
اند که هرگاه تنفس انسان بر حالت طبیعی باشد در یک
حرکت صدر دو مرتبه قلب سه مرتبه حرکت میکند چون
از نقل مذاهب قوم در حرکت قلب و شریان و سینه و
شش فارغ شد پس رجوع باصل مطلب مینماید بدانکه
شرایین
تمامی شریان دو طبقه خلق شده یعنی دو پرده بر روی
یکدیگر پوشیده مگر شریان که او را شریان وریدی گویند
که بشش رفته که او یکطبقه خلق شده و سبب و جهت
این یعنی در بحث این شریان مذکور میشود اما سبب دو
طبقه بودن شرایین چند چیز است یکی انکه پیوسته شریان
در حرکت است و انچه در اوست از خون لطیف و روح
و حرارت غریزی تمامی در غایت جذب و حرارت اگر دو
طبقه نباشد از حرکات قویه و حدت خون و روح
ممکن است ضرر و اسیبی باو برسد دویم انکه انچه
از شریان باعضا میرسد باید لطیف و رقیق و قریب
بطبع روح باشد پس دو طبقه خلق شده که انچه
لطیف است بر سبیل ترشح باعضا برسد و طبقه
داخل صلبتر و محکمتر خلق شده و گفته اند که در صلابت

پیچ مثل خارج است و سبب آنست که باطن ملاقی حرکت
شریان و حرکت قویه جوهر روح است که غرض اصلی حفظ و
حراست اوست [پس] باید مکان او قوی و محکم باشد تا آفتی
بآن نرسد سببی باو نرسد و در شرح منافع مذکور است
که غلظت و کندکی شراین شش مثل اورده است جهت
کندکی طبقه ظاهر شریان مساوی ورید است و پرده باطن
شریان پیچ مثل ورید و در میانه دو طبقه شریان طبقه
دیگر هست که لیفهای او مورب است و لسانی باو واقع
میشود و در سطح داخل شریان پرده دیگر هست شبیه
بپرده عنکبوت که در شریانهای بزرگ ظاهر میشود که
بعضی از مشرحین او [طبقه] دیگر نامیده اند پس بنابراین
شریان چهار طبقه است و دیگر مذکور است که باورده
از خارج پرده دیگر پوشیده شده که [illegible] محتاج باین
باشند که با اعضا قریبه مربوط شوند باین پرده ربط
بهم رسانند جناب این دو شراین نیز مذکور است
در شرح شریان وریدی و جهت یکطبقه بودن او
اولا از تجویف چپ دل دو شریان روییده یکی بزرگتر و
دیگر کوچکتر بدانکه مراد از روییدن آنکه با یک موضع اتصال

دارند مثل روییدن نبات از زمین و همین در عصب و [ورید]
نیز که از دماغ و جگر رسته اند اینمعنی مراد است اما کوچکتر
یکطبقه است و او را شریان وریدی گویند بشش رفته و در او
پراکنده شده تا هوای تازه از این شریان بدل رساند
تعدیل روح او و دفع فضول بخاری نماید و خون لطیف که
در دل کمال نضج یافته و صلاحیت غذای شش داشته
باشد بشش رساند تا غذای او شود چه جوهر جرم [شش]
در غایت سخافت و سستی خلق شده تا [illegible] انقباض
باسانی از او صادر گردد [اسفنجی] و حقیقت آنست که غذای وی در غایت
رقت و لطافت باشد تا ملایم و مشاکل جوهر او باشد
و بهمین جهت از موضعی از دل که از سایر اجزای قلب تنک تر
است روییده تا مثل جوهر شش تنک و سست باشد
و بدین سبب نیز یکطبقه خلق شده تا بر حرکت و سستی حرکت
انبساط و انقباض برو آسان باشد و اغذیه او برسد
رشح از [illegible] یا از راه کمی گویا خروج او مثل رشح است [بشش]
برسد از خون لطیف بخاری باشد که در دل کمال طبخ و
نضج یافته که بعد از رسیدن بشش محتاج بر زیادتی نضج
نباشد که او را از شغل رسانیدن هوا بدل باز دارد
زیرا که شش همیشه در حرکت است و دو کار بزرگ او

مرجوع است یکی آنکه بحرکت انبساطی نسیم هوا را از خارج جذب
نموده معتدل سازد و بدل رساند تا موجب راحت و افزونی حکم
حرارت گردد دیگر آنکه بحرکت انقباض نسیمی که در دل سوخته
و دودناک شده باشد بیرون کند پس چون مشغول این دو
کار بزرگ است باید غذای او پخته باو برسد تا از این
دو کار بماند و باز این دو منفعت از دل بشش میرسد
یکی غذای پخته چنانچه گفته شد دیگر حرارت غریزی
که سبب آن میگردد که این خون نفوذ غذای او شود تا
در معامله اعضا عدالت بعمل آمده باشد و جهت دیگر
یکطبقه بودن این شریان آنست که چون جوهر شش سست
است تند حرکت شریان در آن خوف این نیست که از اتفاق
و مصادمت ضرری باو رسد چنانچه در شریان سایر اعضا
این خوف است پس باین جهت نیز مستغنی از صلابت و غلظت
است و یکطبقه خلق شد اگر گویند که بنا بر این ورید
شریانی که او نیز بشش آمده و مجاور است بایست یکطبقه
باشد میگوید که این ورید مجاور موخر شش است که
صلابت دارد شریان وریدی مجاور مقدم که سخافت دارد
و باوجود این بشعبها و اجزاء صغار شده و در داخل شش
متفرق گشته پس بدین جهت یکی دو طبقه و دیگری یکطبقه خلق

شد

شد اگر گویند که بنا بر این ورید شریانی که او نیز بشش آمده
و مجاور است بایست یکطبقه باشد میگوید که این ورید
مجاور موخر شش است که صلابت دارد شریان وریدی
مجاور مقدم که سخافت دارد و باوجود این بشعبها و اجزاء صغار
شده و در داخل شش متفرق گشته پس باین جهت یکی دو طبقه
و دیگری یکطبقه خلق شد و چون خون هوایی که از این
شریان نفوذ میکند غذای آن عضوی است که شش باشد
پس باید از شریان دیگر که بهمه اعضا روح میرساند باشد
کوچکتر باشد خلاصه کلام آنکه این شریان که کوچکتر است و
بشش رفته و یکطبقه است شریان وریدی گویند شریان
باعتبار آنکه از دل رسته و مثل سایر شرایین متحرک است
و ورید باین جهت که مانند اورده یکطبقه است و چون حرکت
از خواص شریانست او را شریان وریدی گویند نه ورید شریانی
چنانچه ورید که دو طبقه است و ساکن و بشش رفته
ورید شریانی چه سکون از خواص ورید است پس ظاهر میگردد
که عروقی که بشش رفته از شریان و ورید بر خلاف عروق
سایر اعضاست و اینچه در باب رسیدن غذای شش
از قلب بوساطت شریان وریدی بیان شد بنا بر قول
مشهور است اما قرشی میگوید که چون کار قلب تولید روح

است وماده او خون رقیق مخلوط بهوا پس ناچار است که
در دل خون بسیار رقیق یا هوایی حاصل شود تا روح
از این هر دو تولد نماید و چون روح در تجویف ایسر تولد
مینماید پس تجویف دیگر بکار که خون دراو لطیف شود
وصلاحیت مخالطت با هوا داشته باشد ضرور است
چرا که هوا مخلوط بخون گردد و او بر غلظت خود باقی باشد
جسم متشابه الاجزا از انها بهم نرسد و این تجویف
ایمن است که هر گاه خون دراو لطیف گردد بتجویف
ایسر نفوذ نماید لیکن چون جرم قلب مصمت و سخت است
ومنفذ ظاهری ندارد پس باید که در ورید شریان
نفوذ نموده بشش رود و در جرم شش پراکنده و مخلوط
بهوا گردیده لطیف از راه شریان وریدی بتجویف ایسر
قلب نفوذ نماید و چون بهوائیت مخلوط شد روح متولد
شود و بنظر لطافت او کمتر باشد در شش جهت غذای
او بماند پس باید که ورید شریانی دو طبقه و در غایت
رقت باشد و شریان وریدی یکطبقه و سست تا
رسانیدن خون هوایی از شش بدل بر او اسان گردد
لهذا میان این دو رگ مسامات محسوسه است
فصل سیم در تشریح شریان صاعد از شریان بزرگ و شریان

سباتی و تولید شبکه دماغ از انها اما شریان دیگر بزرگتر
ارسطاطالیس بلغت خود اورطی و اورطی و اوریطی گفته
تعریب ابهر گویند که افاده حیوة و رسانیدن روح حیوانی
باعضا و ماده روح نفسانی بدماغ باین شریان و شعبهای
او حاصل میشود پیش از انکه از جرم قلب جدا شود دو شعبه
مختلفا ازو جدا گردیده بر یکدیگر دور قلب گشته و محیط
ظاهر او شده و متفرق گشته زیرا که عضو رئیس بغایت
شریف است و حفظ حیوة صحیح بسیار دل او جهت
سرهای حیوة و زندگی صرف دل است و کوچکتر در باطن
گردیده و در تجویفها پس متفرق گشته جهت طبخ و نضج
خون و استعداد تولید روح و انچه از این شریان بعد
از این دو شعبه باقی ماند از قلب جدا شده بدو
قسم مختلف منقسم گشته بزرگتر باعضاء سافله که بزرگتر
است و بیشتر اند رفته و کوچکتر باعضای عالیه که کوچکتر
و کمتر اند رفته اما قسمی که ببالا رفته باز منقسم بدو قسم مختلف
شده بزرگتر بجانب لیته که بالای سینه است مثلا
کرده بو اریب بجانب راست رفته تا رسیده بگوشتی که
سست است و در سمت راست بالای استخوان سینه
است و بجهت سستی خیم شبیه بتوت و معروف بتوته

است براین توتر تکیه کرده است میل بجانب دووداغ
غایب کرده یکی از جانب راست بوادج راست ودیکری از
جب بوادج جب رفته واین دو شریان را شریانین سباتین
کویند که اندو جانب کردن حرکت اینها نزد ودواجین محسوس
میشود و باوداجین در شعبها وقسمها رفیقند وانجه
باقی ماند داخل قحف شده وشبکه از او بهم رسیده
جنانچه بیان میشود ووجه تسمیه سباتی انست که سبات
بمعنی خواب کران وبیهوشی است وچون دست بر این
دو رک کنانند وقایم نکاه دارند انکس بیهوش میکردد
بمنزله کسی که در خواب باشد بدین جهت سباتی کفته اند
وبفارسی رک خواب وشاه رک وقسم سیم متفرق میکردد
در استخوانها سینه وضلعهای بالا وشش وعضو بالای
کردن وحوالی حنجره کردن وعضله بشانه وان شانه میکردد
ودر دستها پراکنده میشود اما قسم کوجکتر بوارب بطرف
بغل جب میرود وبعد ستون قسم سیم اکبره در اعضا مذکوره
متفرق میکرده وصاحب کامل الصناعه کفته که قسم سیم از
اول لبسه شعبه شده بعضی باستخوان سینه وضلعهای
بالای سینه وبعضی بعضلهای بالای کردن وحوالی حنجره
کردن رفته وبر دوش رسیده وبناحیه بغل دست

بنزد کرده وشعبه از او با عرق ابطی رفته ودر دست
مثل ابطی منقسم کشته وشعبها از او منقسم وپراکنده کشته
در عضله ظاهر وباطن بازو ودر باطن غایر رفته تا
در مرفق در موضع باسلیق ظاهر کشته انکاه باز غایر
شده واز او شعبهای کوجک جدا شده ودر عضل ساعد
متفرق شده وشعبه دیکر بدو قسم منقسم کشته یکی
که بزرکتر است از زند اعلی بجز ده دست رفته وهمین
رکست که نبض کویند ودیکری از زند اسفل بجز ده اسفل
دست رفته وهر دو متفرق کشته اند در عضل کف دست
وکاهی حرکت اینها در کف دست محسوس میشود اما قسم
دوم کوجکتر از شریان صاعد بوارب بناحیه بغل جب
امده ومنقسم کشته در اعضای طرف جب انجه عروق
سیم شریان اول منقسم شده اما دو شریان سباتی
هر یک در کردن بدو قسم منقسم میشود قسمی به پیش کردن
وقسمی به پس کردن بر رود انچه به پیش رفته بدو شعبه
شده شعبه باندرون میل کرده وبطرف زبان وعضله
داخل فک اسفل رفته وشعبه بظاهر وبالا میل کرده
تا رسیده بحوالی پیش کوشها وعضلات صدغین واز
انجا نیز بعد از انکه شعبهای بسیار کذاشته وشبکه بمیان

بیان سرّ اطراف شعبهای طرف راست با اطراف شعبهای
از طرفین آنست که اگر روح حیوانی در طرفی کم باشد تدارک
او با همه در طرف دیگر است نموده تا طرفین در روح مساوی
باشند زیرا که غرض از خلقت این دو شریان اتصال روح
حیوانی است بدماغ و باعضای ظاهره و باطنه سر
یا آنچه از این اعضا در پیش و پس اوست چه احتیاج این اعضا
بروح حیوانی مثل احتیاج سایر اعضاست و دماغ احتیاج
بیشتر دارد یا مسیر ساختن قنات او وامزاجی که صلاحیت
صدور افعال نفسانی داشته باشد و فقدان روح بیک
جهت فاده حیوة باشد پس با جهت باید که این دو شریان
در جمیع اعضای سر از ظاهر و باطن و قدام و خلف پراکنده
کردند و با وجود این باید که آنچه از این دو شریان داخل
دماغ میشود قدر بسیاری باشد تا روح حیوانی که
نفوذ بدماغ میکند بسیار باشد اما قسم موخر نیز بدو
قسم مختلف منقسم شد اکثر آن که چه کرد بطرف بس
بیا لا رفته و در عضله که محیط بمفصل سر و گردن است
متفرق شد و کمتر از این قسم متوجه قاعده موخر دماغ
شد و از ثقبه بزرگ در زلاجی داخل گشته و قسم
بزرگتر را پیشتر این ثقبه از ثقبه که در استخوان حجری

حجری است داخل شده و شبکه از ایشان حاصل شده چون
بشکل دام است باین مناسبت او را شبکه گفته اند زیرا که از
اتصال رگها بیکدیگر و طبقه بر طبقه پیوستن اشتباک
قوی بهم میرسد که از یکدیگر جدا نمیتوان ساخت و تمامی با هم
مربوط و محکم اند مثل دام و شبکه از شرایین تنها خلق
شده و با وریده مخلوط و ممزوج نگشته تا خون مخلوط بروح نشود
و علم او را غلیظ سازد و استعداد سرعت انفعال از او
کم شود و بعد از آنکه این شعبها در جهات قدام و خلف و راست
و چپ متفرق و پراکنده در شبکه شده اند باز جمع میگردد
و چنانچه پیشتر بوده یکزوج میشوند تا هر فردی از آنجا بیرون بیاید
روند از دو سوراخ که در غشاء غلیظ شده نفوذ مینماید
تا داخل دماغ گردند اول در غشاء رقیق که ملاصق دماغ است
متفرق میشود آنگاه داخل جرم دماغ میگردند و در بطون
و بعدها نفوذ مینمایند و دهنهای این شعبها که
در آنجا بسیار باریک شده بدهنهای شعبهای رگها
ساکن که از دماغ بپایین آمده متصل میگردد تا ورید
خون باین شریانها رساند و روح اخذ نماید و شیخ الرئیس
گفته که حکمت در آنها که رگهای شریانی از شبکه و غیره
دماغ ببالا آمده و رگهای وریدی از بالای دماغ بپایین آمده

انست که رگهای ساکن بهم رسانیدن وریختن جهند
وخون وریدی از کثافت وغلظت بدشواری بطرف بالا
میل مینماید پس بهمین وضع اینها بجهت اینمعنی انست
که از بالای دماغ فرود آیند تا ریختن خون از اینها
باسانی بحصول بپیوندد اما خون رگهای متحرک که بجهت
افاده وافاضه روحند وروح در نهایت لطافت ونایره
وهوائیت براو غالب ومایل بالاست مناسب انست
که شریان که محل ومکان اوست صاعد باشد نه نازل
بلکه اگر چنین نباشد گاه باشد که موجب افراط استفراغ
خون لطیف شود که مصاحب روح است وحرکت روح
نیز دشوار گردد زیرا که بسبب غالب بودن اجزاء هوائیه
وناری بر او مایل بفوق است واینکه دو شریان بعد
از پراکنده گی باز جمع ویکنوع حاصل شدن بجهت انست
که اگر چنان وضع نفوذ میکردند موجب سعه مجاری
لبیا ند رام جافیه وسستی جرم او میگردید ومنفعت
شبکه انست که تعدیل حرارت این روح حیوانی
نموده استعداد صدور افعال نفسانیه بهم رساند
زیرا که هر چیزی که طبیعت محتاج بانضاج واصلاح اوست
انرا در موضعی مهیا میسازد تا در انجا مکث وتوقف نموده

اورا تعدیل نماید وچون روح نفسانی لطیفترین اجسام
بدنی است وتولد او از روح حیوانی محتاج بنضج بسیار است
ولطافت تمام طبیعت این شبکه را از برای او کرده است
که بعد از او بیرون نرفته مدتی در آن مکان تردد
وجولان نماید تا غایت لطافت بهم رساند آنگاه
از این دو رگ ببطون دماغ نفوذ نموده در آنجا نیز نضج
ولطافت او زیاده شده بسایر اجزاء دماغ نفوذ نماید
وباین جهت در زیر دماغ میانه استخوان ومیانه غشاء
صلب دماغ که ام جافیه باشد موضوع است که اگر بر
بالای ام جافیه میبود نزدیک بجمجمه میگردید که در
معرض ورم بالای ام غلیظ است واز دو جهت مضرت میرسید
اول آنکه باعث گرمی وسخونت شبکه میگردید زیرا که
از شان حامل حرارت صعود است چنانچه از شان
حامل برودت نزول لهذا سردی چیزی که در زیر
چشم سرد نهند بسیار از سردی چیزیست که بالای او
یکی زنجانیین او نهند وگرمی آنچه بر بالای جسم گرم گذارند
زیاده بر آنچه در زیر او باطرفین او گذارند ودیگر آنکه اجزاء
متصاعد از این خون مخلوط بارواح میگردید وموجب
غلظت ارواح ودیر مشتعل شدن میشد [illegible]

در تشریح شریان نازل از ورطی و بیان بعضی از شراین که
با او رده رفیقند و بعضی دیگر که رفیق نیستند اما
قسم دیگر گفتن از شریان اورطی که بطرف اسفل رفته او لا
باستقامت رفته تا بفقره پنجم از فقرات پشت که مقدم
تو شیه بر او هست و محاذی و مقابل سر دل است رسیده
بر او اعتماد و تکیه کرده و صاحب ضرع تو شیه را بر خود
انگاه از استقامت میل انحراف و کجی کرده میل پایین
کشیده شده بر پشت تا با ستخوان عجز رسیده و وقت پا
رفتن در برابر هر فقره شعبه از او جدا شده و بعد منقسم
شده یکی براست رفته و دیگری بچپ و در عضلات
اضلاع و در نخاع نفوذ کرده و در منافع اعضا مذکور است
که شعبهای شریان و ورید داخل سقبهای میشوند از فقرات
که اعصاب از ان ثقبها بیرون آمده اند و در فقراتی که
اضلاع بایشان پیوسته نشده در انجا بنخاع نفوذ
و متفرق و پراکنده میکردند و چون نزول از محاذی
سینه بگذشته شعبه باریک ازو جدا شده و در سینه
متفرق گشته و اطراف این شعبه بقصبه ریه رفته و چون
از برابر سینه تجاوز کرده دو شعبه از راست و چپ از
او جدا شده و بجانب حاجز رفته و در راست و چپ جانب

متفرق گشته و اطراف این شعبه بقصبه ریه رفته و چون از
برابر سینه تجاوز کرده دو شعبه از راست و چپ ازو
جدا شده و بجانب حاجز رفته و در راست و بعد از این
دو شعبه شعبه دیگر ازو جدا گشته و شعبها شده و در
معده و جگر و سپرز متفرق گشته و از کبد شعبه بغایه
رفته و بعد از این یک شعبه شعبه دیگر جدا شده
و در رجیا و لی که در حوالی روده دقاق و قولون است پر
شده انگاه شعبه دیگر مختلف جدا شده کو جکتر از این
شعبه بگرده چپ رفته و در لفافه گرده هیئت پرده که برو
کرده است و حوالی او متفرق گشته و جهت اختصاص
بگرده چپ انست که چون سپرز که در جانب چپ است
بگرده چپ نزدیک است اگر گرده چپ باین شریان
مخصوص نکرده هر اینه مزاج او بخلاف مزاج گرده راست
خواهد بود که جگر نزدیکست و بفضل این دو گرده مختلف
خواهد بود و دو شریان دیگر از این سه شریان بعین دو
گرده رفته تا افاده چون حرارت غریزی نموده اگر متساوی در
این دو شریان باشد گردها جذب نمایند چه بسیار اتفاق
افتاده که این دو شریان جذب خون مائی از معده و روده ها

متفرق

کرده‌اند که ان مائیت جنین نشود موجب امراض شود
پس از باقی دو شریان دیگر جدا شود و باشنین آمده بیکی
انچه جدا آمده همیشه شعبه از شریان کرده جنب با او
رفته است و بسا باشد که انچه بخصیه جدا آمده منشا
او همیشه از شریانست که این دو شعبه از او ناشی شده نه
از بالای او و الا انچه بگرده چپ آمده از دست چپ گاه
باشد که بر سبیل ندرت وقوع شود چیزی از انچه بگرده
راست رفته با نخصیه راست رسیده و آن بسبب آنکه
انثیین در بعضی مساوی نیستند است که جانب چپ
فوقان راست است اگر شریان خصیه چپ زیاده نباشد
تولید منی در اینها متشابه و مساوی نخواهد بود بفعل
قوی مصور مختلف خواهد شد وگفته‌اند شرایین مشارکت
خصیه چپ با دل بیشتر از راست و بعد از جدا شدن این
شعبها از باقی شریان اصل کبیر شعبها جدا شده در حوالی
حوالی روده مستقیم منفرق شده و شعبه در نقاع پراکنده
گشته و داخل ثقبهای فقرات شده و چند شعبه بسترگاه
رفته و چند شریان دیگر با انثیین آمده و از جمله این شعبها
نوع کوچکی منتهی بقبل گشته و این غیر شریانی است که بعد از این

مذکور میشود و این در مردان و زنان هر دو پیدا شده و بارگهای
که در انجاست مخلوط و ممزوج شده آنگاه بعد از این فروع
و شعبها و انقسامات این شریان اصل بزرگ چون با خر مهرها
رسید باوردی که در فوق مصاحب او میشود منقسم بدو
قسم گشته و از یکدیگر جدا شده هر یک از طرفی و جانبی از
استخوان سرین بر آنها رفته و جالینوس گفته که هر گاه شریان
باخر مهرها رسید بزرگی در انموضع بر مهره تکیه کرده شریان
تکیه و اعتماد بر این رگ مینماید و منقسم میشود بدو قسم مثل
رگ و هر یک از دو قسم میرود بسمت پای برابر خرده و پیش
از رسیدن بر آنها از هر یک شعبه جدا شده یکی بمثانه رفته
و دیگری بناف و در ناف هر دو با هم ملاقات کرده‌اند تا
افاده جوهر نمایند عرایی که میانه کبد جنین و ناف او است
و مراد از این کلام آنست که این دو رگ که از هر دو جانب ناف
آمده بر مثانه تکیه کرده و بناف رسیده نه آنکه شعبتین منقسم
گشته و یکی بمثانه و یکی بناف رفته و این دو شریان در جنین
که غذای خود را در رحم از ناف میگیرد ظهور تمام دارد اما در
مردم کامل اطراف آنها خشک گشته ظهوری ندارد و همین اصل
باقی مانده که شعبهای بزرگ از این اصول ناشی شده و در
عضلات استخوان سرین پراکنده شده و انچه بمثانه رفته در

او و هلالی او پراکنده شده و اطراف همه در رجال بعضی
رفته که زیاده بی قوت جوع و حرارت احتیاج بیشتر دارد
و در زنان اکثر این شعبها در مثانه متفرق گشته و باقی
که زوج صغیر نیست برحم رفته اما آن دو شریان که بطرف رانها
رفته و از هر یک این شعبها جدا شده چون بر انها رسیده
هر یک بدو شعبه شده یکی بطرف وحشی ران که طرف
بیرون باشد و دیگری بطرف انسی که طرف انسی اندرون
ران است اما انچه بوحشی رفته باز میل بانسی کرده چه طرف
انسی از آفات محفوظ تر است و از هر یک شعبها جدا گشته
بعضلات هر دو جانب ران رفته و بعد از جدا شدن
شعبها رفته اند تا مقدم پاها که وسط وحشی و انسی است
و کشیده شده انشعبا [?] انگشت ابهام و سبابه و از انجا
پیچیده میشوند و بباطن قدم میروند و اکثری از شعبهای
هر یک از این دو شعبه در اکثری از اجزای پای نفوذ میکنند
و دیگر شعبها نهانی که بپا آمده اند بدانکه بعضی از شراین
در رسیدن باعضا با ورید رفیق نیست و بعضی دیگر رفیق
و همراه است با انچه رفیق نیستند از شریان صاعد مثل
شعبهای شریان وریدی و مثل شریان صاعد بکو کردن و
مایل میغل دستان شعبه قسم اصغر اند و قسم صاعد دو

شریان سباتی در مکانی که در شبکه متفرق میشود و مثل شراینی
که در حجاب نفوذ کرده اند از قسم سیم شریان صاعد نیست
که در استخوان سینه و اضلاع پراکنده شده و شعبه از ان بحجاب
رسیده و مثل شعبه که بدوشها رسیده و اما انچه
از شریان نازل رفیق نیستند مثل دو شریان که از جگر
بناف آمده و دو رحمین و شریان نافذ بفقرهٔ پشت و انچه بمعده
و جگر و سپرز و روده ها رفته و انچه از ان بطن مجذوب [?]
شده و شراین نهانی که بر عضل استخوان سرین است
نه انچه بمثانه رفته اما انچه رفیق اند شعبهای دو شعبه
بزرگی که بپاها رفته اند و در اکثر اجزای پایها رفیقند
چنانچه مذکور شد و رفاقت باقی شراین از دانستن
رفیق نیستند و بیان شد معلوم دیگر دو محتاج باظهار و
تکرار نیست و هرگاه شریان با ورید رفیق باشد در داخل
و در ورای او بمحاذات فقرات باشد شریان بر ورید تکیه
میکند تا اخص رفیقین حامل و اشرف محمول باشد اما
در اعضای ظاهر شریان غایر ست و ورید ظاهر تا
ورید بمنزلهٔ سپری باشد مر شریان را از مصادمات و
افات و سبب رفاقت بعضی شراین با بعضی از اوردهٔ

دو چیز است یکی آنکه اورده با غشیه شرایین مربوط و محکم شده
و دیگر آنکه مربکاند یکدیگری خذ رطوبت نماید اما شریان
بجهت کثرت حرکات و اورده بجهة آنکه گاه هست که از
سخونت خون خشکی براو غلبه میکند و اما بعضی دیگر
که در مواضعی واقع شده اند که احتمال تغیر از وضع خود
ندارند و یا بجهه کثرت مائیت در اعضا مجاور محتاج
وجذب رطوبت نیستند مثل اورید رموی نیستند **مقاله**
اول در بیان فصد و امور متعلقه او است و این مقاله
مشتمل بر بیست باب است **باب اول** در تعریف فصد
بدانکه تفرق اتصال بر سه نوع است طبیعی و قسری و ارادی
اما طبیعی آنست که از راه قوت طبیعی باشد از قبیل گشودن
طبیعت دهن رگ را چون رعاف در حمیات و دفع خون
حیض در ایام عادت و قسری آنکه بارادة نباشد و بی‌تدبیر
جبران تفرق در رگ حادث شود مثل آنکه از افتادن
یا چیزی بریدن یا زدن یا غیر اینها از مفرقات قسریه دهن
رگ گشوده و از آن خون دفع شود اما ارادی گشودن رگ است
بنیشتر و این مخصوص بفصد است که در عرف اطبا عبارت است
از تفرق اتصال ارادی مخصوص بعرق بالت مخصوص و آنکه گفته

اند که فصد استفراغ کلی است یعنی تابع تفرق اتصال مذکور
است که حقیقت و ماهیت و معنی فصد همین است و
از این تفرق اتصال استفراغ کلی اندک خاصه و بواسطه رگ
از جمیع بدن حاصل میشود و یا حکمی است از احکام فصد
اینکه معنی فصد استفراغ مذکور است و تقیید مخصوص بعرق
تفرق اتصال ارادی که بآن در شکافتن جراحت واقع میشود
از این تعریف بیرون میرود زیرا که تفرق در عروق نیست
و همچنین حجامت چه مخصوص بعرق نیست بلکه پوست و سطح بدن
است و تقیید بالت تفرق اتصالی که واحادیث شود چنانچه
از دواهایی که رعاف می‌آورند بیرون میرود چه بالت نشده
پس این تعریف جامع همه افراد فصد است و مانع تعریفهایی
که کرده اند بدانکه گاهی از استفراغ کلی مراد آنست که استفراغ
از همه بدن باشد و در اینوقت استفراغ جزئی آنست که
استفراغ از عضو مخصوصی باشد چنانچه گاهی استفراغ ماده از
سر بطریقی که عطسه آرند میکنند و این معنی در اینجا مراد
نیست زیرا که در بعضی از فصدها استفراغ از بعضی اعضا
میشود و از بعضی دیگر نمیشود مثل فصد پیشانی و فصد کنجهای
چشم و چهار رگ لبها و گاهی مراد از استفراغ کلی استفراغ همه

۴۳ چهار خلط است و این مراد است چه هر فصدی این
چهار خلط بیرون می‌آید و در این وقت استفراغ جزئی
استفراغ خلطی خاص خواهد بود مثل صفرا یا سودا یا بلغم یا
بعضی مسهل و حقنه استفراغ میشود و هر چهار خلط باهم
دفع نمیشوند پس استفراغ کلی تابع فصد است و جزئی تابع
غیر او از باقی استفراغات **باب دوم** در بیان منافع و
فضیلت خون در بدن و احتیاج بفصد و بیرون کردن
او از بدن بدانکه خون را در بدن شش منفعت عظیم است
که اخلاط دیگر نیست اول آنکه غذای بدن و پرورش تن
و بدل ما یتحلل پیوسته بتحلیل خرج میشود از خون است تنها نه
ما بیشتر آن خون یا غیر آن اندکی از اخلاط دیگر بنا بر خلافی
که در این باب واقع شده دوم آنکه حرارت طبیعی از خون
بهمه تن برسد سیم آنکه خون مدد دل مینماید در تولید
روح حیوانی و مرکب اوست در رسانیدن او و حرارت
غریزی و قوت حیوانی بتمامی اعضا و بدین جهت است که
هرگاه قدر بسیاری از خون دفع شود نبض ضعیف و ساقط
و غشی عارض میگردد چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزیست
و بسبب دوام حرکت تحلیل بسیاری در او واقع میگردد و

احتیاج ببدل ما یتحلل بسیار دارد بیشتر از آنکه حاجت سایر اعضا
و بدین سبب رگ بزرگی از جگر باو پیوسته تا طبیعت بعضی
غذا از آن رگ روانه کرده تا از سایر اعضا باو رساند تا آن خون
غذا و بدل او و مرکب روح و قوت حیوانی گردیده از دل
بوساطت بهمه اعضا رسیده افعال قوت حیوانی از
او تمام گردد لهذا هرگاه خون از شراین بیرون رود قوت
حیوانی باطل و حیوان هلاک گردد پنجم آنکه خون موجب
گرمی تمامی اعضای بدن میگردد تا از سرمای خارج ضرری
باو نرسد و اعضای بدن را رطوبت می‌بخشد و نرم میدارد
که حرکتهای اعضای بدن باسانی حاصل شود و سبب جفاف
و خشکی تن نشود ششم آنکه رنگ و بشره را رنگین و تازه و با
رونق دارد و بدین جهت است که جمعی که در بدن ایشان خون
کم است یا بسبب زیادتی فصد یا امراض کم شده بشره و
رنگ ایشان بی صفا و بی رونق و متغیر است پس معلوم
شد که خون سببی است بغایت عظیم در قوام و صحت بدن
و بهترین اخلاط است در تن و منافع او بیشتر است
از منافع سایر اخلاط اما جهت احتیاج بفصد و ضرورت
او آنست که حصول این فواید و منافع از خون مشروط است بانکه

در مقدار معتدل و در کیفیت صالح باشد که اگر از قدر
حاجت بدن زیاده باشد حرارت غریزی و قوت حیوانی
را افسرده و مغموره میسازد زیرا که ماده روح و حرارت و قوت
است مثل هیمه بسیار که ماده است و قوت آتش و است هم
گاه بر آتش کی نهند از راه احتباس و منع تحلل بخارات سبب
خاموشی آتش میشود و از قبل روغن بسیار ریختن چراغ را خاموش
میسازد و همچنین هرگاه از مقداری که بدن بآن مقدار محتاج است
کمتر باشد و تا بضرورت نمیکند و حرارت غریزی فانی
میگردد مثل کمی هیمه آتش و یکی روغن چراغ که هر دو از
کمی هیمه و روغن خاموش میشوند و همچنین اگر در کیفیت حرارت
و رطوبت زیادتی و نقصانی واقع شود یا در حال تمام صالح
تغیری واقع گردد موجب خلل و ضرر میگردد پس هرگاه مقدار
او زیاده شود از قدر بدن را باید که این زیادتی را در عرف
اطبا امتلا بحسب قوت گویند او غیره گویند یا آنکه خون با
وجود قدر ضرورت یا کمتر از آن در بدن مزاج بدی بهم رسانید
و از اعتدال انحراف یابد که این را در عرف اطبا امتلا
بحسب قوت گویند یا آنکه زیادتی در مقدار و کیفیت بهم رساند
الحاصل که هرگاه خون در بدن بحسب مقدار یا کیفیت یا هر دو حالت
ملنه

نباشد که با این وقت باید تدبیر و علاج منحصر در یکی از این دو چیز است
اول تقلیل و تلطیف در غذا که ماده خون است و اصلاح بغذاهای
و دوایی که ضد آن کیفیت عارض خون باشد دوم اخراج
او از بدن اما در صورت زیادتی مقدار بجهت آنکه
کم شود اما در حالت کمی مقدار و زیادتی قوت بسبب آنکه مقداری
کم گردد تا طبیعت را قدرت و قوت بر اصلاح باقی حاصل شود
و هرگاه در وقت وسعت و مهلت باشد و داند که بتدبیر
از راه تقلیل و اصلاح خون کم و باعتدال مایل میگردد طریقه
اول را اختیار باید کرد و اگر مهلتی نباشد چنانچه در خناق
و ذات الجنب و امراض صعبه است طریقه ثانیه را مسلوک
باید داشت و رگ گشوده و خون کم کرد پس بنا بر این
مقدمات فصد مفید و لازم و واجب میشود و شیخ الرئیس
در قانون میگوید که فصد همه کس را واجب نیست بلکه یکی
از این دو شخص فصد میکنند یکی آنکه در حالت صحت
مستعد مرض دموی باشد بجهت آنکه امراض عارض نشود
فصد میکنند و دیگری آنکه مرض دموی عارض شده باشد
بجهت رفع یا تخفیف آن مرض فصد میباید و مستعدین
مرضهای دموی مثل جمعی که مستعد عرق النسا و نقرس
و اوجاع مفاصل و مالیخولیا باشند از بسیاری خون

ومثل جامعی که مستعد خناق و اورام احشا و ذات الجنب و
ذات الریه و الصداع و درد چشم و نفث الدم که آمدن خون
است از حلق باشد و کسی که از جای افتاده باشد یا به
عضوی از اعضای وی چیزی زده باشند و خوف حدوث
ورم داشته باشد یا در عضو وی [illegible] باشد و ترسند
که پیش از نهفته شدن بسبب زیادتی خون ماده کشوده
گردد احتیاطا بجهه امن از حدوث ورم و انفجار قبل
از نضج فصد میکنند و از جمله مستعدین شخصی است که
خون بواسیر معتاد باشد و زنی که خون حیض او بسته
شده باشد اگرچه رنگ این دو طایفه دلالت بر فصد نداد
چنانچه رنگ سایر مستعدین زیرا که رنگ اینها تیره
و سبز و سفید میگردد و دیگر شخصی که با حرارت مزاج
در اعضای باطنی ضعفی داشته بهتر و صواب است
که این سه طایفه در فصل بهار فصد نمایند و وجه
فصد دو صنف اول ظاهر است اما در صنف سیم
که با حرارت مزاج یعنی سوء مزاج حار مادی ضعفی در اعضا
باطنه داشته است که چون بسبب ضعف تاب کثرت
مواد ندارد پس باید فصد نماید تا مواد بر اعضاء ضعیفه
غالب نگردند و هر یک از این دو طایفه مستعدین و

یا بجهه زیادتی مقدار یا زیادتی کیفیت خون یا زیادتی
مقدار و کیفیت با هم فصد مینماید پس اقسام شش
است سه قسم آنکه در این سه قسم چون استعداد
مرضی دارد بجهت خوف از عروض آن مرض فصد میکنند
و سه قسم دیگر آنکه در این سه قسم بجهت تخفیف و
دفع مرض که عارض شده فصد میکنند تمام شد کلام
شیخ الرئیس بدانکه ضرورت فصد در این اقسام بنا بر
رای اکثری از اطبا و جمعی از متقدمان مثل ارسطاطالیس
و تابعین او چنانچه ابو سهل مسیحی در کتاب بیست هفتم
از مائه از مقاله قسطا بن ازنا در مقاله فصل ح نقل
کرده اعتقاد داشت که چون خون ماده اعضا و ارواح
و سبب قوت و صحت است و منافع بسیار در بدن
دارد چنانچه مذکور شد ابدا دفع نباید کرد و اگر
دفع او ضرور میبود طبیعت از برای زیادتی او عضوی
مهیا میساخت چنانچه از برای زیادتی صفرا زهره
را و از برای زیادتی سودا سپرز را و دیگر اخراج خون
یا بجهه زیادتی مقدار است یا بدی مزاج هرگاه بسبب
مقدار زیاد شود مزاج او گرمتر و حرارتش بیشتر میگردد
و این زیادتی مستحیل بصفرا میشود پس دفع صفرا لازم است

نه خون وهمچنین هرگاه کیفیت او انعقاد لاین متغیر شود
این تغیر اگر بجانب برودت است موجب تکاثف دم
وقلت حجم است که مانع استفراغ است واگر این تغیر
بجانب حرارت است لطیف ومستحیل بصفرا میشود
پس استفراغ صفرا واجب گردد نه خون ودیگر آنکه زیادتی
مقدار وتغیر مزاج خون را چون از تلطیف وتقلیل غذا
وتدبیرات موافقه ودوا باعتدال میتوان آورد واصلاح
حال او کرد پس چه احتیاج بکم کردن است پس بهر
هر تقدیر خون را کم نباید کرد وتمام این سخنان جناب
علامه گفته بسیار ضعیف است اما ضعف اول
بجهة آنکه در فضیلت وشرافت خون سخنی نیست اما
این در حالتی است که مقدار بقدر لایق بود در کیفیت
ومزاج موافق باشد هرگاه چنین نباشد وبالی
خواهد بود نه نراو باعث انغمار وانطفای وفنای
حرارت خواهد بود چنانچه معلوم شد لهذا بعضی
حکما در جواب شخصی که از او سوال کرده بود از حقیقت
خون گفته که خون بنده تو است وبسا باشد که بنده
مولای خود را بکشد اما ضعف ثانی بجهت آنست
که ذهن وسیر زمان زیادتی وفضله صفرا وسودا

فضله
نیستند بلکه خزانه اند از برای قدری که بجهت دفع
وجذب غذا ضرور است زیرا که اگر هر دو نقدی از
صفرا برودتها از ذهن بریزد وعروقها را پاک ندارد
فضلات در عروقها بماند وسبب قولنج وآزارهای دیگر
میگردد اگر رونقدی از سودا بمعده نریزد وآنرا بر
خواستن غذا آگاه نسازد خواهش وجذب غذا معده
را نخواهد بود ودیگر چه میگویید در ماده بلغم که
تجویز استفراغ او کرده اند ومکانی در بدن بجهة زیادتی
ندارد اما جواب سیم آنست که کثرت خون وحرارت هم
گاه بمرتبه افراط برسد موجب استحاله بصفراست وهم
گاه صفرا حادث شود سوء مزاج تیز چون بافراط میرسد
این باعث بین میشود که قبل از عروض تقدیم فصد شود
بجهة خوف حدوث چه فصد مانع عروض سوء مزاج مفرط
میگردد ودیگر آنکه زیادتی مقدار خون لازم ندارد حدوث
صفرا را گاه باشد که کثرت مقدار خون موجب انطفای حرارت
غریزی گردد بجهة آنکه مستحیل بصفرا گردد اما ضعف چهارم
ظاهر است زیرا که زیادتی خون وتغیر کیفیت او بسا
باشد که مهلت نباشد ووقت یاری ننماید که دفع

مدتی بتقلیل و تلطیف غذا یا باصلاح اغذیه و دوا نشه
و دوا اوی اکثر و اصلاح نمایند چنانچه قبل از این نیز مذکور
شد و بر تقدیری که قابل اصلاح باشد و وقت مهلت
دهد محتاج بر زمان بسیار نیست و در آن زمان ممکن
است که موجب مرضهای بد گردد بدانکه اگر ظاهر
کلام ما تعین قصد منع فصد مطلقا مفهوم میشود
اما چون نسبت این رای بایشان دور است حکمت
که گفته شود که غرض از این منع آنست که بنابر شرافت
و فضیلت خون مادام که ضرورت عظیمی داعی نباشد
اخراج او باید کرد پس بنا بر این دلایل تعبیر صواب
آنست که هرگاه خون در مزاج و مقدار معتدل
باشد او را بهیچ حال نباید کرد اما هرگاه
در مقدار یا مزاج یا هر دو خارج از اعتدال باشد
اگر وقت یاری میکند و از حدوث امراض و عوارض
اعراض ایمنست و بتقلیل و تلطیف و تبدیل مزاج او را
باعتدال توان مایل ساخت بدین امور مشغول گردد
و الا قصد باید یا دفع و یا فی را اصلاح نماید و گاه باشد
که زیادتی مقدار و فساد خون بمثابه باشد که محتاج با

هر سه تدبیر که فصد و تقلیل غذا و تبدیل مزاج بدوا باشد
شود پس بدین درست و رای صایب همینست که مکرر مذکور
شد و غیر از این خطا و فاسد است هرکس مراعات این
امور در باب فصد که بغایت عظیم است و گاه باشد که
دفع اولا لازم و ضرور شود و اگر تاخیری واقع گردد سبب هلاک
یا طول مرض گردد یا موجب تولد دملها و تخمها و ورمهای
تبها لازم و گاه باشد که سبب سرسام و حصبه و خون آمدن
از گلو و خناق و سکته دموی شود و گاه ممکن است که دفع
او سبب هلاک یا طول مرض یا تبدیل مزاج دل و کبد و ... ا
گردیدن دل و جگر و قوتها را ضعیف کرده اند و رطوبات خام در
بدن بماند و اثر پیری زود پدید آید و مردم را ضعیف و شکسته
سازد و بیم حدوث فالج و رعشه باشد تا باعث هلاک
و زیادتی آزار مسلمانان خواهد بود نه حافظ صحت و دافع مرض
ایشان که وظیفه و شغل و کار طبیب همین حفظ صحت تندرستان
و دفع مرض و علت بیماران است پس حضرت حکیم علی الاطلاق این
فقیر حقیر بی بضاعت در این صناعت را که از روی غرض و عصبیت اشتغال
باین صنعت دارد از سهو و نسیان و زلل و خطا و خلل نگاه دارد
انه سمیع قریب و بالاجابة جدیر بصیر باب سیم در ملاحظات مطلق

امتلا خواه از زیادتی مقدار و خواه از زیادتی و تغیر کیفیت و خواه
از خون و خواه از اخلاط دیگر باشد بدانکه اگر چه ذکر علامات امتلا
سایر اخلاط در این رساله مناسب نمی نماید اما بجهت آن بیان
مینماید که هرگاه علامات امتلا بحسب اوعیه ظاهر میگردد ذوق
او ممکن است که اخلاط خام بلغمی باشد که در این وقت فصد غایت
مضرت دارد و بیم هلاک زیرا که خون حامل حرارت غریزیست
که آلت جمیع قوتهاست و دفع او موجب ضعف قوتست از نضج و
ماده غلیظ و تحلیل و دفع او پس باید که علامات امتلا مطلق
و علامات زیادتی و تغیر مزاج خون را بداند که اشتباهی
واقع نشود و بهمین نیز اکتفا نکرده رعایت سایر شروط نیز
نماید اما علامات مشترک میان این دو امتلا هفت چیز است اول
گرانی بدن و اعضا اما در اول که از زیادتی مقدار باشد
بجهت کثرت ماده و ثقل او اعضا را و در ثانی که از تغیر کیفیت
باشد بسبب آنکه هرگاه مزاج خلط متغیر باشد و اعضا و قوتها را از
او انتفاعی زیاده نباشد بر بدن و اعضا بار گران خواهد بود
دوم کسالت و کاهلی نمودن در حرکات در هر دو قسم بجهتی که مذکور
شد سیم سرخی بدن و رنگ او در اول بجهه کثرت و زیادتی و غلیان
و میل بظاهر پوست بدن کردن ماده و در ثانی بسبب حرارت معتدلی

که موجب غلیان خون و میل او بظاهر است و اگر حرارت بحد افراط رسد
اولا باعث تندی رنگ و ثانیا باحتراق ماده موجب سیاهی او
گردد و اگر تغیر از برودت باشد بسبب غلیظی تیرگی رنگ
میگردد و سرخی کم می شود چهارم انتفاخ و برآمدگی و پری
رگهاست در اول بجهت زیادتی مقدار و در ثانی بجهت که
در رنگ بدن مذکور شد که تخلخل باشد که سبب او حرارت (تخلخل)
است و اما اگر تغیر بجهت برودت باشد انتفاخ را لازم ندارد
زیرا که اخلاط بسبب برودت در عروق بند نشده پنجم تمدد و
کشیدگی پوست بدنست در هر دو قسم بهمان علت انتفاخ
ششم امتلاء و پری نبض است در هر دو قسم بجهتی که در انتفاخ
و تمدد مذکور شد که سبب اول کثرت ماده و سبب دوم غلیان
و تخلخل که موجب زیادتی حجم خون میشود هفتم رنگینی بول است
در اول بجهت کثرت اجزای که داخل بول و موجب رنگ او
میگردد و دیگر آنکه چون قوت ممیزه بجهة کثرت ضعیف میشود
تمیز ماده از سایر اجزا خون نمیتواند نمود پس با بول مخلوط و سبب
رنگ میگردد و در ثانی بجهت آنکه هرگاه رطوبات بد باشند
و بکار بدن نیاید از جنس فضله و زیادتی خواهند بود پس
طبیعت از راه بول و سایر مجاری فضلات دفع میکند و رنگ

بزودی مایل است اگر تغیر بحرارت بسیاری باشد و بسفیدی
میل مینماید اگر تغیر کیفیت بجانب برودت باشد هشتم غلظت
بول است در اول جهت آنکه در بسیاری اخلاط فضول بسیار
داخل بول میشوند و در ثانی اکثر اوقات که تغیر بجانب برودت
باشد موجب کدورت و غلظ میشود خلاف حرارت نهم
کمی اشتها در اول بسبب دو چیز یکی آنکه احتیاج ندارد دوم آنکه
بسبب اشتغال بدفع زیادتی و تن بکم کردن از شغل جذب
و خواهش غذا باز میماند و در ثانی جهت و جر ثانی دهم کندی
قوت باصره در اول بسبب کثرت بخارات که از مادهای بسیار
بالا میرود و بروح باصره خلل و ضرر میرساند و در ثانی
جهت بخاری که بسبب حرارت بالا میرود و بروح باصره
میرساند اگر تغیر بجانب حرارت باشد و اگر بجانب برودت
باشد جمود مادها و غلظ قوام موجب کدورت روح باصره
میگردد و جهت تخصیص بباصره نزد حکما آنست که باصره است که
میگویند ترعرع از اعصاب بالا سایر حواس است اما حق
آنست که بسبب کدورت و کلال تمامی حواس میگردد و این
دلیل تمام نیست زیرا که قوت شامه هم بدماغ نزدیکتر است
عصب الت قوت او نرمتر است مگر آنکه گویند که چون روح باصره

لطیف تر است حصول و ظهور تکدر در او زودتر میشود و گاهی خوابها
نیز دلالت بر این دو امتلا دارند در اول چیزهائی که دلالت بر ثقل
و گرانی کند در ثانی احمر سرخی و سیل مانند در خواب می بیند
زیرا که روح و قوت از ثقل ماده و کیفیت غیر موافق ضرر یافته
اند در حالت خواب خبر دیدن اندخیال میشماید بدانکه مراد از
اشتراک این دو امتلا در این علامات که مذکور شد از اینست
که همه علامت یکی باشد علامت دیگری هم هست بلکه مراد
اینست که علامات امتلا بحسب قوت مشارکت دارند با
علامات امتلا بحسب اوعیه در ثقل و کسالت و کمی شهوت
زیرا که اینها بدون ماده نمیشود و دانسته شد که امتلا
بحسب اوعیه قوت حرارت جهت موجب اینها میگردد اما در
غیر این سه چیز لازم نیست و حاصل کلام اینست که علامات
امتلا بحسب قوت با آن دیگری باشد شدید خواهد بود زیرا
که هر گاه امتلا بحسب قوت تنها و با آن دیگر نباشد در عروق
شدت انتفاخ نمی باشد همچنین در جلد شدت تمدد در نبض
شدت امتلا در رگ بعد از کثرت رنگ و شدت و غلظت
خواهد بود چه تمامی اینها از لوازم امتلای عروق است و دویم
کسل و ماندگی در ثانی بعد از حرکت مکان یا حرکت اعضاب

صنایع عارض میگردد زیرا که حرکت موجب سیلان خلط ردی ٥١
بعضل و مفصل میشود و در اول قبل از حرکت نیز جهت زیادتی
مقدار خون و اخلاط مانندی که حاصل است و دیگر خواهانی
صاحب امتلا بحسب قوت که بسبب بدی کیفیت مزاج غالب بر
مزاج اوست حیز هایست که دلالت بر لذع و سوزش و خارش
میکند در صورتی که تغیر جانب حرارت باشد و اگر جانب
برودت باشد بر خلاف اینست و دیگر در اکثر اوقات از امتلا
بحسب قوت قبل از ظهور و استحکام علامات تولد مینماید زیرا
که وقتی مستحکم می شوند که کیفیات قوی می شوند و با فعال ضرر
ظاهری برسند و قبل از استحکام مزاج با فعال ضرر نمی دارد
خلاف امتلاء دیگر

در بیان علامات زیادتی خون

و تغیر مزاج او بدانکه امتلا چنانچه گفته شد بر سه قسم است
اول انکه مقدار خون زیاد شود و بسبب زیادتی خون و تغیر مزاج کها
و مکان خون نیز شود و این را در عرف اطبا امتلا بحسب اوعیه
گویند قسم دوم انکه تغیر همین در مزاج خون واقع شود که باین
رداءت کیفیت سبب اذیت گردد و بکار بدن و غذا
نوع نماند و این را امتلا بحسب قوت گویند سیم انکه مقدار
خون زاید و کیفیت او نیز متغیر و بد باشد که این را امتلا

بحسب قوت گویند سیم انکه مقدار خون زاید اما انکه اول
مسمی بان اسم و دوم باین اسم شد جهت انست که بسبب زیادتی
مقدار بمکان و ظرف مناسبست و معنی حقیقی زیرا که
ظرف بسبب کثرت مقدار پر میگردد و بسبب دوم تغیر
کیفیت است و مجاز نیست زیرا که کنایه از انیست که قوت
با آب حمل او ندارد زیرا که بسبب رداءت قوت کیفیت قوت را
مقهور میگرداند و اطاعت و غیما بید در امتلا اول باید
که نسبت بعضی بعضی در عروق همان نسبت مقدار معلوم
در بدن صحیح باشد که مقدار جمیع باهم بهمان نسبت زیاد
شده باشد که مجاری عروق گنجایش او نداشته باشد
و موجب تمدد گردد و طبیعت قادر بر حفظ او نباشد و
هرگاه زیادتی بر نسبت معلوم طبیعی نباشد بلکه بعضی بیشتر
و بعضی کمتر باشد این را غلبه خلط گویند و همچنین در امتلا
ثانی باید که این تغیر جانب حرارت باشد نه برودت که
موجب تکاثف و قلت حجم خون میشود و این را امتلا گفتن
نیکو نیست و بدین جهت است که شیخ در علامات امتلا
بحسب قوت چیزها که مانع برودت باشد و از علامات
زیادتی خون گرانی و ثقل بدن است عموماً و ثقل سر و درون

چشم و صدغین خصوصاً اما ثقل بدن بچند وجه اول بسبب تعدیع
اعضا دوم انکه مفاصل را پر میکند و از حرکت احساس
منتقل میشود سیم انکه اعضا مجاور را عروق و عصب بسبب پری
مزاحمت میرساند چهارم انکه قوت و حرارت غریزی را
مغمور مقهور میسازد و انحلال بدن را مانع میگردند اما ثقل راس
مجمعی که در بدن گفته شد و بسبب زیادتی بخارات که براس
صعود میکند و ثقل صدغین بجهت انکه اکثر عروق که
بسر رفته از این دو جهت بالا رفته اند اما ثقل چشم برای
انکه عصبهایی که بچشم امده اند در نهایت رطوبت و ترشح اند
و میان تجوف ان روح باصره بسیاری هست هرگاه این ارواح
از زیادتی خون رطوبت زایدی کسب نمایند در ایشان ثقل
حادث میشود که بر اعصاب گران میگردند و دیگر از علامات
زیادتی خون تمطی و تثاوب است اول از بسیاری فضلات
بخاریه محتبسه در عضلات است که بجهت طبیعت انها حرکت
مینمایند دوم بجهت بسیاری فضول بخاریه محتبسه در عضلات
فکین و شفتین است که طبیعت باین حرکت انها دفع میکند
دیگر از جمله علامات نعاس لازم است بچند وجه اول بجهت
زیادتی رطوبت و ثانی بجهت غلظت ماده و تنگی مسالک اعصاب

و منع روح از میل بظاهر و ثالث بجهت غلظت قوام و منع او
از مسالک و مجاری طبیعی در اعصاب چهارم بجهت غمر حرارت
غریزی بکثرت مقدار و عجز از ظهور و بعد بظاهر و از جمله
علامات کدورت حواس و کندی فکر است بجهت کثرت
رطوبات و اجزاء غلیظه که از خون ببالا میروند و بارواح نفسانی
مخلوط میگردند و دیگر ماندگی و اعیا بدون تعب حرکت
سابقست و این بجهت کثرت ماده است که در عضلات
است بقراط میگوید که ماندگی که سببش معلوم نباشد
خبر میدهد بمرض و مراد از اینکه سببش معلوم نباشد
انست که از حرکت بدنی حادث نشده باشد زیرا که
سبب اعیا حسب مشهور حرکت است و هرگاه ماندگی
حادث شود و حرکت سابق نکرده باشد پس سبب او
مادهای محتبسه در اعضا خواهد بود که اگر استفراغ یا اصلاح
نکنند سبب مرض خواهد شد و این اعیا بر سه قسم است اول
اعیای قروحی که ادمی در بدن درد و المی مشابه بالم جراحت
و قرحه احساس نماید و خیال نماید که سوزنی یا خاری ببدن
او فرو میبرند دوم اعیای تمددی که صاحبش احساس تمدد و
کشیدگی در اعضا نماید و این از ماده مستولی بر بیلت عارض

میگردد و از ریاح نیز حادث میشود و فرق ثقل و الم ثقل
است زیرا که در اول ثقل میباشد و در دوم نیز باشد
و سیم اعیا و دوی که با او احساس الم میشود شبیه بالم ورم
و از جمله علامات شیرینی دهان است و سرخی زبان اول
بجهت کثرت خلط شیرین و ثانی بجهت کثرت خون سرخ و
اختصاص لسان بسرخی بجهت سخافت و سستی جرم و کثرت
رکهای او است و بسا باشد که از این زیادتی خون در
بدن دملها و دردها و جوششها بهم رسد بجهت دفع طبیعت
بعضی از خون را بخارج و از مواضعی که کشودن رکهای ایشان باسانی
میشود مثل سوراخهای بینی و بن دندان و مقعد خون روان
شود بسبب تحدید و دفع طبیعت مادها را باین جهات
و کاهی دلالت بر زیادتی خون و مزاج دموی که کثرت خون را
لازم دارد و مینماید و کاهی نیز سد بیرات و غذاهای
سابق دلالت دارند چنانچه مولدات دم بیشتر میل نموده
باشند مثل شراب و کوشت و حلوا و همچنین شهرها که
هوای آنها کرم و تر باشد و خون بیشتر بهم رسد و همچنین
فصل نیز دلالت بر زیادتی خون میکند مثل فصل بهار
و همچنین سن و سال و عادات و بعد عهد بفصد و مثل آن

فصد نکردن خصوص کسی که خون در بدن او بسیار باشد دلالت
بر زیادتی مینمایند و مراد از این کلام آنست که اتفاق افتد
امتلائی در مزاج دموی حاصل میشود و بعضی اوقات خوابها
نیز دلالت بر زیادتی خون میباشد مثل دیدن چیزهای
سرخ و روان شدن خون و فرو رفتن بخون در خواب جالینوس
میگوید که مردی را که خون بر مزاج او استیلا یافته بود در خواب
دید که در تغاری که پر از خون ایستاده است پس من گفتم
که خون غلبه کرده و حدث صائب بود اما علامات تغیر خون
و امتلا بحسب قوت و بدی کیفیت اکثر علامات مذکوره
است در حالتی که قیاس سبک و خفیف باشد یعنی ثقل
و کسالت و تمدد اعضا و مانند آن شدید نباشد اما بر درد
علامات مطلق امتلا معلوم شد و علامات آنکه در این
تغیر مزاج خون سبب چه چیز است اول تغیر رنگ روی از حال طبیعی
و در اکثر اوقات مایل بسرخی باشد دوم سرعت حرکت نبض
سیم احساس الم حرارت هرگاه خون فاسد شود احداث المی نماید
مثل الم موضع جراحت یا جای که سوزنی یا خاری فرو برده
باشند لیکن این تغیر اگر از بلغم باشد رنگ روی مایل بسفیدی
گردد و اگر از صفرا باشد بزردی و اگر سودا باشد بتیرگی

سیاهی ولکن انحطت وحرارت صفرا باشد در این حالی باید مثل
المرشد بدانکه نضجها وعلامتها وان احکام وتوابع امتلا حسب
اوعیه است که صاحب این امتلا خطر از حرکت دارد زیرا
که حرکت سبب وی است که لازم است تحلل هر کاه عروق
پر باشند وکنجایش زیاده نداشته باشند بسبب فعل وعقد
وزیادتی بسیار باشد که دهن رکی کشوده شود ورعاف
یا بول الدم یا نفث الدم یا خراش روده ومثل اینها از امراض
حادث شود واگر طبیعت قادر بر کشودن دهن رک نباشد
ممکن است که خون سیلان نموده منع خالی بتجاویف دل ودماغ
نماید وسبب صرع وسکته وخفقان قلبی گردد پس علاج این امتلا
مبادرت بفصد است واما احکام وتوابع امتلا حسب قوت
انست که قوت را برداشت کیفیت مقهور سازد والطاعت
هضم ونضج نکند واگر مدتی بر این حالت بکذرد واستفراغ
واصلاح نکند تب لازم پدید اید وباشد که جوششها
ودمها وطاعون حادث گردد وقوت ساقط شود و
کاه باشد که بخار فاسد بدل رسد وسبب هلاک گردد
وعلاج این اکثر اوقات فصد وکاهی نیز مسهل بود و
از فصد بهتر است **باب پنجم** در بیان وجوب اعتبار نضج

در فصد شیخ الرئیس میکوید که مستعدین امراض دمویه را
قبل از عروض مرض وحرکت نوبت هر چند وقت بر سبیل
احتیاط فصد ضرور است ونضج دراو شرط ومعتبر نیست
زیرا که هر کاه خون مرضی نشده باشد تغیر ویدی او
زیاده نخواهد بود واعتدال نزدیک خواهد بود و
دفع او بفصد مانعی ندارد واکر بقیه از فساد بماند
طبیعت قادر باصلاح بوده میشود زیرا که بدن
مریض نیست اما در عروض امراض مرض فصد نباید کرد زیرا که
فصد خلطهای خام را حرکت میدهد ودر بدن
روان میسازد وفاسد وصالح با یکدیکر ممزوج ومخلوط
میشوند وموجب زیادتی اسباب این امراض ومرض تهای
بسیار میکردد وکاه باشد که چیزی از انچه دفع او ضرور
است دفع نشود یا قدر معتبر محسوس دفع شود بجهت استفراغ
ماده عضو چه خارج بفصد اکثر خون صحیح است که احتیاج
بدفع او نیست نه انکه انچه دفع او لازم است در بواقی
اخلاط مغمور است دفع بواقی بیشتر میشود واحتیاج بفصد
دیکر میشود ودر این فصد نیز بهمین اسباب ممکن است
که انچه دفع نشود پس قوت ضعیف شده وخلط محتبس در عضو

دفع نشده پس در این وقت که معلوم شود که اخیر دفع نشود پس
قوت ضعیف شده و خلط محتبس در عضو دفع نشده پس در این وقت
معلوم شود که ماده محتبس بنفسه دفع نمیشود علاج در بطلان
و دواهای محلل است یا ماده را از نفس عضو بشکافتن
و تیغ زدن و زلو انداختن و استفراغ فرمودن چنانچه در
مادهای ردیه خبیثه میکنند بلکه در این وقت در
اوایل عروض و تزید مرض ترک فصد نماید و هرگاه علامات
نضج ظاهر گردد و زمان ابتدا و انتها منقضی شود آنگاه
اگر مانعی از فصد نباشد و قوت وفا و حزم نماید که امتلا
از خون هست فصد کند زیرا که بسیار اتفاق افتد که امتلا
از خلط دیگر و هنوز نخام باشد و از فصد قوت ضعیف تا
ساقط گردد و ماده بر خامی باقی و بیماری بطول انجامد
و قوت تا آخر غلبه نتواند و وفا نکند و بیمار هلاک گردد
و علامه شارح قانون گفته که مراد شیخ این نیست که شرط
فصد انقضای مرض است از زمان ابتدا و انتها تجاوز
کرده باشد پس غرض آنست که فصد واجب است اما اینکه
بعد از وقت انتها چون میتوانند که واجب شود بدو طریق
امکان دارد اول آنکه ماده مرض غیر خون و خون نیز با آن

بسیار و غالب باشد و از غلبه خون بیم ضرر باشد که در این
وقت در انتها فصد میکنند چنانچه در تب صفراوی خون غالب
باشد اولا جهت آنکه صفرا حدت بهم رسانده علاج صفرا
و تب صفراوی میکنند تا زمان انتها منقضی و حمی شروع در
کم شدن کند که در این وقت چون از غلبه خون ایمن نیستند
که مستحیل بصفرا شود و تب عود نماید فصد مینمایند اگر مانع
نباشد دوم آنکه ماده مرض خون باشد لیکن بسبب بحرانات
شروع در انحطاط نموده باشد و از خوف آنکه از کثرت و غلبه
خون مبادا مرض عود نماید فصد میکنند چنانچه در حمی سونوخس
که از غلبه خون بهم رسد و بحرانات و مسکنات خون شروع در
انحطاط نماید بجهت ایمن بودن از معاودت حمی چون خون فاسد
و استفراغ نکرده اند فصد میکنند و چون [illegible] فصد
بعد از زمان انتها دشوار بوده جمعی از شراح و اطبا گفته اند
که صواب آن بود که شیخ بگوید که مرض از زمان ابتدا تجاوز کرده
با انتها رسیده باشد و بعضی دیگر چنین توجیه کرده اند که از
ابتدا گذاشته باشد و سالک طریق انتها باشد و دیگر باید
دانست که مراد شیخ از این کلام که در مستعد بن بعد از مرض
این امراض نضج معتبر است این نیست که تمامی امراض مذکوره نضج معتبر
بلکه مراد آنست که انتظار نضج در اکثری از این امراض ضرور است

زیرا که در نفث الدم و رعاف مفرط و انقطاع خون بواسیر
و حیض نضج اصلا معتبر و شرط نیست وجوب اعتبار نضج در عرق
النسا و نقرس و اوجاع مفاصل و صرع و سکته و مالیخولیا
و اورام احشاست اما در عرق النسا و اوجاع مفاصل بدو
جهت نضج معتبر است اول انکه اکثر ماده این دو علت خلط
حاد باشد البته باید صفراوی یا مخلوط باشد بصفرا تا
که خون محض سبب این دو مرض گردد و استفراغ صفرا بدون
نضج نمیشود و اگر بارد باشد انتظار نضج بطریق اولی باید
کشید و انگاه استفراغ ان ماده بمسهل کرد نه بفصد دوم
انکه ماده محصور در عضو است بعد از نضج دفع میشود اما صرع
و سکته نیز بدو جهت یکی انحصار ماده در عضو خاص که دماغ
است و دیگر انکه خونی که سبب این دو مرض است اکثر اوقات
خالی از بلغم یا سودا نیست و این دو خلط را بدون نضج استفراغ
نمیتوان نمود اما مالیخولیا بجهت انکه ماده سبب او غلیظ است و قبل
از نضج تنقیه بدن از او حسب الواقع نمیشود اما اورام احشا
بجهت انحصار ماده در عضو مخصوص و در غیر اینها معتبر نیست هر وقت
باشد باید فصد کرد چنانچه در بسیاری جاهای دموی که ایمن
نباشد و وقت مهلت نضج و یکبار فصد ننهد خناق
و ذات الجنب و ذات الصدر و دردهای بغایت عظیم و غیره میشود که هلاک

خون کم نماید که نزدیک بغشی باشد و در این باب اعتماد بر قوت
است و قرشی میگوید که خون اندک که مراد از فصد یا کم کردن
ماده است یا دفع او بالکلیه بنابر اول انتظار نضج اصلا نباید
کشید و بنابر ثانی خونی اگر محتاج بدفع او شده غلیظ است
یا لزج یا چنین نیست در اول بدون نضج فصد نکنند زیرا
که خون غلیظ بعد از فصد وسیع بیرون نمیاید و این سبب ضعف
و سقوط قوت است زیرا که ارواح بسیار دفع میشود و خون
لزج بعروق بسته میشود و باسانی کنده نمیگردد خصوص که
در اینجا قوت جاذبه که جذب نماید نیست چنانچه در اسهال
بقوت جاذبه دوا جذب میشود پس فصد در اینحالت بیجا باشد
و خون صالح را که بدن از او منتفع میشود دفع میکنند و موجب
ضعف قوت میگردد و سبب دفع روح بسیار و نوعی از اجسام سرد میسازد
و عضو بعد فعل نضج و هضم واقع میشود و در ثانی که خون غلیظ
و لزج نباشد یا معتدل القوام است یا رقیق بنابر اول نضج
یافته است چه نضج عبارت از اعتدال قوام است پس دیگر نضج
معتبر نباشد و بنابر ثانی اگر دموی و منتشر و پیدا کننده است
یا چنین نیست بلکه محصور در عضو مخصوص است در اول انتظار
نضج واجب نیست زیرا که هر گاه فصد شود طبیعت حفظ خون خود
مینماید و از برای دفع خون بد مانعی نیست در بیرون امدن

پس بیشتر اجزا بفصد دفع شود خون بد خواهد بود و در ثانی مثل
نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و خلفات که خون اعضا
در او محصور است انتظار نضج در او واجب است زیرا که قبل
از اعتدال عام جهت رفعی که دارد در میانه اعضا و مجموعهای
او منتشر کرده و جدا شدن او دشوار است و بفصد غیر او
از خون صالح بیشتر دفع شود پس اعتبار نضج از خون وفق
است که مراد از فصد دفع بالکلیه و استیصال آن خون محتاج
بدفع باشد و این خون غلیظ یا لزج یا رقیق متشبث بعضو باشد

باب [?] ششم در بیان مسایل متفرقه متعلقه در وقت حرکت مریض

حرکت نباید کرد زیرا که در این وقت ماده مرض در حرکت است
و طالب انصباب بموضع عفونت و عرضی و وقت طالب [?]
از حرکت است زیرا که حرکت مشغول میسازد طبیعت را از تدبیر
بدن و دفع مرض موذی و اخلاط را حرکت میدهد پس هرگاه
حرکت جایز نباشد فصد و استفراغ بطریق اولی جایز نخواهد بود
از برای او لازم دارند حرکت ارواح و اخلاط را و مراد از وقت
حرکت مرض وقت نوبه یا بحران است و از جمله آن مسایل است
که هرگاه در مرضی احتمال حصول بحران باشد و دانند که مدت
بیماری بطول می انجامد در آن بیمار خون بسیار در
یک دفعه کم نباید کرد اگر ممکن باشد باشربه و ادویه تسکین

نماید و اصلا و مطلقا فصد نکنند چه طول مرض دلالت بر غلظت
ماده مینماید و اکثر اوقات خالی از ضرورت نیست پس فصد
جهت استیلای برودت و تکثیف ماده ضرر میکند و الا اندک خونی
بگیرد و باقی را نگاه دارد تا قوت ضعیف نشود و در [?] تفاوت
جراحات داشته باشد و دیگر از آن مسایل آنست که اگر شخصی
بعید العهد بفصد در زمستان اظهار تکسیر و ماندگی
در اعضا نماید که دلالت بر زیادتی خون میکند خون اندکی
کم کنند و باقی را جهت قوت نگاه دارد زیرا که در زمستان
در بدن خون بسیار باشد تا مقاومت با هوای سرد نموده
اگر او خستگی و تکاثف در اعضا بهم رسد از سردی هوا بسیار
کم نشود دیگر از آن جمله آنست که فصد جهت جذب ماده علاج فی
طبیعت را قبض میکند و دلیل بر این چند چیز است اول آنکه وطن [?]
بر آن را که سبب رولیفی [?] و زیادتی او است جذب میکند بسبب
اضطراب خلاء و دیگر آنکه قوت و حرارت غریزی از فصد ضعیف
میشود و ماده غذا کم میشود و در این حالت که ماده غذا و
حرارت غریزی که آلت قوت است و قوت کم و ضعیف شود
قادر بدفع فضلات میگردد پس در حالت قبض طبیعت فصد اختیاری
نباید کرد اما اگر ضرورت داعی باشد چنانچه در حالت خناق
و حمی مطبقه طبیعت قبض باشد التفات نباید نمود و بعد فصد دوا

وحصول غشی خون کم کند و بعد از ان نقل محتبس را بجنبها ی
نرم دفع کند و دیگر انست که هر گاه قوت از فصد بسیار ضعیف
شود اخلاط فاسد بسیار در بدن حادث میگردد زیرا
که معلوم شد که خون ماده حرارت غریزی و غذای اعضا است
و ماده قوت و از دفع بسیار او حرارت غریزی و قوت ضعیف
شود و از تولید اخلاط صالح عاجز میگردد پس اخلاط فاسد
بجهت نقصان هضم بسیار میشود و دیگر از جمله مسائل و
احکام فصد اینست که زنان ابستن و حایض را اگر اتفاق
می افتد که فصد کنند مگر بجهت امر ضروری مثل رعاف یا نفث
الدم مفرط که بجهت میل ماده از ان جهت فصد ضرور میشود
و این فصد منع و حبس حیض که غذای طفل است میکند یا
انکه در زن ابستن ضروریی داعی بر فصد باشد که بیم هلاک
مادر باشد در انوقت حیات مادر را بر طفل ترجیح میکنند
اما زنان ابستن را از برای انکه موجب اسقاط است بجهت
کمی غذای طفل و ضعف قوت مادر زیرا که زنان ابستن
احتیاج بخون بسیاری دارند بجهت غذای خود و طفل هر دو
و بقوت بسیاری محتاجند بواسطه حفظ جنین و فصد اخراج
خون غذای هر دو میکند و موجب ضعف نیز میشود خصوص
هرگاه طفل بزرگ باشد و حکم فصد دارد استفراغ و تقلیل

غذا و غذا نمودن بچیزهایی که قلیل الغذیه باشند و علامه میگوید
که استفراغ بد و اقبل از ماه چهارم و بعد از هفتم بیشتر از فصد
سبب اسقاط میگردد و فصد در حالت بزرگی طفل زیاده از
مسهل موجب اسقاط میشود چه فصد خونی را که غذای
طفل است و حاجت او در بزرگی بسیار است کم مینماید
پس بجهت کمی غذا ساقط میگردد و مسهل مبین نیست زیرا
که اکثر اسقاط او بسبب حدوث اضطراب بدن و حرکات طبیعت
و اخلاط است بجهت جذب دوای مسهل و علامه و تست
طفل قبل از رابع و بعد از سابع برحم ضعیف است اما قبل
از چهار ماه بجهت انکه هنوز خوب متمکن و مستقر در رحم نشده
و اما بعد از ماه هفتم بجهت انکه ثقیل و کلان است و حالینوس
حال طفل را قبل از چهار ماه تشبیه بمیوه نارسیده اول
ظهور و بعد از هفتم چنانکه در این دو حالت باندک حرکت
هوا و نسیمی که باو میوزد می افتد همچنین طفل از اندک حرکت
و سببی ساقط میشود و گاهی قی زیاده یا اسهال موجب اسقاط
میگردد بجهت حرکت عنیف شدیدی که بعضو و اعضا در
در قی کردن واقع میشود و گاهی دیگر اسهال زیاده بر سقوط
باعث میشود از قی زیرا که حرکت ماده ها در مسهل بجهتی است
که رحم در ان جهت است که جهت سفل باشد هرگاه ماده بسیار باشد

بمیوه د... سیب کرد

طبیعت بدن جنین جذب او مشغول شده بر دفع ماده میگردد و از تربیه
طفل و حفظ جنین باز میماند و بقراط در فصول گفته که اگر زن آبستن را
فصد کنند جنین ساقط میشود خصوصاً چون بزرگ باشد و دوای مسهل در حالت
حمل اخلاط ردیه میتوان داد که چهار ماه گذشته باشد تا
ماه هفتم اما هرگاه طفل کوچکتر یا بزرگتر باشد باید حذر کنند و سبب
گفته در حالت کوچکی طفل استفراغ بدوا بیشتر سبب اسقاط
میگردد تا در حالت بزرگی و فصد برعکس است زیرا که فصد
اخراج خون میکند که غذای جنین است و در حالت بزرگی حاجت
احتیاج دارد و در کوچکی اکتفا بغذاء قلیل میتواند کرد و بدین جهت
بقراط گفته که خصوص هرگاه طفل بزرگ باشد اما استفراغ بدوا
بسبب اضطراب بدن و حرکت رطوبات موجب اسقاط میشود و
تاثیر این در جنین در سه ماه اول که علاقه او برحم ضعیف است بیشتر است
و در این قول مسیحی بحث است زیرا که چنانچه در سه ماه اول علاقه ضعیف
است در سه ماه آخر ضعیف است پس تخصیص سه ماه اول صورتی ندارد
مگر آنکه ادعا نماید که ضعف علاقه در سه ماه اول بیشتر از سه
ماه آخر است اما منع فصد زن حایض بسبب آنست که جمع میانه
این دو استفراغ موجب ضعف بسیار میشود ولیکن نیز فصد خصوص
با سیلان خون که از فضلات بدن او است و باید دفع شود حبس
نماید و همچنین کمتر اتفاق می افتد که در قولنج فصد کنند زیرا که قولنج یا از ثفلهای

غلیظ یا بلغمهای لزج یا ریاح محتبسه در رودهاست مانع انتقال از خروج باشد یا از
ورمی که در رودها بهم رسیده مانع خروج ثفل باشد عارض میگردد و فصد بهمه اینها
مضر است مگر آنکه آن ورم از ماده حاره باشد که تجویز داده اند زیرا که سبب
او را دفع تسکین میکند اما اگر از ثفل غلیظ باشد فصد غلظت زیاده میسازد
و اگر از بلغم باشد بسبب فصد خونست زیاده میشود و اگر از ریاح باشد ماده
که سبب انطفاء و تسخین و تحلیل ریاح است کم میگردد و اگر از ورم بارد باشد
باعث زیادتی ماده ورم و برودت میشود دیگر آنکه هرگاه علامات
امتلاء بحسب اوعیه ظاهر شود فصد واجب میشود و هر اوقات برای فصد باید
کرد تا ملاحظه رنگ و ظهور عروق نمود هرگاه رنگ مایل بحمرت باشد و
عروق نیز در همه اعضا نمایان ظاهر میگردد که امتلاء از خونست و فصد میباید
کرد والا ممکن است که امتلا از اخلاط خام باشد و فصد ضرر کند چنانچه
بلغم ردیه باشد و فصد کنند زیرا که خون چنانچه معلوم و مکرر مذکور شد
حامل حرارت غریزیست که این حرارت آلت جمیع قوتها است در افعال
و اعمال که هرگاه خون کم شود قوت ضعیف و از نضج ماده خام بلغم عاجز خواهد
و بعد از فصد ماده خام نضج نیافته غالب میگردد و موجب هلاکت نیز هست
حاصل کلام آنست که چنانچه مذکور شد امتلاء بحسب اوعیه گاه در جمیع اخلاط
پیدا شود خواه نسبت میانه ایشان محفوظ باشد و خواه نباشد در صورت
اول اگر خون غالب باشد فصد واجب است و اگر زیاده غیر خون است چنانچه گفته شد
در بلغم باشد جایز نیست چنانچه مذکور شد و اینکه گفته شد که با مایل بودن

رنگ سرخ تمدد نیز یا مانعی ای است که ممکن است که سبب مرض بارد
باشد و رنگ موضع بجهت میل روح و خون و حرارت غریزی بواسطه
دفع و اصلاح و مقاومت با مرض سرخ شده باشد یا آنکه سبب
مرض حار باشد و موضع او باطن و بجهت توجه طبیعت و روح و خون
بباطن سفید باشد پس چون رنگ سرخ دلالت بر خون و قوت
میکند که در ظاهر بدن یا جزئی که باعث توجه و میل حرارت
و روح و خون باشد نباشد و همچنین رنگ سفید دلالت بر
عدم غلبه خون نمیکند مگر آنکه باطن خالی باشد از آنچه گفته شد
لهذا اکتفا برنگ تنها نمیکند بلکه ظهور علامت را نیز رعایت
باید کرد زیرا که هر گاه با وجود امتلا رنگ مایل بسرخی و تمدد
قوی حاضر را لسته شد یافت میشود و شیخ الرئیس گفته که اگر
شخصی سودا غالب باشد باکی نیست که اول فصد کند و بعد
از آن استفراغ باسهال و علاج میگوید مراد شیخ از این کلام آنست
که اگر چه فصد نوع غلبه سودا نیز مضر است بسبب دفع خون ماده
قوت و حرارت غریزی و غلبه سودا اما ضرر او وقت زیادتی
بلغم بیشتر است زیرا که سودا مثل بلغم مثبت چیزی
نیست که دوا او است و دیگر آنکه سودا چون شبیه تر است
از بلغم زیرا که اندک سرخی در رنگ و اندک شیرینی در طعم
سودا هست و برودت او نیز کمتر از برودت بلغم است هر گاه

چنین

چنین باشد اطاعت او در دفع با خون زیاده از اطاعت بلغم است
و بدین جهت است که گفته باکی نیست و جایز است و این جواز نیز
مشروط است بدو شرط یکی ظهور زیادتی سودا و دیگر فصد از
رگهای بزرگ که رگ را توان گشاد تا که خون غلیظ دفع شود
و با این دو شرط باید اول حمام رود تا هم خلط اندکی رقیق گردد تا
بیرون آید و فقیر میگوید شاید مراد شیخ از این سودا سودای محترق
از خون باشد که فصد نیز دوا و جایز است و قطع مدد او مینماید
و تقدیم فصد بر مسهل بجهت آنست که از فصد اجزا لطیف او
و اطاعت در بیرون آمدن میکند ماده کم میشود و مسهل غلیظ
او را دفع مینماید بشرط آنکه قبل از مسهل باستعمال منضجات نضج
ماده داده آنگاه بمسهل دفع کند و دیگر از احکام متعلقه
که شیخ الرئیس در قانون ذکر کرده است که اگر خون صالح در بدن
کم باشد و خلطهای دیگر غلیظ یا فاسد یا لزج یا رقیق منتشر
بسیار باشند فصد دفع خون صالح میکند و خلطهای بد در بدن او
می ماند و سبب ضرر و مرض میشود چرا که از خلطهای دیگر لزج یا
غلیظ یا منتشر باشد خلط صالح بیشتر از ردی دفع نمیشود
بسبب آنکه اعضاء صالح و طبیعت را نگاه میدارند و فاسد را
دفع میکنند اما هر گاه آن اخلاط یا لزج باشند طبیعت
در دفع نمیکند و صالح در دفع سبقت مینماید و کیف اگر ذ

خون کمی و ان نیز بد و فاسد و یا میل بعضوی داشته باشد که چون
ان میل بجهت شرافت یا ریاست ان عضو عظیم باشد و بجهت
رداءت کیفیت خون جان و علاج جز فصد نباشد واجبست
که اندک خون کم کنند انگاه بغذاهای خوب تقویت نمایند بعد
ان مرتبه دیگر قدری کم کنند تا خون بد دفع شود و خون صالح که
بتدریج از غذاهای پسندیده حاصل شده بدل او گردد اما در
صورت اول بجهت انکه بدی خون موجب فصد و کمی او مانع از اینکه
در یکدفعه قدر بسیاری (بیرون) کنند پس بهتر انست که هر مرتبه مقدار
کمی دفع کنند و بغذاهای خوب تحصیل بدل ان نمایند اگر
گویند غذای مستعمل مستحیل بخون فاسد میشود در جواب میگوید
که مستعمل از غذا در این صورت غذا دوائیست که اصلاح اجزاء
خون بد یافته منه بجابلیت میکند و با جزاء غذایی بدل
بیرون رفته میگردد اما در صورت ثانیه بسبب انکه اجزا در
هر فصدی از خون مایل بعضو بیرون بیرون میرود بسیار
کمتر از انست که با این فصد اجزاء این خون بیرون میرود پس اولی
انست که فصد را مکرر نموده بعد از هر فصد بغذاهای خوب
تحصیل بدل نماید و اگر با وجود کمی خون بد اخلاط ردیه صفراویه
نیز در بدن باشد و بفصد محتاج اولا باسهال لطیف یا قی
یا تسکین حدت صفرا و سکون نبض و راحت فرمودن دفع

صفرا نموده انگاه فصد نماید زیرا که فصد موجب حدت مزاج و صفرا
میگردد و اما اینکه کدام یک بهتر است این معنی باختلاف حال ماده
مختلف است اگر اذیت و ضرر از کثرت باشد باستفراغ بهتر است
و اگر اذیت از حدت ماده باشد تسکین ماده بهتر از استفراغ
میباشد بقی و اسهال اگر ماده در حوالی معده باشد و الا باسهال
و ان نیز لطیف باشد که از قوی از تحریک ماده خون ردی میشود
و ضرر میرسانند و اما راحت و سکون بجهت کسر حدت اخلاط
صفراویه است که حرکت هیجان میفزاید و سکون موجب تولید رطوبات
بلغمیه کاسر حدت صفر است و اگر با این حالت اخلاط غلیظ باشند
و بفصد واجب بود پس انست که قبل از فصد استعمال چیزها کنند
که موجب تلطیف غلیظ گردیده او را مستعد دفع سازند انگاه
فصد کنند و بمعنی ان استعمال حمام و حرکت معتدل که ماده را رقیق
و لطیف می سازد حاصل میشود و از استعمال ادویه تقطیع و تلطیف
و ترقیق ماده کنند نیز بعمل می اید مثل سکنجبین که ببزور
ساخته شده باشد و از جمله مسایل متعلقه بفصد است که هرگاه
شخصی عرق بسیار نیست امتلاء از خون نماید محتاج بفصد است زیرا
که ممکن است که اخلاط بسبب کثرتی که دارند مانع حرارت
غریزی از تصرف گردند و حرارت غریبه غالب موجب عفونت
اخلاط و تب شود و اینکه گفته شد که کثرت عرق نسبت امتلا باشد

بجهت آنست هرگاه کثرت عرق از ضعف تنبه یا ضعف قوت ماسکه
که از امساک ماده عاجز باشد یا بجهت کثرت حرکت و ریاضت
یا بسبب حدت ماده بخارج بدن جنانچه حرارت هوای حمام یا
بجهت کثرت دثار و پوشش بر بدن حادث میشود و هیچیک از
اینها موجب فصد نیستند و دیگر اگر باعث صداع باشد و
تدبیر او فصد باشد و بقوت طبیعت اسهال واقع میشود از فصد
بان اسهال مستغنی میشود زیرا که باین عرض که تنقیه بدن
بود از ماده هایی که موجب امتلا بوده‌اند حاصل میشود ظاهرا
مراد این باشد که با زیادتی خون غلبه بعضی از اخلاط نیز بوده
که از دفع آن ماده و تقلیل کثرت طبیعت را قوتی حاصل شده
که اصلاح خون نموده زیرا که منفعل کم ماده است هرگاه
کم شود فاعل قوی میگردد و دیگر آنکه از میل ماده باسافل از فصد
مستغنی میگردد و دیگر هرگاه بر بدن نیز اخلاط غالب باشند فصد
علت سیلان و ثوران و اختلاط بعضی از اخلاط ببعض میشود زیرا
که اخلاط ساکن بوده‌اند و از تحریک فصد ثوران و سیلان ایشان عارض
میگردد و دیگر آنکه بکثرت خون حدت و مضرت و نکایت اخلاط
شکسته شده بود از دفع خون حدت بهم میرسانند و سبب سیلان
میشوند پس درین صورت محتاج بفصدهای متواتر است چه هرگاه
امتلا از اخلاط بسیار باشد از یک فصد کم نمیشود و موجب تحریک

اخلاط و فصدهای متواتر میشود و علامه میگوید که بر این
کلام بحث است چه هرگاه غالب بر بدن اخلاط باشند فصد
نیز جایز نیست مگر آنکه خون نیز غالب باشد و بعد از فصد و کم
کردن خون دیگر فصد بعد از تحریک اخلاط جایز نیست بجهت
آنکه استفراغ این اخلاط بفصد نمیشود مگر آنکه زیادتی خون
بر اخلاط بسیار و قوی باشد که از فصد اول دفع نشده باشد
و محتاج بفصد دیگر بوده باشند اما اگر زیادتی خون معین نباشد
بلکه تقدیری باشد که از فصد اول کم شده باشد محتاج بفصد
متواتر است در زمان متقارب زیرا که قطع نظر از کراهیت
او بر اعضا بسبب خشکی بر بدن گرانست پس قدم اول از مثلا
محتاج بفصد است علاجی خون که غالب بود خلط دیگر
باشد پس هرگاه فصد کنند فی الحال بدن سبک میشود و
تواتر فصد بجهت آنست که اخلاط بعد از فصد باقی مانده باشد یا
بعضی با بعضی مخلوط گردد و حالتی مثل نفخ او را حاصل شود و
استعداد دفع بفصد لاحق را بهم رسانند لیکن در حالت
پیری موجب امراض مزمنه مثل سکته میشود زیرا که در اکثر
اوقات قدری از خون که در هر مرتبه فصد دفع میشود از قدر
ضرورت و واجب بیشتر بود چه مثل این خون سیاه و غلیظ
می‌باشد و تغییر حالی و حالتی که استدلال بر اعتدال او توانند

زود نمیشود واین موجب زیادتی سوداییست که موجب سردی
مزاج وضعف هضم میکردد پس هرکاه بشخص پیری برسد برودت
وبلغم غلبه مینماید واین امراض عارض میشود اما هرکاه در
هر فصد چنین نشود بلکه در هر مرتبه فصد زیاده از قدر طبع
واجب خون دفع نشود وسودای غالب بود بعد از فصد باقی نیز
مهلا استفراغ شود این امراض در سن پیری عارض نمیکردد
ودیکر آنکه اکثر اوقات فصد تهیج حمیات مینماید وان
حمیات قلیل عفونات جهت آنکه بسیار اتفاق می افتد
که در بدن خلط عفن ساکن باشد وشر او ظاهر نشود وان فصد
سیلان وحرکت نماید وموجب تب شود وچون در اصل کم بوده
وبفصد کمتر شدن ممکن است حرارت تب بتحلیل برد و
محتاج باستفراغ نشود دیکر هرکاه خون بحسب مقدار وکیفیت
هردو معتدل واحتیاج بدفع او نباشد وفصد واقع شود موجب
هیجان صفرا وخشکی زبان وکام ودماغ میشود زیرا که
خون حالت اعتدال برطوبت بدن را رطوبت میدهد
وحدت صفرا را شکسته میسازد وبعد از کم شدن
صفرا حدت بهم رساند وان حرکت فصد سخونت وکرمی نیز
عارض اخلاط وسبب این امراض میکردد علاج وتدارک شرع
جو وشکر نمایند که تبرید وترطیب حدت صفرا را کم میسازند

همچنین تدارک نقصان خون بغذاهای لطیفه مثل کوشت مرغ و
خروس وبیضه وشوربا های که در او کوشت پخته شده باشد نمایند
اما شرط تقلیل وقدر هضم وقوت معده چه معده از فصد ضعیف
کشته بعد **باب سیوم** در بیان حالات وعلامات خون حال دفع و
از دفع ووقت حبس خون وخون مزاجها وسنها وفصلها بدانکه
چون اشخاص مختلفند در کم کردن خون جهت آنکه جمعی هستند
که اکرچه حین عروض تب باشد خون بسیار از ایشان
کم میتوان کرد وبعضی دیکر چنین نیستند بلکه در حالت صحت
نیز قوت ایشان احتمال دفع ثلث وربع خونی که از حجامت میتوان
کم کرد ندارند اطبا ضابطه وقاعده قرار داده اند که بان ضابطه
معلوم شود کم کردن خون در جمیع اشخاص وان مستنبط از چند
چیز است یکی قوت پیش از امدن خون وضعف وسستی ان
چه تا قوت دفع خون مستمر وبرقرار است حاجت بکم کردن
باقیست زیرا که دلالت بر زیادتی مقدار دفع مزاحمت
بعضی از اجزاء ودفع بعضی را میکنند وهرکاه خون در بیرون امدن
سست وضعیف کردد قطع وحبس او واجب میشود دیکر رنک
خون است تا مایل بسیاهیست دفع او لازم است زیرا که
دلالت بر زیادتی مقدار مینماید وسیاهی جهت آنست
که از زیادتی حرارتی باکه سبب احتراق او بود مغلوب وفشرده

ساخته برودت که موجب کبودی است غلبه کرده یا از تراکم
و تکاثف اجزا موجب سیاهی شده و اگر مایل بحمرت باشد قرمز و مانع
شود قطع او واجب میشود و گاه باشد که خون در مبدا
دفع باین رنگ باشد و دفع او واجب و این جهت دو چیز میتواند
بود یکی آنکه خون نزدیک بدهن رگ جای و افسرده و باشد
سیاه و دیگر آنکه در باطن ورمی مثل ذات الجنب و ذات الریه
باشد که جذب خون بسیار بموضع ورم شده باشد و سیاه
گشته و در موضع قریب فصد رنگ خون اشرافی داشته باشد
پس باید که در اینصورت تا سیاه و غلیظ تمام شود و خون زایل
کند مادام که در قوت احتمال کم کردن باشد قطع نکند و دیگر
قوام خون است هرگاه غلیظ باشد و سبب غلظت بلغم و سودا باشد
بیرون کردن او ضرور است تا آنچه که مایل برقت شود که
حبس واجبست و هر قوام نیز بغلظ بیفتد زیرا که بنا بر خون
در ورم باطنی در اول دفع سیاه نیز باشد که گاه هست که
بسبب آنکه غلیظ بموضع ورم منجذب شده اول خون رقیق
دفع میشود و جالینوس گفته که هرگاه فصد بسبب ورم که
در عضوی باشد و آن رگ بآن عضو پیوسته باشد بهتر
است که رنگ و قوام خون تغییر نیابد نه بندند زیرا که آن
خون که در موضع ورم است غیر طبیعی است و بدین جهت

بقراط میگوید که در ذات الجنب فصد باسلیق نمایند
و تا خون رنگ نگرداند نه بندند ممکن بود بسبب عروض
ضعف و دیگر آنکه هرگاه ورم عظیم باشد رنگ خون
دیر تغییر یابد و بیم ضعف باشد و جالینوس میگوید
که از برای مقدار کم کردن خون در هیچ بیماری حدی
نمیتوان قرار داد طبیعت طبیب آنرا بعد از حدس و
مشاهده حال و قوت بیمار و شدت و صعوبت آن حدی
تعیین نماید و گفته که من بسیار کس را مقدار شش رطل
خون از او کم کردم و اصلا ضعف عارض نگردید و همان
دم متمایل شد و از جمعی مقدار یک رطل خون کم کردم و بیم ضعف
و غشی بود و دیگر نبض است که وقت کم کردن خون طبیب
دست از نبض بر ندارد و اگر نبض شروع در قوت و جهت
حرکت کرده بگذارد که خون دفع شود زیرا که قوت کافی
از زیادتی خون مغمور و فشرده و ضعیف میشود هرگاه غالم
کم شود قوت قوی میگردد و اگر شروع در ضعف کرده به
بندند و اگر چه تغییر رنگ و قوام نشده باشد و اگر باز
احتیاج باقی باشد تقویت نموده آنگاه تتمه فصد
کند و هرگاه رنگ خون یا قوت بیرون آمدن یا هر دو
بنوعی تغییر یابد در اینحالت اعتماد بر نبض است و دفع

وحبس و شیخ الرئیس میگوید از علامات وقت حبس خون است
هرگاه حالت فصد عارض شود مثل تثاوب و عطس
و فواق و غثیان زیرا که تثاوب دلالت بر طلب طبیعت
خواب و راحت را مینماید بسبب دفع موذی هرگاه این دفع
طبیعت را حاصل شود قطع لازم است و هم این نیز هست
که خون دفع شده از خونی باشد که طبیعت بان
محتاج بوده و همچنین است حال عطس یا نکه خون قبل از
فصد در ظاهر و باطن بدن منتشر و پراکنده بوده و
بعد از کم کردن در ظاهر کم و بجهت کمی در ظاهر
برودت بر عضل فکین و غیر فکین غالب میگردد و
موجب تثاوب میشود و چون غلبه برودت قطع خون
واجب است اما فواق و غثیان بسبب خلو معده است از
بیرون رفتن خون و ریختن سودا بفم معده و صفرا بقعر
معده بجهت حرکت خلا و در این حالت قطع خون
واجب است چه در این صورت جهت انکه مادهای
مذکوره در معده محتبس نشوند و موجب غشی شوند بقیه
ضرور است این نوع بیان ملاحظه حال خون حین دفع
اما بعد از دفع انست که خون را یکساعت بپوشند و بعد
از ان بنگرند تا حال او معلوم گردد اگر رنگ و قوام و اجزای ان

باعتد

باعتدال باشد ان خون معتدل است و خلط بر او غالب نیست
زیرا که خونی را که صفرا بر او غالب است رقیق تر از معتدل
و مایل بزردیست و کف بسیاری بر روی او باشد و بسیار که
روی او فتند و دیر بسته شود و خونی که بر او بلغم غالب است
وقت بیرون امدن چندان غلیظ نباشد اما زود غلیظ و
بسته شود و بسیار کم نباشد و بوی او ضعیف باشد اگر
عفونت با او راه نیافته باشد و الا بوی او بد بود و بعد از ساعتی
ابی رقیق بر روی او بایستد و بان ماند که نشاسته را با اب گل
کاوتیشه ممزوج ساخته باشند اما خونی که سودا بر او غالب
باشد سیاه و تیره و غلیظ و بوی ترشی دهد و اگر در خنک
اب سازند چون لیف خرما چیزی در او ظاهر گردد و اگر کف بر
روی ان بایستد و چون خون سوخته شود غلیظ و بد بو گردد
اما خون مزاجهای صفراوی گرم و خشک و رقیق و سیاه و خون
مزاجهای دموی گرم و تر و غلیظ و بسیار سرخ و خون مزاجهای
سوداوی سرد و خشک و سیاه و تیره و خون مزاجهای بلغمی و
مرطوب سرد و تر و سرخی او کمتر و قوام او غلیظ تر از دموی است
چه رطوبت خون را غلیظ میگرداند و خون اطفال و کودکان
رقیق و رنگش ضعیف باشد زیرا که غلیظ خون در بدن ایشان
بسبب استعدادی که دارد از راه بسیاری احتیاج بنمو بودن بسته

میشود و رقیق میماند و خون جوانان غلیظ و بسیار سرخ است میباشد
زیرا که بسبب کثرت مقدار و تراکم بعض بر بعض و کثرت حرکت
جوانان نسبت بکودکان که سبب زیادتی تحلیل لطیف خون است
خون را غلیظ و بسیار سرخ میسازد و خون مردم کهل و پیر غلیظ
و کم رنگ است زیرا که بسبب استیلاء برودت و یبوست غلیظ و
بجهت ضعف حرارت و استیلاء رطوبات بورقیه کم رنگ
میشود و غلظت و کم رنگی در مردم پیر زیاده از کهل است چه
علت و سبب غلظت و کم رنگی در پیران قویتر است اما صاحب
فصول خون در بهار در رنگ و قوام معتدل است و در تابستان
رقیق و رنگ او روشن است و در پاییز غلیظ مایل بسرخی
سیر و در زمستان غلیظ مایل بسیاهی پس بنابر این مقدمات
امر تغییر کیفیت داعی نیست که متوقع باشند که در سن کودکی
خون غلیظ باشد و در سن جوانی از سرخی مشبع منتقل
و همچنین در باقی حالات بلکه باید اعتبار و ملاحظه تمامی
آنها نموده تا از روی تامل و قیاس موافق واقع حکم صایب تواند
نمود **باشد** در بیان تدبیر جمعی که ایشانرا از فصد غشی عارض
میشود بدانکه بعضی را در اول فصد غشی عارض میگردد و این
چند وجه میشود اول بجهت ضعف نفس و خفقان نیشتر و الم فصد
و جریان خون و عدم عادت بفصد دوم یکی بسبب زیادتی حس فم معده

بفوز

با ضعف او دوم یکی کسی که خلط صفرا در بدن او بسیار تولد یابد
زیرا که فصد مادها را حرکت دهد و چون حرکت کند بسا
که چیزی از او بمعده ریخته شود و باعث سوزش و الم شدید
شود و غشی عارض شود اما در قوت حس فم معده بجهت زیادتی
ادراک الم و سوزش و در ضعف فم معده و تولد مرار بجهت قبول
آن ماده و علامت قوت حس فم معده آنست که از خوردن
چیزهای تند که تلخ و ترش باشند بزودی متاذی و متضرر گردد
و صاحب ضعف فم معده را اشتها کم باشد و از درد خالی نباشد و
علامت تولد صفرا آنکه اکثر اوقات تهوع و غثیان او را عارض شود
و دهن او تلخ باشد پس باید که این جماعت را باحتیاط فصد نمایند و
سه صبح از ناشتا فصد نمایند و مادام که اولا اصلاح و
تقویت بمقویات نکنند فصد نکنند که خطر عظیمی از حدوث
غشی و سقوط قوت دارند و بسیار باشد که بعضی از ایشان هلاک
کردند اما تدبیر اول آنست که اولا جمع کثیری را در حضور او فصد
کنند تا نفس او خوی گرفته ضعیف شود و تدبیر ثانی و ثالث آنکه
اولا چند لقمه نان با شربتهای ترش مثل شربت انار و شربت
به یا شربت فواکه یا سیب به داده که بخورد و اگر مزاج او بارد باشد
شربت نعناع و عود بنیا دواء المسک حار یا مارحه نادری یا
شربتهای شیرین داده که میل نماید و تدبیر چهارم آنست که او را

قبل از فصد باب کرم و سکنجبین قی فرمایند تا اخلاط فاسد رقیق
کم شود و همچنین قی بعد از غشی نیز منفعت آنگاه اند که بادیان یا
شربتهای ترش داده بخورند و درین سه صنف بعد از تدابیر
رعایت استراحت نمایند آنگاه فصد نمایند و صبر و استراحت در
جمیع بیشتر ضرور و لازم است تا معده از حرکت و تعب قی فارغ
کردد و حرکات اخلاط نیز ساکن شود و فاصله میان حرکت قی
و حرکت فصد کم هر دو سبب ضعف قوتست واقع شود و یکساعت
بعد از فصد بغذاهای کم مقوی مثل کباب مرغ جوان که آب
آنرا بجوید و تفل آنرا بیندازند یا زرده تخم نیم برشت یا شوربا
یا کوشت فرموده تقویت نمایند تا بدل خون صالحی که بتبعیت
خون فاسد دفع شده کردد و اینکه کفته شد قدری کم
باید زیرا که معده از فصد ضعیف شده و تاب هضم غذای
بسیار ندارد و باید دانست که غشی از ضعف قوت حس و فهم
معده اکثر اوقات بعد از فصد و کاهی عارض میشود
خصوص که خون بیشتر دفع شده باشد و جهت این آنست که
نزد دفع خون طبیعت و روح جهت دفع الم نیشتر و اصلاح
جراحت حرکت جانب موضع فصد میکنند و درآنوقت در
بدن و ظاهر روح پراکنده است و این مانع غشی است هرگاه
خون قطع شود و جانب دل که معدن است میل نماید بجهت ضعف

کنا و را از انتشار و دفع قدری از او با خون عارض شده غشی عارض
میکردد ممکن آنکه خون بافراطی دفع شده باشد و قوت بسبب
کمی حامل ضعیف کشته باشد که غشی حین خروج دم عارض میشود
و دیکر از تدبیرات دفع غشی آنست که نزد فصد بر پشت خوابیده
فصد کنند زیرا که حفظ قوت میکنند و غشی در این صورت کمتر
عارض میشود و دیکر از تدبیرات دفع غشی آنست که جهت آنکه
در حالت ایستادن و نشستن البته بعضی اعضا بعض دیکر را باید
حامل باشد و این حامل فعل و قوت محرکه میشود که در وقت فصد
از حمل عاجز و غشی حاصل میشود هرکاه شخص را عادت چنین باشد که
در هر مرتبه فصد غشی کند اولا ترک فصد بهتر است و شیخ
الرئیس میکوید که جمعی را که مزاج ایشان کرم و نحیف و بدن لاغر
و سست باشد غشی بیشتر عارض میکردد و بدنهای کم کوشت
بدن ایشان معتدل و در هم نشسته و سخت باشد غشی کمتر
عارض میکردد زیرا که هر کاه مزاج حار و حاد باشد زود صفرا
بمعده میریزد و سبب غشی میشود با آنکه جمعی که لاغر اند قوت ایشان
ضعیف است و تاب کثرت استفراغ و کم کردن خون ندارد و معتدل
اللحم ممکن ایشان که صفرا کمتر است و قوت قوی تر

باب نهم

در بیان اموری که رعایت آن امور بیشتر از فصد ضرور است چنانکه
چیزهایی که دلالت بر صواب حکم بفصد و سایر استفراغات دارند

ده است کما اکر این ده بر خلاف جهت دلالت بر استفراغ باشند
مانع از استفراغ‌اند و آن امتلا و قوت و مزاج و سحنه و اعراض
ملائمه و سن و فصل و هوای بلد و عادت و صناعت است و
تدبیر سابق داخل عادت است اما امتلا زیرا که اگر بحسب کمیت
یا کیفیت امتلا نباشد خلاف مصلحت بود که مانع فصد است زیرا
که منع خالی بودن بدن از ماده موذی بحسب کمیت یا کیفیت
خون صالح که بدن بآن محتاج است دفع میشود و همین ضعف
هر یک از این سه قوت حیوانی و طبیعی و نفسانی مانع فصد
است که ضرر ترک زیاده از ضرر فصد نباشد و امید تدارک
خطر نیز بعد از فصد نباشد چه هرگاه ضرر ترک زیاده باشد
نباشد که اختیار نمایند ضعف قوت نفسانی را بر ضرر
ترک و اگر امید تدارک خطر داشته باشند اختیار ضعف
هر سه قوتها از فصد باشد اما چون خون در هیجان و غلیان و
اعراض بغایت صعب و شدید بود و در این صورت اختیار فصد
نمایند و تدارک ضعف قوتها کنند و املی میگوید که اینکه
قرشی گفته که در اختیار ضعف قوت نفسانی بر ضرر ترک فصد
دون قوت حیوانی و طبیعی اشکال است زیرا که استفراغ خون
تا بمرتبه نباشد که سبب نقصان بسیاری در جرم روح تا مع
شود قوت نفسانی از فصد ضعیف نمیشود و این التزام مانع فصد

است بلکه در این وقت منع زیاده از منع ضعف قوت حیوانیست که
از اندک خون ضعیف میشود و بسهولت تدارک میشود و صوابی
و اصلی ندارد زیرا که مراد از این قول آنست که اگر قوت نفسانی
ضعیف باشد چنانچه گاهی در بعضی از مردم میباشد فصد را
اختیار بر ترک میکنند که ضرر ترک بیشتر است و در
سایر قوتها چنین نیست زیرا که اگر قوت حیوانی و طبیعی ضعیف
باشد اختیار فصد بر ترک نمی‌نمایند بجهت آنکه ضعف
قوت حیوانی بسبب ضعف قلب سبب و زیادتی ضعف قلب بسیار
خطر است و همچنین ضعف قوت طبیعی موجب عدم تصرف
در غذا و غذا و استیلای مرض میشود اما مزاج اگر گرم و خشک
باشد باثر ضعیفا لمزاج فصد منع است زیرا که خون غذای
اعضا در این دو مزاج کم است و موجب زیادتی فصد نقصان غذا میشود
و اگر مزاج گرم و تر باشد تخمین کم کردن خون بسیاری نموده‌اند
چه تولد خون در این مزاج بسیار میشود و نزودی بدل تحصیل میگردد
اما سحنه و غیره اگر بسیار لاغر یا بسیار فربه باشد فصد منع
بجهتی که در باب موانع فصد بیان میفرماید اما اعراض ملائمه
باید که اگر ملایم نباشد چنانچه تشنج عارض شده باشد فصد منع
است چنانچه در باب حمیات مذکور میشود اما سن در کودکی
و پیری و اما فصل و بلد در هواها و فصلهای بسیار سرد و بسیار

کم منع است بجهاتی که بیان میشود اما عادت بفصد چه اگر عادت بفصد
نباشد منع است زیرا که طبیعت عادت کرده که فضول را بطرق
دیگر بتحلیل دهد و همیشه سعی و جهد باین طریق میکند و دیگر
آنکه چون خلاف عادت است ممکن است بودی او را از فصد غشی
عارض گردد اما صناعت اگر صنعتی باشد که در او تعب و ریاضت
و تحلیل بسیاری واقع شود مثل حمالی و خدمت حمام فصد منع
است زیرا که مقتضی آنست که خون و اخلاط و رطوبات بسبب
کثرت ریاضات در بدن ایشان کم باشد و بعضی اعتبار تدبیر
سابق نیز نموده اند زیرا که مداومت بر غذاهای قلیل التغذیه
مانع از فصد است و مداومت بغذاهای کثیر التغذیه مثل گوشت
و شیرینیها و شراب موجب فصد و چون این فی الحقیقه داخل
عادت است جمعی از اطبا آن را بیان نمی نمایند چنانچه در صدر
باب بیان شد این ده چیز که رعایت اینها در تمامی استفراغات
لازم است و سببی جهت بعضی آنکه ذکر کرده در باب موانع
فصد بیان می نماید **باب سیم** در بیان منع و ضرورت فصد ها
در حمیات بدانکه اولاً که تب بر سه قسم است تب یوم و تب
دق و تب خلط که در اول حرارت غریب بروح تعلق میگیرد و
در ثانی باعضا و در ثالث باخلاط و رطوبات اول را یومی و دوم را
دقی و سیم را خلطی گویند و خلطی باز بر دو قسم است یکی آنکه از زیادتی

و غلیان خون عارض میشود او را سونوخس گویند و دوم آنکه
از عفونت اخلاط حادث شود که تب عفنی گویند در دق
فصد بهیچ وجه جایز نیست و همچنین در یومی مگر بشدت
که از سده استحصافی عارض شده باشد که بعضی در وقت تشدید
این تب یومی خصوص با امتلاء از خون تجویز کرده اند پس فصد
در تب خلطی است عفونی یا غیر عفونی و حمی عفونی یا التهابه
اضطراب بسیار است یا چنین نیست و این قسم دوم که
التهاب ندارد یا تنبیج با او هست یا نیست و آنکه با او تنبیج نیست
از اینها نیست که بحسب بحران قطع و فصل میان طبیعت
و مرض میشود یعنی مدت تب طولی دارد یا چنین نیست
که بعد از یک بحران قطع و فصل میشود و این قسم نیز
بر دو قسم است یا آنست که در این تب لاغری و هزال و کمال خشکی
بدن بهم نرسانیده و اثر نمینماید یا چنین نیست پس فصد
در این قسم که در او شدت التهاب و اضطراب و تنبیج و
بحرانات و کمال خشکی بدن و رطوبات نیست واجب است
بشرطی که از ده چیز است که رعایت او لازم است و در فصل
سابق بیان شد اقتضا نماید و در باقی اقسام یا اجتناب
از فصد ضرور است یا اگر ضرورتی داعی باشد مقدار کمی
اما جهت منع فصد در تبهای بسیار حاره آنکه غایت

التهاب واضطراب باشد مثل حمی محرقه وصفراوی لازم غیر
محرقه بجه جیز است اول انکه در امثال این تبها خون غالب
نمیباشد واین حالات از غلبه صفرا عارض میکردد
واستفراغ صفرا لازم است نه خون دوم انکه خون جون
برطوبت حرارت صفرا کم مینماید اکر دفع شود حرارت
صفرا زیاده میشود سیم انکه جون حرارت بسیاری درین
تبها حادث میشود تحلیل با فراط در بدن ورطوبات واقع
خواهد شد واین مانع از فصد است جهارم انکه در این
تبها اضطراب وقلق وبیخوابیست بسیار واین مانع از بیا
کم کردن خواست یا کم کردن پنجم انکه در این قسم تبها جهت
انکه مبادا طبیعت مشغول بهضم غذا شود واز مجاهدت
ومقاومت با مرض باز ماند بتلطیف وتقلیل غذا ضرورست
واین مانع از کم کردن خونست که غذای اعضاست و
با ومستغنی است از غذا واما در حمیات غیر حاده نیز
در ابتدا فصد منع است اکر ضرور باشد بعد از نضج
ماده باید فصد کرد واین منع در فصد ابتدا در صورتی است
که خون غالب باشد وماده غلیظ ومقصود از فصد استفراغ
ماده ودفع او بالکلیه والا که خون غالب وقوام او غلیظ
نباشد اکر قدری خون جهت استظهار وکمی ماده در

ابتدا کم کند منعی نیست جنانجه مسیحی شارح قانون کفته که ماده
حمیات غیر حاده اکر بلغم باشد البته در ابتدا فصد نباید کرد که
برودت مستولی وضعف غالب میکردد وماده نضج نیافته خام
میماند واکر سودا باشد فصد بجهت تخفیف ماده قصوری
ندارد وممکن است نافع باشد واکر غیر این باشد فصد اوجب
است بجهت کم کردن ماده زیرا که هرکاه مقدار ماده منفعله کم
شود فاعل که حرارت وقوت طبیعت باشند بر او مستولی میکردند
وهضم میکنند این منع فصد در ابتدا حمیات غیر حاده مطلقا
درست نباشد واما در حمیات صاحب نوایب اکر ضرور باشد
مانعی نباشد در روز نوبت فصد واستفراغ نباید کرد بجهتی که
قبل از این نیز مذکور شد که در روز حرکت مرض وبحران فصد
واستفراغ نباید کرد این روز راحت وسکون است واما
در تبهای تشنج جهت انکه تشنج بر دو قسم است اول تشنج یابس که در
حمیات محرقه از زیادتی خشکی اعصاب عارض میشود ودر
منع فصد در این قسم ظاهر است دوم تشنج رطبی که کاهی در تبها
جهت غلبه بلغم وضعف عصب حادث میکردد واین نیز مانع
فصد است واکر اتفاق افتد که در این قسم خون غالب واحتیاج
بدفع باشد خون کمی با حتیاط بکیرند زیرا که تشنج بیداری بسیار
را بسبب تضعیف دماغ بمشارکت عصب بجهت دیدها که لازم

تنج است لازم دارد این بیماری که در زیادتی تحلیل او و ضعف
موجب زیادتی ضعف است و دیگر از نشان تنج اسقاط قوت
است پس چون جهت حفظ قوت درکار است با آنکه حمی تشنج
در حمی محرقه و مثل او خصوص در تابستان و سن جوانان و مزاجهای
حاره این تنج استفراغیست که سبب تخفیف حرارت حمی عارض
میگردد و چنان باشد که تنج لذعی از حدت و لذع ماده حادث
شود زیرا که اعضا بسبب عموم آفت ضعف و ماده حاده حار
پس از لذع ماده ضرر یا انفعال ممکن است و اما مرض تنج امتلائی
در حمیات دیگر است خصوص بلغمی جهت ضعف اعضا مذکوره
قبول ماده را چنانچه گفته شد یا بسبب دفع طبیعت ماده را
باین اعضا بر سبیل بحران و اما هرگاه حمی از عفونت نباشد
و از غلیان دم باشد سونوخس گویند یا حمی یوم سددی
استحصافی باشد امتلاء دم باو تعلق افتاده باشد چنانکه
بیان شد باید قدری از خون بقدر قوت دفع نماید و باقی
را که معین است بر تحلیل طبیعت ماده را در بدن بگذارد
تا موجب ضعف قوت نشود زیرا که در علاج حمی جهت آنکه کرب
و غلو حرارت طبخ غذا بسیار شدید نشود محتاج بتقلیل و
تلطیف غذا نیند اگر چند بسیاری از خون کم شود خون از
راه کمی غذا و تحلیل حرارت حمی بسیار کم میگردد و سبب ضعف

بلکه سقوط قوت میشود دیگر آنکه هرگاه قدری زیاده خون در بدن
باشد غذا آماده ایست غایت تقلیل و تلطیف میتوان نمود که
از راه نضج و هضم غذا حرارت و بخار بسیار نشود و دیگر آنکه در
حمی غیر عفونی حرارت قوی نمیباشد و هر حاری محلل است
هرچند اقوی باشد تحلیل او بیشتر است پس تحلیل در این تب
زیاده از ایام صحت خواهد بود و اگر در بدن قدری زاید
خون که غذا خون تواند شد نباشد احتیاج بغذا بیشتر
از ایام صحت میشود و این جایز نیست زیرا که قوت صاحب
تب مثل او ضعیف تر از ایام صحت است و این موجب ضعف
هضم و فساد میشود اگر گویند که هرگاه تحلیل در این تب از
ایام صحت بیشتر باشد باید که در حق عفونیه تحلیل مثل
او واقع شود بلکه زیادتر چه حرارت حمی عفونیه بیشتر است پس
احتیاج بغذا از ایام صحت بیشتر است و این موجب تقلیل حمی
بطریق اولی در جواب میگویند که اگرچه حرارت حمی عفونیه
بیشتر است اما تحلیل بیشتر نیست زیرا که طبیعت در او مشغول
باصلاح ماده است و از تحلیل باز ماند و بدین سبب است
که در حمی عفونیه دموی در فصد و دفع خون غایت مبالغه کرده
اند تا مقدار خون باعتدال آید مگر آنکه تب در غایت حدت
باشد چنانچه بیان شد و دیگر آنکه خروج دم از اعتدال در بدن

٧١ تب اندراه کیفیت است نه کیفیت پس در این حالت دفع کلی و استیصال
غرض نباشد لهذا شیخ الرئیس در قانون میگوید که اگر تب در
غایت التهاب و حرارت نباشد و تب تب یومی و سونوخس
نیز نباشد و تب عفونی باشد پس اول رعایت موضع کن که بیان
آن شد بلکه آنگاه در حال قاروره نظر کن اگر بول غلیظ مایل
بسرخی باشد و نبض عظیم و جسم پر امتلا و حرارت حمی بود وی
او را لاغر و ضعیف و گداخته نساخته باشد فصد واجب
است اما بشرط آنکه قوت قوی باشد و احتمال این فصد داشته
باشد و معده از طعام خالی باشد زیرا که پری معده از
طعام موجب ضعف هضم و جذب طعام نامنهضم
است بعروق و شربتهای مقوی موافق تقویت معده
شده باشد تا معده خلطی نریزد خصوص آنکه معده
ضعیف باشد هرگاه بول رقیق نارنجی باشد یا آنکه تب زود
گداخته باشد از فصد حذر و اجتناب باید کرد زیرا
که بول رقیق نارنجی در حالت کمی دم است و ابن تلمیذ گفته
که با وجود سرعت گداختگی بدن فصد منع است اگرچه
قاروره غلیظ و مایل بسرخی باشد و هرگاه در صورتهایی
که فصد ضرور است فتور و سکونی از برای تب باشد فصد
در آن وقت باید کرده شود یعنی وقت راحت در غیر دایم و وقت سکون

و تخفیف حرارت در دایم بجهتی که مکرر مذکور شد و دیگر هرگاه
در تبها التهاب قوی و شدید باشد از فصد اجتناب باید کرد زیرا
که عفونت در خلط بارد است که بلغم است یا سودا چرا که
صفرا اقل هم حادث میشود اگرچه در این نیز میان قوم خلاف
است چه جمهور اطبا را اعتقاد اینست که لیکن در تبهای
صفراوی شدیدتر است و شیخ را اعتقاد اینکه در بلغمی
قوی تر است و بنای این قول بر رای شیخ است و دیگر آنکه از
نافض قوی تحلیل بسیار میشود و در این هر دو فصد منع است
اما در اول برای آنکه ماده کم دافع ضرر سردی بلغم و سودا
از بدن کم میشود و حرارت غریزی که حامل او خونست ضعیف
و خلط بارد خام باقی میماند اما در ثانی بجهت آنکه موجب زیادتی
ضعف و تحلیل و کمی غذای اعضا میشود و اگر نافض و لرز قوی از
حدت و حرارت ماده باشد چنانچه جمهور گفته اند منع
فصد بدلیل ثانی است و استیلاء صفرا چنانچه بیان شد پس
حاصل کلام در باب منع فصد در تبها آنست که در هر باب
احتیاط تام بعمل آرد که مریض را بیکی از این دو بلا مبتلا
نسازد یکی هیجان و حدت و ثوران اخلاط صفراوی و دیگر خام
شدن اخلاط بارده و شیخ الرئیس میگوید که هرگاه در تب فصد لازم
باشد التفات بقول جمعی نکنند که گفته اند که بعد از چهارم روز فصد نباید

نباید کرد زیرا که راه بفصد هست اگرچه بعد از چهل روز باشد
و این رای جالینوس است اگرچه هرگاه دلایل فصد صحیح باشد
تقدیم و تعجیل بهتر است پس اگر باعث دلایل تقصیری در تقدیم
و تعجیل شده باشد هر وقت که ادراک مرض حاصل شود و
دلایل حاصل باشد فصد باید کرد بدانکه بعضی از اطبا را
اعتقاد آنست که در سه نوع جز هرگاه فصد واجب باشد
در ابتدا بهتر از تاخیر است زیرا که قوت بیشتر و بعد
آسان تر است هرگاه از چهار یکدر زد آیا فصد جایز است
یا نه در این اختلاف کرده اند بعضی میگویند جایز نیست زیرا
که منتهی مرض نزدیک است و تجربه دلالت دارد که فصد در انتها
ضرر و اعتقاد جالینوس آنست که جایز است و مراعات ایام در
کار نیست بلکه در ششم و هفتم و ما بعد بعد از رعایت دلایل
ده جز فصد میتوان کرد و شیخ ابوعلی نیز این مذهب که خواست
اختیار کرده چه اگر فصد مانع دارد و قوت یاری نمیاید
در روز اول نیز جایز نیست و اگر فصد لازم است و مانعی
ندارد هر وقت باشد باید کرد زیرا که خون جمع شده در عروق
را که سبب تب است اگر کم نمایند تب چون برطرف
میشود و این مشروط بقوت و سایر شروط است و قول شیخ که
اگرچه بعد از چهل روز باشد رد قول آنهائیست که بعد از چهار ده

روز است یعنی اگر بعد از چهل روز واجب باشد باید
کرد و دیگر شیخ میگوید که بسیار میشود که در تب ضروری
بفصد نیست و تقلیل خون با عدم موانع نافع است زیرا
که اعانت طبیعت میکند و ماده را که منفعل است کم
میسازد تا فاعل بر او مستولی گردد اما تب محرقه را ناچار است
از استفراغ غیر مفرطی از خون در ابتدای تب و استفراغ مفرطی
بعد از نضج چه بسیار باتفاق افتاده که بتعطیلات فصد رفع شده
بجهت زوال سبب او که خون است اما دلیل اول بقاء قوت
بر نضج و تحلیل اما دلیل ثانی آنکه ماده مرض قلع شود

باب یازدهم

در بیان شروط و موانع فصد و حالاتی که فصد بآن حالات منع است
بدانکه فصد بر دو نوع است اختیاری و ضروری و ضروری آن است که در وقت
احتیاج باشد از روز و شب میکنند چنانچه شخصی را خناق
یا حمی دموی عارض شود تاخیر نباید کرد و بقدر کثرت خون
و قوت خون را کم کرد و اگر طفل باشد بدل فصد حجامت نماید
و اگر قوت ضعیف باشد خون را در چند دفعه اخراج کند
اما باحتیاط و تامل تمام و اگر ضعف قوت با کثرت ماده و
انغرار و حدت ماده باشد بدون تامل و توقف بقدر حاجت
کم کنند اما در فصد اختیاری رعایت شروط باید کرد اول آنکه مزاج
بسیار سرد نباشد زیرا که خون در مزاج بارد کم است و از
فصد حرارت ضعیف و برودت غالب میشود دوم برودت و

حرارت هوای شهر و فصل و بلد است چه خون در هواهای سرد ۷۳
و فصل زمستان متکاثف غلیظ و کم حجم میباشد و لطافت
در دفع خون نمیکند و از فصد حرارت نیز ضعیف و برودت
غالب میگردد اما در فصل و شهرهای گرم بجهت آنکه از
زیادتی تحلیل قوت ضعیف و اخلاط کم کند و از فصد ضعیفه
و کمتر میشوند سیم دردهای شدید زیرا که اندر دردهای
سخت روح بسیار تحلیل میرود و قوت ضعیف میگردد و فصد
موجب زیادتی تحلیل و ضعف میشود دیگر آنکه در اینحالت ترک
غذا واجب است تا طبیعت بهضم غذا از مقاومت باز در
باز نماند هرگاه خون کم کنند دیگر تقویت قوت بهیچ چیز
خواهد بود دیگر آنکه خون مادهٔ حرارت است که آلت جمیع
افعال قوتهاست هرگاه آلت ضعیف شود فعل فاعل
ضعیف میگردد و وقتا در بدفع الم خوب نخواهد بود
دیگر از موانع فصد منتفع شدن مادها است بظاهر
بدن چنانچه در آبله زیرا که ماده را بداخل میل و جذب
میکند اگر ضرور باشد حجامت بهتر است از فصد و اگر
ماده واسطه باشد یعنی میانه باطن و ظاهر باشد نکو بهتر
است دیگر حمام محلل است زیرا که حمام گرم که توقف بسیار
در او نمایند اخلاط را سیلان میفرماید و مسامات را

کشوده میسازد و عرق و تحلیل بسیار واقع میگردد و فصد سبب
زیادتی تحلیل و ضعف قوت است و اگر حمام غیر محلل باشد
مانع فصد نیست خصوص هرگاه ماده غلیظ باشد میتوانند
بحمام رفته اندک توقف نموده که خون روان شود و پیش از
آنکه مسامات کشوده و عرق واقع شود بیرون آمده بعد از
اندک زمانی فصد کرد و دیگر بعد از جماع است یعنی قریب
العهد بجماع زیرا که بسبب حرکات بدنی و نفسانی و دفع
منی روح بسیاری از جماع تحلیل میرود و جمع میانه دو استفراغ
بسیار بد است و در حکم حمام محلل و جماع است ریاضت و
حرکت بسیار و سایر استفراغات که تمامی از موانع فصد است
و همچنین بعد از فصد نیز باید از اینها دو سه روزی اجتناب
نماید و حمام معتدل المرطب بعد از فصد بجهت ترطیب بدن
و تحلیل بقیه ماده نافع است اگر موضع جراحت نیشتر
باصلاح آمده باشد و الا صبر نماید تا جراحت به شود دیگر
فصد قبل از چهارده سالگی است زیرا که رطوبات بر بدن
ایشان غالب و خون بسیار نیست و بجهت نمو بدل ما یتحلل
احتیاج تمامی بخون دارند و فصد مانع از نمو و تمام میشود و
بسا باشد که از فصد لاغری و هزال عارض گردد و بهمان
وضع بماند و دیگر نمو نکنند پس تا ممکن باشد فصد نکنند و

هرگاه ضرور شود وشروع در فصد کنند بتدریج وفصد اندک
اندک ایشان را عادت فرمایند وهمچنین پیران بعد از هفتاد
سالگی بسبب کمی خون وضعف قوت از تحصیل بدل لاجرم کم میشود
وضعف حرارت غریزی که مستلزم زیادتی ضعف قوت است
دیگر آنکه از فصد خوف عروض خشکی بر مزاج ایشان غالب است
وفصد ایشان فرعلت میشود مگر آنکه لحیم وفراخ رگ ونیز در صبیان
وپیران قوی رنگ سرخ ورگها گشاده وپر باشند که در
اینوقت اعتماد بر قوت ومزاج است نه بر سن وفصد جایز است
دیگر لاغری بافراط است زیرا که لاغری اکثر اوقات از
کمی خون وقوع است وازفصد کمتر وسبب تحلیل قوت میشود
لهذا در تدبیر مردم ضعیف ونحیف که صفرای بسیاری در
بدن ایشان تولد کند ترک فصد وسایر استفراغات
مینمایند ودر غذای او از غذای مولد خون مایل برودت
ورطوبت مینمایند که شاید اصلاح خلط ومزاج باینها
کرده شود واگر اصلاح نشود قوتی در مزاج بهم رسد که احتمال
استفراغ ضروری داشته باشد وهمچنین شخصی که بحسب عادت
چیزی کم خورده اورا نیز بهمین جهت منع است مگر آنکه لاغری
از بدی مزاج خون کراهت او بر طبیعت باشد که بکار غذا
بدن نیاید وباری باشد که در اینوقت فصد واجب است

ودیگر

ودیگر فربهی بسیار است زیرا فربهی دو نوع است لحمی وشحمی لحمی
را هر وقت احتیاج شود فصد واجبست وشحمی را جرأت بر
فصد نمیتوان کرد بسبب استیلای برودت وبلغم از قلت دم چه
اکثر مردم شحمی بلغمی مزاج باشند ودیگر آنکه هرگاه خون از عروق
کم شود بیم آن هست که چربی وگوشت حرارت غریزی را افسرده
سازد وخون مانند بعضی از اعضاهای قلب ودماغ ریخته
شود وسبب هلاکت گردد چنانچه از دواهای مسهل مردم
فربه را عارض میگردد ونیز منع فصد در مردم بسیار شحمی است
دیگر جمعی که بدن ایشان متخلخل وسست باشد زیرا که
تحلیل در بدن ایشان بسیار واقع میشود وخون اینها کم
است وازفصد قوت زود ضعیف میگردد ودیگر مردم
سفید پوست سفید رنگ که گوشت بدن ایشان سست
ورخو باشد ومردم زرد رنگ منع اول بسبب ضعف حرارت
استیلای برودت چه حرارت ایشان اصلا ضعیف است ومنع
ثانی بجهت زیادتی حدت صفراست که از خونی که برطوبت
حدت صفرا شکسته میدارد دفع میشود چه زردی رنگ
از استیلای صفراست ودیگر در بیماریهای که بطول انجامیده
باشد ونیز همچنین استفراغ بسیار واقع شده باشد زیرا که
در این حالت بسبب کمی غذا وضعف هضم خون کمتر تولید میکند

وباوجود کمی خون فصد موجب زیادتی ضعف قوت است مگر
آنکه خون فاسد در بدن ایشان از فساد تدبیر بیماران
یا طبیب باشد که در این صورت فصد واجب است لکن تأمل
در خون باید نمود اگر سیاه و غلیظ باشد چندان بگیرد
که تغییر لون نماید مگر آنکه غشی عارض شود و اگر تغییری در
قوام و رنگ خون نیاید همان دم ببندند که موجب ضرر عظیم
میشود و دیگر واجبست اجتناب از فصد در پری معده از
غذا تا ماده خام غیر منهضم بعروق بدل خون کم شده منجذب
نشود چه هرگاه عروق از خون خالی شوند بجهت استحاله خلا
آنچه مجاور جذب میکنند و مجاور آنجگر و جگر از عروق
ماساریقا و عروق ماساریقا از رودها و رودها از معده
پس غذای خام از معده جذب میشود و سده از ماساریقا
و عروق احداث میکند و همچنین فصد منع است در حالتی
که معده از بقایای کیلوس یا رطوبات و رودها از ثقل
و براز پر باشند نیز که ممکن است که قدری باعضا بزرگ
که مذکور شد منجذب شود و سبب سده و ازدیاد گردد و
دیگر موجب صلابت و تحجر بازو عجز قوت دافعه است از دفع
و اگر ضرورتی داعی بر فصد باشد اولا بقی یا حقنهای
نرم دفع نمایند آنگاه فصد کنند دیگر از جمله فصد در تخمه

وف

وفساد غذاست تا غذای فاسد بجهت اعضا جهتی که مذکور
شد نفوذ نماید و سبب مرض و سده و آزارهای صعب
گردد و گاه حکم فساد و سمیت ماده بسیار باشد باعضای
شریفه ضرر کلی میرسد و بیم هلاکست و اگر ضرورت شود
باید تأخیر نماید تا ماده فاسد را یک دفعه قی کردن
یا آب گرم دفع کنند یا آنکه طبیعت او را اصلاح نموده فضلات
او را بعد از آن دفع نماید **باب بیست و دوم** در بیان فصد طولی
و عرضی و فصد طولی آنست که نیشتر را بدرازی رگ فرو
برند و عرضی آنکه بپهنای رگ و وربی آنکه با نحراف از جانب
طول و مایل بعرض فرو برند و این اختلاف بحسب عرض از
فصد و موضع فصد و فصد رگ و شریان است که گاهی
غرض خون از شریان و بعضی اوقات از ورید کم کردن است
و گاه موضع فصد در میان مفصل واقع میشود و گاه غیر
اینست و بعضی اوقات غرض تکرار و تثنیه فصد است و
گاه مراد همان یکدفعه است و گاهی تکرار بدو سه ساعت
و همانوقت و روز میشود و بعضی اوقات در غیر آن روز و این
شانزده قسم میشود و فصد عرضی همیشه دیربه میشود
و بعضا او دیر بسته شدن فصد در ابی است و طولی از
هر دو زودتر بسته میشود اما بحسب عارض در فصد شریان

وفصد رگی که برابر مفصل باشد خلاف نیست اما در فصد
شریان جهت آنکه اکثر لیف عصب عنکبوت شریان بعرض واقع
شده از نیشتر طولی اکثر لیفها عصب منقطع و موجب دیر به
شدن فصد میگردد و در عرضی لازم نیست که بسبب فصد
لیف عصب قطع شود مگر اجزا در طول شریان باشد یا بود آن
زیرا که اجزا در عرض واقع است بعضی از بعضی جدا میشود اما
منقطع نمیگردد و باین سبب زود تر به میشود و دیگر حرکت
انبساطی وانقباضی شریان موجب دیر به شدن است زیرا
که از انبساط شریان تجویف شریان وسیع میگردد و لازم او
کشودن دهن فصد و عرضی چنین نیست پس هرگاه فصد شریان
بطول دیر به شود و بعرض زود تر پس فصد وریدی متوسط
الحال خواهد بود اما در فصد رگی که در برابر مفصل
باشد مثل فصد بدن و قیفال و باسلیق طولی دیر به میشود
بعضی از آن وریدی و عرضی از هر دو زود تر به میشود و دیر
به شدن فصد طولی برابر مفصل چند جهت است زیرا
که دهن رگ بحرکت ساعد در وقت انقباض و دو بسته شده
وا میشود و این مانع زود به شدن است و دیگر زود به
شدن محتاج بسکون و آرام عضو است تا دهن جراحت بهم
آید و بچسبد و ملتئم شود و حرکت مانع است و دیگر انبساط

وانقباض عضله مفصل حرکت میکند و حرکت خون از رقیق
در وقت مانع زود به شدن است و دیگر حرکت اعانت
بر جذب ماده مینماید و این نیز مانع زود به شدن است بنا
برین فصد طولی شریانی که در برابر مفصل باشد اگرچه
زود تر به میشود از وریدی برابر مفصل اما از فصد عرضی
که برابر مفصل نباشد دیر تر به میشود چه حرکت مفصل
قدری باعث دیر به شدن او نیز میشود و اما در اختلاط طولی
وریدی فصد شرایین که برابر مفصل نباشد و زود شدن
همه اقسام فصد به میشود بعد از آن او و زود به شدن موجب
بعد از آن معرض و فصد عرضی رگی که در برابر مفصل باشد
زود تر به میشود و بعد از آن موجب و بعد از آن طولی
و در فصد شرایین که برابر مفصل نباشد معرض زود تر به
میشود و بعد از آن موجب و بعد از آن او سطاول و اگر در برابر
مفصل باشد بالا و معرض زود تر به میشود پس موجب اما هرگاه
عرض تشنیه و تکرار فصد باشد هر چند زمان تشنیه بیشتر
است یعنی فاصله میانه فصد اول و دوم و همچنین میانه دوم
و سیم زیاده باشد باید که فصد نمایند که دیر تر از همه
به شود و هرگاه زمان تشنیه کمتر است باید فصد رگی کنند

که زود تر به شود و هرگاه زمان تنقیه واسطه میانه کمی و زیادتی
باشد یعنی تنقیه باعتدال فاصله باشد باید که فصدی کنند
متوسط میانه دیر به شدن و زود به شدن باشد
و هرگاه اراده تنقیه نداشته باشد باید که فصدی کنند
که زودتر از همه اقسام فصد نیك شود و هرگاه در تنقیه
فصد فاصله بسیاری در خاطر داشته باشد وقت بستن
که تا آنوقت دهن رگ بسته شود پارچه را بر روغن زیتون
و سایر روغنها جهت سست و نرم ساختن موضع فصد
دیر به شدن موضع فصد میکردند هرگاه پارچه چرب
کرده گذارند بقا و دوام او بر موضع فصد سبب زیادتی
تأثیر است و منفعت اندك نمك است که تا رگ سستی
که از روغن عارض شود نموده از فساد موضع فصد و عفونت
او ایمن گردانند و اکثر اطبا چرب سازند دیر به میکردد
والم فصد نیز کمتر میشود چه یاسانی در پوست بدن
نفوذ میکند و موضع فصد را نیز سست و نرم مینماید
و این موجب دیر به شدن میگردد و بعضی اوقات نیز این
فصد ها بحسب اختلاف رگها مختلف میشود چه هرگاه عصبی
یا عضلهٔ در زیر رگ باشد بر تقدیر خطای فصاد بیم ضرر با

و اندکی نمک آلوده خشت بر بالای رگ گذارد زیرا که روغن زیتون چ

اعصاب

اعصاب و عضلها باشد طولاً فصد نمایند و همچنین در رگهای
باریك که از فصد عرضی و عمقی بیم قطع شدن رگ است
باب سیزدهم در بیان فصد ضیق و واسع و معتدل بدانکه
دهن رگی که بیشتر کشوده میشود تنگست یا کشاده یا واسطه
میانه این هر دو و اول را فصد ضیق و دوم را فصد واسع
و سیم را معتدل گویند از فصد واسع اگرچه تنقیه اخلاط
فاسده غلیظه بیشتر میشود اما موجب ضعف و بیم غشی
است و جراحت او نیز دیر به شود و فصد ضیق اگرچه حفظ
قوت میکند و خوف از غشی نیست و زود تر به میشود اما
مواد غلیظه کمتر دفع میشود و ماده های رقیق بیشتر پس
معتدل بهتر باشد مگر آنکه ماده غلیظ و بسیار باشد
یا اراده تنقیه داشته باشد که واسع بهتر است یا
ماده رقیق باشد یا غرض جذب و اماله ماده که ضیق
بهتر است والا در غیر این حالات معتدل بهتر است و
در بعضی استظهار در حالت صحت نیز اگر مانعی نباشد
واسع بهتر است و گاهی انتخاب نیز بحسب اشخاص و فصول
و حال هوا مختلف میگردد زیرا که مردم را که لاغر باشد اکثر
اوقات حرارت و یبوست بر مزاج ایشان غالبست و این

دو کیفیت موجب رقت و لطافت خون است و همچنین
در فصل تابستان و هوای گرم که مادها در سیلان و
رقتی دارند چه مزاج تابستان نیز گرم و خشک است فصد
ضیق اولیست و مردم فربه را که خون ایشان غلیظ است و
در فصل زمستان و هوای سرد که مادها برودت هوا و
غذاهای غلیظ غلیظ میگردند فصد واسع اولی است
با آنکه شیخ در قانون میگوید که فصد جمعی که جنون و
وسواس و مالیخولیا دارند و جمعی که محتاج بفصد اند در شب
و وقت خواب باید ضیق باشد تا موجب خون آمدن
بسیار نشود علامه گفته که اما در اصحاب جنون و وسواس
بجهت آنکه مبادا از خیالات فاسد و از این جهت که از نقصان
عقل از ایشان ایمن نیستند دهن فصد را بگشایند
و خون بسیاری دفع کردیده و قوت ساقط کردد پس فصد
ضیق باید تا نفوذ تیره شود و این نظر بخوف از کشودن
دهن رگست اگرچه نظر بماده سودا موجب خون و وسواس
فصد واسع بهتر است بجهت غلظت خون و باینستاد دفع شدن
بدین جهت است که اطبا امر مینمایند که جمعی از ایشان
خبردار باشند تا جراحت فصد بسته شود و در اینوقت که حافظ

دارند حکم ایشان مثل حکم غیر است که فصد ایشان واسع باید
و اما در جمعی که محتاج بفصد شب و وقت خوابند بجهت
آنکه مراد جمعی اند که ایشان را غشی از شدت ترس و وهم از
جراحت فصد و نیشتر و دفع خون عارض میشود و در این
حالت فصد ضیق ممکن است منقطع و منطبع نشوند و اگر
شوند بعد از فصد چندان وهم و ترس حادث نشود
با آنکه خون بسیاری رقیق باشد و از رگ بیرون ریزد
شود که در اینوقت در شب که رقت خون کمتر است فصد
ضیق مینمایند این بود حاصل کلام شیخ را و فقیر میگوید
که شاید مراد شیخ این باشد که فصد اصحاب وسواس
و مالیخولیا بجهتی که بیان شد باید که ضیق باشد و
همچنین جمعی که محتاج بفصد در شب و وقت خوابند مثل
جمعی که ایشان را از رقت خون یا ضعیف قوی غشی عارض گردد
و باید فصد را در شب و وقت جراحت ضیق نمایند زیرا که عادت
جاری شده که روح و خون در شب و وقت عادت خواب
میل در باطن جمع و قوی گردند و بجهت برودت شب رقت
خون کمتر شود پس در اینصورت از فصد ضیق غشی عارض
نمیگردد و اگر شود قوی و شدید نخواهد بود یا مراد آن
باشد که فصد اصحاب مالیخولیا و جمعی دیگر مثل ایشان محتاج

بفصد در شب و وقت خواب شعد باید ضیق باشد اما
اصحاب سودا را بجهت انکه بسبب هیجان سودا لحظه از حرکت
ساکن نمیکردند و در روز بجهت احساس محسوسات و
حرارت مهاد کمتر ساکن میباشند و در شب بسبب
برودت هوا و عدم احساس محسوسات سکون او بیشتر
است پس فصد ایشان در حالت سکون و توجه مواد بباطن
بهتر باشد و التیام و التحام جراحت فصد نیز زودتر
میشود اما سایر جماعت را بجهتی که بیان نمود که ارواح و
قوتها و خون در شب و وقت عادت خواب میل بباطن
مینمایند و از جمع در باطن قوی میشوند و رفت خون نیز کم
میشود و غشی عارض نمیشود و مراد از زمان خواب وقت معین
و زمان عادت خواب است نه انکه ان شخصی که فصد مینماید
در خواب باشد چرا جماعت را اگر وقت خواب فصد نمایند
خوف و وهم و غشی عارض نمیشود و ضعف ایشان بیشتر
خواهد بود نه کمتر و همچنین جمعی که محتاج بفصد متنی باشند
باید فصد را ضیق نمایند و مراد از ضیق در اینجا انست
که بسیار واسع نباشد مثل فصد جمعی که اراده تکرار فصد
دارند **باب چهاردهم** در بیان انکه تکرار فصد چه فایده دارد
و چه وقت محتاج بتکرار میکردند بانکه تکرار فصد در چند

صورت ضرورست اول انکه خون در کیفیت تنها فاسد باشد
و مقدار او بسیار نباشد که در یکمرتبه باید دفع کرد در بعضی وقت
تدریجا ان خون فاسد دفع باید کرد تا طبیعت بر باقی مستولی گردد
دوم انکه خون فاسد بسیار باشد اما قوت ضعیف که احتمال
دفع بیکمرتبه را نداشته باشد و بجهت فساد خون یا عروض
تبی که فصد جایز نباشد در هر مرتبه بقدر احتمال قوت
دفع باید کرد سیم بجهت جذب و میل ماده است از عضوی
هرگاه مراد جذب تام باشد که در این چند صورت دفع خون
بچند مرتبه بهتر است و گاه میان مرات زمانی معتد به فاصله
میباشد که در ان زمان باغذیه صالحه موافقه که کیفیت
او ضد کیفیت مرض باشد تقویت میکنند و گاه این مرات
متواتر و متوالی میباشند که این را اطبا تثنیه و تثلیث نیز
مینامند که در صور مذکوره ثلثه استعمال میکنند چنانچه
قبل از این مذکور شد که هرگاه قوت ضعیف باشد و خون
فاسد تقویت مینمایند و بعد از ان بار فصد خلاصه کلام
در باب تکرار و تثنیه و تثلیث انست که غرض از فصد یا انست
که مقداری از خون از همه اعضا یا عضوی کم کنند یا انکه
خون تنهائی یا ماده بعضوی میل کرده باشند و خواهند
که از ان جانب بجانب خلاف میل دهند در این دو غرض بچند

مرتبه دفع کردن بهتر است اگر وقت یاری کند و مهلتی باشد
و مانعی نباشد زیرا که قوت ضعیف نمیشود و استفراغ و جذب
هر دو کار حاصل میگردد دیگر آنکه کار طبیب انست که بعد
قوت و قدرت اصلاح خون و خلط بد نماید و اگر نتواند بطریقی
که باید و تواند دفع کند هرگاه خون در بدن یا در عضوی
بماند و بر طبیعت بار و گران باشد باید طبیب اعانت
طبیعت نماید و بصناعت از طریق ثواب و راه نزدیک یا عمق
رگی که بان عضو پیوسته باشد و خون ازان مرور کند ازان راه
زودتر و آسانتر بیرون اید بگشاید تا طبیعت آن خلط
را دفع کند پس هرگاه خون تدریجاً دفع شود طبیبان رگ بگیرند
و یکساعت بدارند تا طبیعت سعی خود را در باقی جای او دد
خون فاسد را از بدن و اعوضع عوضع فصد اورد تا بار دوم
که رگ بگشاید خلط ردی بیشتر دفع شود و منفعت فصد
و جذب تمام تر گردد و جالینوس میگوید که هرگاه مقصود از فصد
جذب و میل ماده باشد بدفعات دفع خون بهتر است و
غرض تمامتر حاصل میشود و بهتر انست که در مرتبه اول
خون بیشتر بگیرد دوم کمتر چه بسیار باشد که در دفعه دوم
غشی عارض شود و صواب انست که شربت مقوی موافق مزاج شخص
داده احتیاط غشی نمایند و فاصله میانه دفعه اول و ثانی

باضعف قوت مقید به ضعف هست اگر ضعف بسیار باشد فاصله
بیشتر و اگر کم باشد کمتر و با قوی بودن قوت نهایت تاخیر
یکساعت است در حالتی که خون فاسد بسیار نباشد
و صالح کم و الا تاخیر بیشتر باید تا اعتنا بدان ضعف کم شدن عضیل
و جالینوس گفته که در جذب بهتر انست که فاصله کمتر از یک روز
نباشد بدانکه خواب ما بین فصد و تتمه موجب سرعت التیام
جراحت بیشتر است زیرا که طبیعت در وقت خواب در فعل التیام
قوی است و دیگر آنکه مواد متوجه باطن شوند و تقدید تکیه
است و این کمی تقدید معین بر سرعت التیام است و دیگر آنکه
مفاصل از حرکت ساکن شوند و سکون مفصل موجب زود
به شدن جراحت است **باب یازدهم** در بیان جذب و میل
خون بدانکه جهت آمدن خون بسیار و حبس او جهت میل
و جذب او از ان طرف فصد میکنند همچنانکه در رعاف و خون
حیض و لیو اسیر یا خونی که از کلو یا از بعضی جراحات اید
زیرا که جذب خون خلاف آن جهت مینماید چنانچه گاهی با اسهال
اسهال را دفع میکنند مثل نخیر کاذب که بسبب اسهال میشود
ریاحات و فضلات منحرج بادیه است و از دفع او اسهال برطرف
میشود و مثل قی که گاهی بقی دفع میشود چنانچه در هیضه
و این جذب خون علاجیست بغایت قوی و نافع بیما باشد که

بمجرد جذب و دفع علت زایل شود اما باین شروط یکی آنکه فصد
بسیار باریک باشد تا جذب زیاده از استفراغ باشد دوم
آنکه در چند دفعه باشد تا طبیعت استراحت نماید و ضعیف
نشود وگاه باشد که از راه اضطرار خون بسیاری در یک دفعه
کم نمایند چنانچه خون بسیاری از موضعی زیادتر آید و خطر
او عظیم باشد مثل آنکه خون بسیاری از گلو و شش آید در
تنها باشد که چندان خون بگیرند که غشی عارض شود و از غلظت
خون بسبب سردی مزاج خون قطع گردد دیگر آنکه این چند
دفعه در یکروز نباشد بلکه یکروز در میان باشد مگر ضرورتی
داعی باشد دیگر آنکه هر مرتبه از مرتبه سابق کمتر خون
دفع شود حاصل کلام آنکه در جذب کثرت مرات فصد بهتر از
کثرت مقدار خون است در قطع خون و میل ماده بجهت دیگر
زیرا که مقصود از این فصد میل ماده است نه استفراغ او و میل
ماده از جانبی بجانبی بدو طریق حاصل میشود یکی آنکه بجانبی
جذب کنند که برابر جانب او یا عضوی که برابر آن عضو چنانچه
ماده پیش سر میل کرده رگ پیشانی زنند و اگر به پشت سر
میل کرده بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنکه از عضوی
بعضو برابر میل نمایند چنانچه اگر بدست راست میل کرده از
دست چپ فصد کنند و اگر عکس است عکس و طریق دوم آنست

که

که بعضوی جذب نمایند که در زیر او یا بالا یا در سمت و محاذی
او باشد چنانچه در رعاف مفرط حجامت بر زیر شراسیف و در
زیادتی خون حیض بر زیر پستانها کنند و در رعاف از
سوراخ راست بینی حجامت بر جانب راست و از سوراخ بینی
چپ بر چپ و بجهت درد چشم و خناق و ورمهای که در حلق
و گلو بهم رسد بر جبین که چشم راست درد کند یا خناق
در طرف راست باشد محجمه بر زیر شراسیف جانب راست
نهند و اگر رگ زنند از دست راست و اگر مثلا درد گرده
چپ حادث شود از دست چپ رگ زنند و اگر دست
راست پدید آید از راست و از برای علتهای جگر باسلیق
راست و از برای دردهای سپرز باسلیق چپ و میباید دانست
که میل خون در ابتدا و وقت ریختن بعضو باید چه اگر قرار گرفته
باشد و مدتی گذشته باشد استفراغ خون از همان موضع
نمایند زیرا که در این حالت نقل دشوار است چنانچه در
خناق و ورم لوزتین رگ زیر زبان زنند و اگر ماده قریب
العهد بانصباب باشد جذب بطریق مذکور است چنانچه فصد
صافن کنند از برای امراض چشم و شیخ الرئیس میگوید جذب و
میل ماده که هنوز تمام نریخته باشد بعید از رعایت چند
جهت جایز است ولی رعایت مخالفت در جهت هر گاه ماده در

جهت راست باشد بجانب چپ جذب نماید و بر عکس و اگر درد
اعالی باشد باسافل و اگر در قدام باشد بخلف و دیگر رعایت
مشارکت نمودن است یعنی میان عضوی که از او جذب واقع
میشود و عضوی که بسوی او جذب ماده میشود مشارکت باشد
چنانچه در حبس خون حیض محجمه بر زیر پستانها میگذارند چه
رحم و پستانها بعروق و شرایین که از یکدیگر بدیگری پیوسته
شرکت میکنند و از یک رگ فصد نمودن و میرسد دیگر رعایت محاذات
در جهت چنانچه در امراض جگر فصد باسلیق دست راست
و در امراض سپرز باسلیق چپ میکنند و دیگر دوری این دو
عضو از یکدیگر اگر بسیار بهم نزدیک باشند فی الحقیقة این
جذب باری ماده میکنند و در بعضی بعضو نزدیک باز او
و اگر ماده بتمامی منصب شده و در عضو متمکن و مستقر گشته
و از حرکت ساکن شده از همان عضو دفع میتوان کرد و نقل
او بعضو نزدیک مشارک میتوان نمود اما اول مثل فصد زیر
زبان در ورم لوزتین و ثانی مثل فصد صافن در امراض رحم و این
جذب گاهی خلاف قریب است و گاهی خلاف بعید چنانچه
شخصی را از اعالی دهن و خون بسیاری سیلان نماید باید که
او خون بواسیر بسیار آید میل خون در اول باید اما اگر ماده
برعاف باید کرد و در ثانی باید از طرف که مخالف قریب است

و اگر اراده جذب بجانب بعید باشد در اول از عروق و مواضعی
که در اعالی بدن است جذب خون باید کرد که هم و خلاف
بعید است و جذب خلاف بعید باید که بعید باید کرد و در دو
قطر نباشد بلکه در قطر واحد باشد که قطر بعد است چنانچه
ماده در اعالی از طرف راست باشد جذب با سافل چپ نمایند بلکه
باسافل همان طرف راست نماید و این بهتر است با جانب طرف
بالا بشرط آنکه دوری آن عضو از عضوی که از او جذب میکنند
بقدر دوری دو شبر باشد زیرا که هرگاه چنین باشد
و ماده مثلا طرف راست سر باشد باید میل با سافل کرد نیز
بجانب چپ سر اما عدم جواز اختلاف در قطر بجهت آنکه مشارکت
میانه اعضائی که یک قطر نیستند و با یکدیگر محاذات ندارند کمتر
است و اما جهت بهتر بودن جذب از اعالی با سافل همان طرف
آنست که میل ماده بطرف پایین است و جذب بهتر واقع
میشود اما اینکه هرگاه بطرف دیگر از اعالی باشد باید که دوری
بقدر دو شبر باشد که اقل مرتبه بعد خلاف بعید است
و کمتر از این داخل خلاف قریب و حال او مثل حال دو طرف سر
در نزدیکی نباشد بجهت آنست که در این صورت جذب خلاف
بعید نخواهد بود اگر گویند که گاهی از مقدم سر بجانب
موخر جذب میکنند چنانچه در حجامت پس سر در حالت که ماده

متوجه چشم باشد و شک نیست که دوری که از دو ریه میان هم
دو دوش است میگوید که این در صورتی جایز است که مراد جذب
بخلاف اضرب باشد نه خلاف بعید که بعضی میانه هر دو دوش
الجحست میگوید دوا و شرط است لهذا این حجامت را
در امراض بعد از انصباب و استقرار ماده میکنند و آنکه
بعد از مراعات این شروط رعایت چند چیز دیگر ضرور است یکی
آنکه هرگاه اراده جذب و در آن عضوی که ماده باشد دردی
حادث شده باشد اولا تسکین درد و وجع باید کرد آنگاه
جذب نمود زیرا که درد جذاب است و جذب مینماید و
این دو جذب خلاف موجب حیرت و غلو طبیعت میشود و
دیگر در جذب رعایت ببعضی باید کرد که در ممر آن ماده عضو
رئیس و شریف نباشد که در حین مرور باو منصب گردد
و سبب هلاک یا ضرر عظیمی شود چنانچه قبل از این نیز
مذکور شد و دیگر هرگاه ماده عاصی از جذب باشد بقوت
و عنف نباید جذب کرد چه بسا باشد که بحرکت عنیف
جذب ماده رقیق شود و منجذب نشود و نرود تا بموضع میل
نماید و دیگر از شروط جذب آنست که در بدن امتلای نباشد
و مواد میل بعضوی که باو جذب مینماید نداشته باشد
چه از میل ماده و میل جذب مواد بسیار منجذب میگردند

وضرر در این عضو بیشتر حادث میگردد و بدانکه گاهی از مالیدن
و بستن عضو و حجامت یا بتنور و بدون آتش و دواهای گرم و
تند گذاشتن بر عضو و الحال آن عضو که بیا بر عضو علیل الحق
رسانیدن ماده از عضو علیل یا بطرف منجذب میشود
از فصد میشود لیکن از فصد جذب و دفع هر دو ولهذا اینها
جذب تنها حاصل میشود **باب شانزدهم** در بیان تدبیر کسانی
که فصد میکنند جهت استظهار و خوف وقوع در امراض
و بعضی از امور متعلقه بفصد مرقوم و در تابستان در
روز گرم رگ زند که خوب باشد و اول روز یا ساعت
دوم و در زمستان روز خوبی و پیش از فصد و بعد از
فصد استراحت نموده تعبی و رنجی نکشند و قبل از فصد و بعد
از یک روز یا دو روز تقلیل و تلطیف در غذا نماید و اغذیه
که فرو نشاند صفرا را مثل آش جو و انار و مانند اینها
و گوشتهای زود هضم میل نماید و بعد از قی و اسهال مگر
نزله یا سرفه او را عارض شده باشد که از ترشیها احتراز
لازم است و زرده تخم نیم برشت میل نماید و بعد از قی
و اسهال و بحرانی و درد و تعبها و ناگواری طعام و کات
که بدن را گرم و سبب تحلیل بسیار شود فصد نباید
کردن چنانچه در مواضع فصد دانسته شد و اگر ضرورتی

٨٤

باشد میان این حالات وفصد دو سه روز فاصله باید و ربعا
استغمی نیز لازم است و از این جهت است که بعد از فصد ریاضت
و حمام محلل نشاید چه از فصد استفراغ و تحلیل در بدن شده و
ریاضت و حمام باعث زیادتی تحلیل میگردد اما اگر بعد قلیل
نرسد جایز است و از پس فصد اگر یکساعت بر پشت افتد دوم
استلقا نماید بهتر است اما خواب بزودی نشاید که کسالت
و شکستگی تن و اعضا آورد زیرا که اگر بقیه از خلط واجب
الدفع بعد از فصد مانده باشد یا از جزوی که از حرکت مواد
حرکت کرده باشد در بدن محتبس میشوند و احداث کسالت
مینمایند و حین بیداری تا باشد طبیعت از طریق دیگر
دفع نماید و باشد که محتلم شود و ضعف او بدو و اگر جهت کاری
ضروری بعد از فصد حرکتی و ریاضتی واقع و موجب ضعف
شود فی الحال با اللحم بیوهای خوش تدارک نماید و مرغ
بریان کرده در پیش روی او بگذارند تا بوی آن باو رسد
و مرغی را پاک کنند و از ابا استخوان و مقداری گوشت بز
یا بزغاله بکوبند و آب سیب و به شیرین و ترش بریزند
و بادرنجبویه و هیل و قرنفل خوشبو ساخته آب از آن میل
نماید و دعوال او ریحان و گلاب و صندل و بهی و سیب
و میوهای خوشبو بنهند و گفته که اگر مرد پیر باشد و

٨٥

حرارت او ضعیف و کبیر کی که بعد بلوغ نزدیک باشد او را در کنار
گیرد و تا حرارت او افروخته و قوت باز آید و میگویند که بوی
بنفشه حالت غشی و ضعف قوت را زیان دارد و رگ را
زود نباید گشود و بر موی رگ پارچه بر رگ بر بندند
و از بوهای خوش احتراز نمایند و اگر موضع رگ گرم
باشد نباید گذاشت که پارچه بر روی او خشک شود
بلکه هر ساعت گشوده بگلاب و سرکه تر کرده باز بسته
تا جراحت سخت نشود و زود بگرمابه نرود و شراب بسیار
نخورد و کارهای سخت نکند اما مردم مرطوب اگر پیش از
فصد یکساعت یا دو ساعت اندکی ریاضت کشند تا
حرارت افروخته و رطوبات سیلانی بهم رسانند بهتر
باشد و بهترین ساعات روز ساعت دوم یا سیم روز است
بعد از تمام هضم و نفض معده و امعا از ثقل محتبس و بهترین
فصلها فصل بهار است خصوص جمعی را که بیماریهای دموی
بسیار عارض گردد و در اول بهار و میان فصل خزان
رگ زدن واجب باشد جهت حفظ صحت اما مرطوب را
آخر بهار بهتر است و معتدل المزاج را میان بهار و محرور را
اول بهار و صاحب عرق النسا را رگ پای در اول سرطان بگشایند
چنانکه حنا در این باب و سابقا مذکور شد اختیار وقت

در بعضی احیانا دیت والآمر وری کتحلیق تاخیر آن ندارد وجزوی
از اسباب مانع او میتواند بود **باب سیزدهم** در بیان رگهای ساکن
وکیفیت فصد ومنافع هر یک که اکثر اوقات بفصد آنها احتیاج
میشود واجزا باین متعلق است بباید دانست که رگهای
ساکن در بدن که از جگر رسته اند وفصد اکثری از آنها
متعارف مشهور وتمامی در قانون وکتابهای
معتبر مسطور است چهل ودو یا چهل وشش رگ است
ما نیز بتفصیل هر یک را بیان مینماییم از آنجمله دوازده رگ
هر دو دست است در هر دستی شش رگ اول قیفال دوم
باسلیق که اصل این رگهای دستند وده رگ دیگر
از فروع وشعبهای این دو رگند ودر هر دستی دو باسلیق
است یکی را که بالاتر است باسلیق اعلی گویند ودیگری
را که پائین تر است باسلیق ابطی وفصد باسلیق در امراض
سینه وپهلوی وذات الجنب وذات الصدر وذات الریه
وامراض دل وجگر وسپرز ودردهای که در اسافل اعضا
بهم رسد تا قدم نافع است وگفته که فصد باسلیق
استفراغ از نواحی تحت بدن تا پائین تر میکنند زیرا
که وضع او مایل باسفل است وهمه اعضا پیوسته
وتحت بدن آنست که مشتمل بر احشا است وفصد باسلیق

راست

راست از سل وورم جگر وورم حجاب ودرد معده و
ذات الجنب نافع است وچنانکه دردهای سپرز وامراضی که
از زیادتی خون وسودا باشد وباسلیق از بهران گویند
که بلغت یونانی باسلیق پادشاه بزرگ را گویند وچون
این رگ بر جانب انسی مفصل واقع شده شعبه بزرگی
است از ابطی واشرف رگهایی که از جگر رسته اند چه
باعضا شریفه ورئیسه مثل دل وکبد وحجاب ودماغ وشش
وسینه پیوسته ودر تن بمنزله پادشاه بزرگ است
باین جهت ورا باسلیق گویند وباسلیق زیرین را ابطی
بجهت آن گویند که ابط بلغت عرب بغل را گویند وچون
این رگ از نزدیک بغل ظاهر شده وبه بغل نزدیکتر
است ابطی گویند اما قیفال که آنرا کتفی است نزدیک بعض ما
برفق میان اعلای ساعد وانسی او استفراغ خون از همه
اعضاء سر وگردن بیشتر واز پائین گردن کمتر میکنند و
تنقیه او از نواحی کبد وپهلوها نمیکنند زیرا که بعضی
این سایر اعضا از سمت محاذات ودو رند وشعبهای
این رگ نیز با اینها پیوسته نشده واز نواحی کبد وپهلوها
نیز تنقیه نمینماید تنقیه تام وفصد او در علتهای سر وچشم
وبینی وکام ودهان ودندان ولبها از رگهای که در گلو وگردن

باشد و مجملا در جمیع امراض اعالی بغایت نافع است اما وجه
تسمیه بقیفال جنانچه طبری گفته انست که معرب کیفال
است که بیونانی طرف و ناحیه را گویند و چون در طرف
بالا واقع شده اورا قیفال نامیده اند و بعضی گفته اند
که مشتق از کیفالس است که سر را گویند و چون
فصد این رگ تنقیه سر مینماید قیفال نامیده شد
و دیگر از رگهای دست رگ اکحل است که برگ بدن
مشهور است و در پایین قیفال و بالای باسلیق اعلی واقع
است و مایل است از وسط انسی ساعد بطرف بالا و مرکب از
کحلاوش — شعبه قیفال و باسلیق است و چون بلغت یونانی چیزها
بایکدیگر امیخته را گویند و این رگ از شعبه ان دو رگ امیخته
شده اورا اکحل گویند که از کحلاوش اشتقاق کرده اند
و بعضی گفته اند که از بسیار جوبی که در او هست زیرا که
از دو رگ باو خون میرسد کحل نام است و واسطه میان
قیفال و باسلیق اعلی میانه هر دو واقع شده و فصد او
تمامی امراض بدن را از سر تا پا نافع است و فصد راست
اندرد جگر و فصد چپ از درد سپرز نافع است و دیگر
از رگهای دست باسلیق ابطی است که شعبه ایست از
باسلیق اعلی و رگیست که ظاهر است در میانه اسفل وانسی او ساعد

درپایین باسلیق علی حنا بچه باسلیق اعلی در پایین اکحل است
و از وسط انسی ساعد مایل بطرف پایین است و حکم فصد
او حکم فصد باسلیق است و اورا باسلیق اسلم نیز گویند
یعنی سالمتر از خوف و خطر زیرا که در زیر او شریان نیست
جنانچه او در زیر باسلیق اعلی است و اگرچه در اکثری در زیر
او عصبه هست که خالی از خطری نیست اما خطر او از خطر
باسلیق کمتر است و دیگر حبل الذراع است و ان رگیست
ظاهر که کشیده از انسی ساعد یعنی جانب اندرون ساعد
تا بالای ساعد و از انجا بطرف وحشی ساعد یعنی طرف
بیرون میل کرده و فصد او قایم مقام فصد قیفال است
اما منافع فصد او از قیفال کمتر است اما رگ ششم دست اسیلم است
که در پشت دست میانه انگشت کوچک و انگشت یکی
پهلوی او یعنی میانه خنصر و بنصر ظاهر است جالینوس گفته
که دنباله باسلیق اعلی است و گروهی گفته اند که دنباله
باسلیق ابطی است و بعضی گفته اند که شعبه از باسلیق
یا شعبه از اکحل امیخته است و گروهی گفته اند که
باسلیق در دست سه شعبه میشود یکی در کف دست
ظاهر میشود و دوم پشت دست میانه خنصر و بنصر و فصد
او از دست راست درد های جگر را و از دست چپ امراض

سبرزد نافع است وبعضی گفته که در ذات الجنب وذات
الریه ودردهای مقعد وبواسیر تمام میکنند وچون بحسب
مشهور وقول اکثری از اطبا این رگ دنباله باسلیق
ابطی است که اورا اسلم نیز گویند چنانچه مذکور شد
این را نیز اسیلم بتصغیر گفته اند یعنی سالم تر است زیرا که
از باسلیق ابطی کوچکتر است ودر موضع فصد شریان
وعصبی با او نیست اما کیفیت فصد رگهای دست چنانست
که در اکحل وهر دو باسلیق وقیفال چهار انگشت بالای
مابض مرفق را ببندند وفصد را از بالای مابض کنند
نه از برابر او ونه پایین تر از او زیرا که اگر از برابر ومحاذی
مابض فصد کنند خون خوب دفع نمیشود وجستن نمیکند
از بهر آنکه از حرکت دست پوست موضع فصد متکاثف
ودرهم نشسته میشود واز پایین مابض بجهت بنیادی
عضلی که در آن موضع است ایمن از رسیدن نیشتر به
بعضی که از شظایای عصب نمیتوان بود ومراد از فصد
بالای مابض آنست که فصد مایل ببازو واقع شود نه
ساعد چنانچه حال عادت چنین جاری شده که از پایین
مابض فصد میکنند واین خطاست وشیخ میگوید
که این چهار رگ را فصد عرضی نمایند اگر اراده تکرار فصد

بدانکه

نباشد واگر فصد طولی نمایند دیرتر به میشود زیرا که قرحه
منفصل است اما در غیر مواضع مفصل امر برخلاف این است که
فصد طولی سبب زود به شدن است چنانچه بیان شد
اما فصد در باسلیق علی هر چند بساعد مایل باشد اسلم
است زیرا که از شریان دورتر میشود چه شریان در زیر او
واقع است ودر بعضی مردم شریان در دو طرف او واقع است
باید احتیاط نموده بدست حرکت شریان را از هر دو جانب
احساس نموده بران دو موضع شریان نشانی کرده آنگاه
فصد کند وبهتر آنست که در دستی از باسلیق که چنین
باشد بدارد وفصد باسلیق ابطی که اسلم است بجای
او نماید واین باسلیق غیر خطر شریان خطرهای دیگر نیز
دارد از رسیدن نیشتر بپرده وعصب وعضله که در
زیر او است پس احتیاط لازم در فصد او باید نمود که نیشتر تمام
بآنها نرسد ومسلک نیشتر برخلاف جهت آنها باشد ودر
اکحل نیز احتیاط نماید که آفت بعصب نرسد زیرا که در
بعضی اشخاص عصبی در زیر او ودر بعضی بر بالای او ودر جمعی
دو عصب در دو طرف او است طولا فصد کنند وفصد
را عمیق نکنند تا ایمن باشند واگر عصبی بالای
رگ باشد بانگشت دور نماید وفصد کنند واگر دو رگ

ممکن نباشد ترک فصد او نماید وحبل الذراع را فصد نماید
زیرا که حرکت شانه در بسط وقبض ساعد مانع فصد مستقیم
است از زود بر شدن و همچنین عریض ومعوج بودن از این
ممنوع مأمون است مگر آنکه از هر دو جانب بسته باشد
که در اینوقت باحتیاط فصد طولی نمایند و سالم‌ترین
رگها در فصد قیفال است چه در اکثر مردم ظاهر است
و از عصب و عضله دورتر زیرا که از مفصل که عضلات
و اوتار بسیار بر او محیط است دور است وچون
از رگهای بزرگ بدن است و از باریک زدن
فصد خون بدشواری بیرون می‌آید هرچند اراده
تنقیه فصد نباشد جایز است فصد او را کشاده زدن
چه در وقت تنقیه واجب است و نیشتر هم کشاده
کردن سبب ورم میشود بلکه میل نیشتر فصد کشاده نماید
و اکثر اوقات ضربه بموضع فصد قیفال از تکرار نیشتر
نماید میکند و از یکمرتبه هرچند از زدن عظیم باشد
ضرری نمیرسد و هرگاه قیفال در موضع خود ظاهر نباشد
و از شعبهای او که در وحشی ساعد ظاهر باشد فصد
کنند ما اسلیم و اگر موضع او بنابر مشهور و قول محمد بن
زکریا میانه خنصر و بنصر است طولاً فصد نمایند چه رگ

باریک

باریکست و از فصد عرضی و طرایی بیم قطع شدن هست وچون
او چون غلیظ است دست را در آب گرم گذارند تا خون
باسانی بیرون آید و محتاج بر بستن دست نیست چه
ظاهر است و اگر خوب ظاهر نباشد چهار انگشت بالای
بند دست را بر بندند و اگر خون رقیق باشد باب
گرم نیز محتاج نمیشود و بکر از جمله چهار دو رگ هشت
رگست که در هر دو پا واقع است در هر پای چهار رگ اول
عرق النسا و آن رگیست که از بالای ران از طرف وحشی
کشیده شده تا کعب پا و منفعت فصد او در درد عرق النسا
بیشتر است چه دفع ماده از نفس عضو میکند و در
نقرس ووجع الورک وداء الفیل نیز نافع است زیرا که اگر ماده
که سبب این امراض است بنفوذی دفع میکند بسبب
نزدیکی بدین رگ نسا بفتح و قصر نام همین رگست و اضافه
عرق بنسا چنانچه عرق النسا میگویند بیانی است یعنی
رگی که آن نساست مثل شجر الاراک چه اراک شجر مسواک است
یعنی درختی که آن مسواک است و اینکه الحال عادت جاری
شده که در این رگ را عرق النسا میگویند بر سبیل حذف
مضاف است زیرا که تقدیر کلام اینست که وجع عرق النسا
یعنی وجع رگی که آن نساست و بعضی گفته اند این رگ را

بجهت آن نسا گویند که نسا بمعنی طرف و ناحیه است
و چون این دو طرف و ناحیه بیرون یک طرف و جنبی
باشد واقع است نسا گفته اند دوم صافن است
و آن رگیست که کشیده شده بر ساق از جانب ادنی
تا کعب و ظهور او بیشتر است از عرق النسا و فصد او استفراغ
خون از عضوهایی که در پایین جگراند میکند چه این
اعضا نزدیکتر است و محاذات بیشتر دارد و میل میدهد
خون از اعالی باسافل بدین سبب ادرار خون حیض و
بواسیر میکند و در ورمها و جوششهای ران و خارش
قضیب و انثیین نافع است اما سبب نام نهادن این رگ
بصافن آنست که صافن چیزی را گویند که بسلامت و بی
آفت و او را اصل محکم بود چون در زیر و حوالی او شریان
نیست و عضد او سهل و آسان و از خوف ایمن است
و آن باسلیق اصل او است و او را صافن گویند و اینکه
گفته اند که قیاس اقتضای آن مینماید که این دو رگ
در نفع مساوی باشند اما تجربه ترجیح تاثیر عرق
النسا و منفعت صافن در امراض دیگر میدهند منع
زیرا که استفراغ از عضو علیل مثل استفراغ از عضو مجاور
نیست و سیم مابض الرکبه است و آن رگیست در باطن

زانو و منفعت فصد او مثل صافن است اما در ادرار خون
حیض و بواسیر و اوجاع مقعده و بواسیر و درد گرده و
رحم و مثانه از او قویتر است چه بمواضع این امراض نزدیکتر
است و اصل این رگ نزد بقراط از باسلیق است اما اعتقاد
جالینوس و جمعی دیگر آنست که شعبها از دنباله رگها
آمیخته و این رگ حاصل شده و از این سبب فصد او در درد پشت
و درد احشا بغایت نافع است و چهارم رگی است
که در خلف عرقوب است و ظاهر شعبه از صافن
باطن باشد و در منافع بصافن نزدیک است و عرقوب
عصب غلیظ است که بر بالای عقب و زیر کعب واقع است
و خلاصه کلام در منافع رگهای پای آنست که در امراض
که ماده آنها مایل بطرف بالا باشد نافع است زیرا
که جذب ماده بمحاذی بعید میکند و در امراض
سوداویه نیز بغایت نافعند چه استفراغ ماده از
جهت میل ماده است بآن جهت زیرا که سودا بسبب
غلبه اجزاء ارضیت بر او مایل بجهت سفل است اما
ضعف از فصد پا زیاده از فصد دست عارض میگردد
از برای آنکه فصد پا رفع و خون را از دل بیشتر دفع میکنند
و دیگر آنکه مسافت میانه رگ پا و مبدا که قلب است

بیشتر از مسافت قلب تا رگ دستست و ظهور ضعف
بسبب مسافت بعید بیشتر است چه محتاج بزمان طویلی
است که بدل ما از قلب کم شده باو برسد و دیگر
آنکه در فصد پا بجهت ظاهر شدن رگ ایستادن
و اعتماد بر جسم صلب کردن ضرور است و این نیز
موجب زیادتی ضعف است دیگر آنکه میل ماده در
فصد رگ پا از دل و سایر اعضاء شریفه و رئیسه
بیشتر است از میل ماده از اعضاء رئیسه در فصد دست
و این وجه قریب بوجه اول است اما کیفیت فصد رگهای
پا آنست که در فصد عرق النسا از ران تا چهار انگشت
بالای کعب را بنوار پیچیده یعنی مستحکم به پیچند و برپای
سنگی یا چیزی صلب بایستد تا رگ خوب ظاهر شود
زیرا که در میان گوشت پنهان است و تا چنین نکنند
ظاهر نمیشود بلکه بهتر آنست که قبل از فصد بحمام روند
بجهت آنکه خونی که ازین رگ دفع میشود خون بلغمی غلیظ
است و بیرون آمدن او دشوار و حمام قوام او را لطیف
میسازد آنگاه از طرف وحشی که طرف بیرون باشد
از نزدیک کعب که گوشت این موضع کمتر و رگ ظاهرتر است
فصد کنند خواه بالای کعب باشد و خواه پایین و از پایین بهتر

است چه از عصب و وتر دورتر و از برابر کعب فصد نکنند
و اگر در اینجا خوب ظاهر نباشد از شعبه او که میان خنصر
و بنصر پاست فصد کنند و تنبیه فصد این رگ صعب
و دشوار است چه در زیر گوشت پنهان و خون او غلیظ
و در موضع فصد زود بسته میگردد و دیگر چون عصب
و عضل و عروق با او بسیار محیط است از تکرار نیشتر ایمن
نتوان بود و بدین سبب است که گفته اند فصد او را طولاً
نمایند اما کیفیت فصد صافن نیز بدستور عرق النسا
است در بستن و پیچیدن و از نزدیک کعب فصد کردن اما موضع
فصد او از طرف انسی است و ظهور او درین موضع بیشتر از
عرق النسا در طرف وحشی و فصد او را جهت علاج و صاحب
کامل الصناعه گفته طولاً نمایند که نیشتر بعصب و وتری
که در حوالی اوست نرسد و بعضی میگویند که واجب مایل
بعرض فصد کنند تا خون خوب دفع شود و جراحت فصد
زود بر شود و قول اول بصواب اقرب است اما کیفیت مابض
الرکبه آنست که از ران بدستور تا چهار انگشت بالای
زانو بربندند و بر پشت بخوابد و پای او را نگاه داشته
که از طرف اندرون و زیر زانو که موضع ظهور این رگ است
فصد کنند و دیگر رگ چهارم رگ عرق نسبت که شعبه

ابستان صافن وطریق فصد او بدستور صافن است و بهق
انست که این دو رگ را نیز طولا فصد نمایند و دیگر از
جمله دو رگ پیشت رگیست که در سر و گردن واقع اند جهل
اول رگ پیشانی است که در بعضی میانه دو ابرو ظاهر
است و در بعضی بیک طرف میل دارد و در دیگری دو شعبه
میشود یکی در میان ابرو و دیگر در دو طرف و میان
را فصد میکنند و آن گرانی سر خصوص پس سر و گرانی
و درد چشمها و گردن و درد سر کهنه نافع است و در سرسام
بغایت مفید است بقراط گفته که اگر کسی را در پس
سر دردی باشد فصد این رگ نافع است و در سرسام
بغایت مفید است بقراط گفته که اگر کسی را در پس
سر دردی باشد فصد این رگ نافع است جالینوس
میگوید که سبب این آنست که جنبان خلاف میکند
چنانچه هرگاه درد در پیش سر باشد حجامت بر گوی پس
سر نافع است و فقیر میگوید که این نفع در صورتیست
که اول علت باشد که ماده هنوز بتمامی ریخته نشده باشد
اما هرگاه ماده مستقر شده باشد نفعش در مقدم
سر بیشتر است زیرا که ماده از مجاور قریب میکند و دفع
همچنین درد های چشم بعد از قطع ریختن ماده نفع میکند

و اگر ابتدای درد باشد واجب فصد از عروق بعیده است
چنانچه در انتها از قریبه و کیفیت فصد او آنست که بر پارچه
یا دستمالی پهنی گردن را به پیچند و اندک تاب داده تا رگ
ظاهر شود اما نوعی که صدری حیوان بنفس نرسد انگاه
دهن تیغ را بطول رگ گذاشته [illegible] انگشت
نده تا رگ گشوده شود دوم رگ میانه [illegible] است که رگ
هامه و یا فوخ گویند فصد او از برای درد نیم سر که شقیقه
گویند و زخمها و جوششهای کهنه سر نافع است زیرا که
دفع ماده از مجاور قریب میکند و شعبه از قیفال است
و فصد او از صداع کهنه و شقیقه و درد چشم کهنه
و منع ماده ها و مادههای از چشم نافع است و کیفیت
فصد او نیز بدستور است اما به نیشتر فصد کنند نه
تیغ زیرا که تمامی رگهای سر را بغیر پیشانی و هامه به
نیشتر فصد باید کرد و در هم پیچیدن کردن بجهت ظهور
رگ لازم نیست و این نیز مختلف است چه در بعضی که بدشواری
ظاهر میشود پیچیدن مستحکم تر باید و در بعضی سست تر
و بعد از فصد رگ صدغین و کم کردن خون باید که مستحکم رگ
را بر بندند و اگر خون بند نشود بطریقی که در شریان
مذکور میشود عمل نمایند و دیگر دو رگ دو کنج چشم است بر دو

طرف بینی که ماقین گویند وفصد ماقین اندر درد سر و نیم
سر و درد چشم و آب آمدن از چشم و غشاوه و جرب پلکها
و جوششها و شب کوری و ماده ناصور کردن کنج چشم
باشد نافع است زیرا که دفع ماده از آنجا و از قریب
میکند و چون این دو رگ در گوشت پنهان اند ظاهر
را بر کردن پیچه اند مستحکم بربندند تا رنگ روی
سرخ شود و رگ ظاهر اما بشرط که چندان مزی
بنفس نرسد چنانچه مذکور شد و گفته اند که اگر
حین فصد دهن را بگشایند رگ بهتر ظاهر شود
دیگر در این دو رگ نیشتر را بسیار فرو برند که خوف
عروض یکی از این دو چیز است حول اگر نیشتر بطرف
عضله که حرکت چشم باو است رسد یا ناصور گشتن
جراحت فصد و دیگر رگ سر بینی است میان دو غضروف
بینی که موضع را ارنبه و این رگ را رگ ارنبه گویند
فصد او از برای کلف و تیرگی رنگ روی و بواسیر
و جوششها و خارشها که در بینی باشد نافع است چه
دفع ماده از نفس عضو علیل با مجاور و قریب میکند اما
گاه باشد که از فصد او جوششها و سرخی بر روی و بینی
ظاهر شود و بماند که این مرض را باد شنام گویند زیرا که

که چون عضو عضوی ضعیف و رگ باریکست خون کمی دفع میشود
و باقی که جذب شده و دفع نشده محتبس میگردد و طبیعت
از تحلیل و اخراج او عاجز میماند و موجب جوشش و سرخی
رنگ روی میگردد و ضرر بیش از نفع میشود و موضع فصد
او اند یکی بالای جای است که چون انگشت بر بالای دو
غضروف بینی نهند بدو حس شود و در فصد او نیشتر
را فرو برند تا شعبه نیشتر قائم شود دیگر دو رگ
باریک داخل منخرین است که در سوراخ بینی باشد که فصد
این دو رگ بجهت جوشش و زخمهای منخرین [illegible]
بینی نافع است و طریق فصد این دو رگ آنست که پارچه
در گردن پیچند رو بافتاب ایستاده تا خوب ظاهر
شود آنگاه فصد نمایند و دیگر چهار رگ است
که در هر لبی دو رگ باشد و ابن تلمیذ در مقاله فصد
گفته که چهار رگ لفظ فارسی است و معرب شده و
معنی او بعربی اربعه عروق است و فصد او از جوششهای
دهن و قلاع و از ریشهای گوشت بن دندان از جوشش
و ورم و سستی و شقاق لبها بغایت نافع است زیرا
که دفع ماده از اعضاء نزدیک می کنند و کیفیت فصد او
بطریقی که سایر رگهای سر است اما سر نیشتر او

مدور با بیع این بنشتو را ورده گویند و فصد او بوا ان
زیرا که از باریکی احتمال فصد عرض ندارد و طولی از بسط و
قبض لبها کشوده میشود و موضع فصد او ما بین منبت پنجم
و ششم از دندانها است هرگاه ابتدای شمردن از ثنایا
شود و دیگری دو رگ زیر زبان است که با اصل زبان واقع
است و این دو رگ ظاهر و غلیظ است و فصد او کرانی
زبانرا که از خون باشد و قرحهای دهان و زبان و درد
گلو و خناق زیرا که در سرخ کردن باشند و فرع آن سود
مند است لیکن بعد از فصد قیفال و تنقیه بدن
کردن اکثری از عروق سر معتبر است و فصد او را طول نفع
کنند زیرا که از فصد عرض ممکن است که خون بایستد
و دیگری رگ ما بین لب پائین و زقن است که این موضع
را عنفقه گویند بعین مهمله بعد از نون و نون نگاه
نا بین قاف چه موهای را گویند که میانه لب پائین
و زنخ زیرین است و موضع فصد او باطن شفه است
فصد او از برای بوی بد دهان که بعلت فساد لثه
باشد نزا از غایت بعد بعد از فصد قیفال و تنقیه
بدن نافع است و موضع فصد او فصل مشترک میانه
زیر زبان و باطن ذقن است مایل بذقن و دیگر کیست

کر

که در کو کردن و بالای سینه و موضعی که قلاده می بندند
واقع است و این موضع را لبه گویند فصد او در آزار دهانی
فم معده بغایت نافع است و دیگران رگهای سرین
پس سر است نزدیک بعنالک و کوی پس در زیر استخوان
بامدر خالی از موی که در پس گوش و در پهلوی گوش
کردن است و این استخوانرا خشاء بضم خاء معجمه و تشدید
شین و الف ممدوده گویند و اصل او خششا بر وزن
فعلا بود شین را در شین ادغام کردند و خشاء گفتند
و استخوان هر دو طرف را خشاوان و خششاوان گویند
فصد او در سهر و در دسر کهنه نافع است و سدد
علتی است که هرگاه آدمی بر پای ایستد چشم تاریک
و سرگشتن ظاهر شود و بعد بر طرف شود و موضع فصد او
زیر آن استخوانست و فصد او را نیز بدستور نمایند و
دیگری دو رگ پشت گوش است هر یکی در جانبی و از شعبهای
قیفال است و در بعضی مردم از هر طرف دو شعبه شده
و آنرا ناشطان گویند زیرا که در اکثر مردم از این دو شعبه
یکی هیچ در پشت گوش ظاهر میشود بر عکس آنکه بعربی
کسی هیچ گویند که بزودی و آسانی گشوده شود و از بیرون
کم حلقه باشد چون کم دوم بند زیر جامه و این

کی جهاد رمردم بی ظهور تمام دارد و در بعضی مردم از هر
طرف سه شعبه میشود یکی که ظاهرتر است فصد میکنند
و منفعت فصد انست که منع نزول اب از چشم مینماید
و طبادیون اکر از معدن بیرون اید باز میدارد و ورمهای
کوش و پس سر را زایل میسازند زیرا که جذب ماده ها
از مواضع نزدیک میکند و موضع فصد واندکی بالاتر
از موضعی است که اکر کوش را بجنبانند مطرف سر
بموی رسد موی را تراشند تا مانع ظهور نشود و بند سنود
کردن را بپیچ سر را خلاف جهتی که فصد میکنند میل
نموده تا خوب ظاهر شود و از موضع خود حرکت نکند
انکاه فصد کنند و باید که فصد از جانب علت باشد
و اکر علت در هر دو طرف باشد از هر دو جانب فصد
کنند بدانکه افلاطون در بعضی از کتابهای خود ذکر
کرده که زاهدان و جماعتی که قطع تعلق از لذات دنیا
نموده اند این رک را که فصد شریانست بطلان نسل است
میکشایند و ظاهر مراد بتر و قطع این رک باشد
چنانچه از کلام علامه مفهوم میشود و بقراط در کتاب
خود در باب منی کفته که منی از دماغ به پایین از راه
این دو رک می اید بدین جهت فصد این دو رک سبب

بطلان نسل است و شیخ الرئیس کفته که جالینوس منکر اینمعنی است
و ظاهرا انکار بنا بر انست که تولید منی در دماغ نمیشود و تجربه
دلالت بر خلاف اینمعنی میکند زیرا که از قطع این دو رک
نه قطع منی میشود و نه قطع نسل و علامه شارح قانون میکوید
که قول جالینوس حق است زیرا که بر تقدیم تسلیم اینمعنی که تولد
منی در دماغ میشود قطع این دو رک یا سبب قطع منی بالکلیه
میکردد یا قطع نسل یعنی منی همیشه از این دو رک با نثیین می
اید و از انجا بقضیب و از قضیب وقت جماع برحم میرود اما
چون قوت عاقد در او نیست نسل بهم نمیرسد یا انکه قطع
نسل از اینجهت میشود که تا منی چیزی از خون با این
دو رک ممزوج نشود موجب نسل نمیکردد اول باطل است
از برای انکه قطع این دو رک قطع منی بالکلیه نمیشود
و همچنین ثانی چرا از این لازم می اید که هرکاه انثیین را قطع تمام نمایند
و این دو رک بحال خود باشند نسل باطل نشود و این
فاسد است و دیکر از رکهای کردن دو وداجست یکی از
طرف راست کردن و دیکری از طرف چپ و این هر دو از
شعبهای باسلیق است که بسر میرود و بعضی از ارباب
تشریح این دو شعبه قیفالی را که بسر رفته و از سر فرود
امده و در بعضی مردم در زیر عضله پنهان و در بعضی

بالای عضله ظاهر شده و قاجان کوشیده و وداج غلیظ که فصد میکنند
از شعبه باسلیق و وداج رقیق که فصد او جایز نیست شعبه قیفال باشد
ای صاحب فصد وداج غلیظ در خناق و صعوبت تنگی نفس و گرفتگی آواز و ربو
ذات الریه و علت سپرز و پهلوها و ابتدای جذام نافعست
بسبب جذب ماده بخلاف قریب یا دفع از نفس عضو یا مجاور قریب
و بجهت دفع مواد سوداوی حرکت کند رگ این رگ و گفته اند
شخصی را که در اول جذام او از گرفته و بسی بیهوش شده و فرو نشسته بود
این دو رگ را زدند خونی برنگ سوسن کبود بیرون آمد و با خون
چیزی مثل ریگ درشت دفع میکرد تا خلط بسیاری دفع شد و او را
غشی عارض گردید و تا هفتاد و دو ساعت بیهوش بود از بینی او چند
قطره خون زرد بیرون آمد بغایت بدبو و متعفن آنگاه غش زایل
شد و مدتی از مردم غایب بود و چون باز آمد آواز او گشوده و بینی
راحت گشته بود اما کیفیت فصد او چنانست که بر پای نشسته
اعتماد و تکیه بر پای نموده از زاری گردن انداخته از علم کند و حدت
تا بهمان وضع بماند آنگاه پارچه زبر گردن بجهت بهموار
تاب داده چهار رگ در گردن ظاهر میشود در هر طرفی دو رگ
یکی بزرگتر و غلیظتر و دیگری باریکتر و کوچکتر بزرگ را وداج مسکویند
و کوچکتر احتیاط خود داح را فصد نتوان کرد زیرا که عرق میانه اند
حلق بر بر بندند یا این رگها بگشایند نیست و بعضی صواب

چنان دیده اند که اول وداج جرات بر بندند و بعد از هفته دیگر
راست را تا حفظ قوت کرده باشند و جمعی که اعتماد بر قوت
دارند هر دو را یکبار بزنند و بقدر حاجت خون کم کنند
و پارچه بگشایند تا خون باز ایستد و اگر نایستد محکم به
بندند و چند گامی برود آنگاه بنشینند و اگر غشی
عارض شود باکی ندارد گلاب بسیار در سر و روی او
بپاشند و ساقها را ببندند و حوالی وداجین را بگلاب
و صندل خنک دارند اما کافور نمالند و بغذاهای
لطیف مناسب تقویت نمایند بدانکه شیخ الرئیس میگوید
که مهتر آنست که تمامی رگهای سر را سوی وداجین
نوارب فصد کنند تا خون خوب بیرون آید و ابو سهل
مسیحی گفته که رگ پس گوش را هرگز فصد نمایند و علامه
میگوید که گویا حق غیر این دو قول است و واجب در رگهای
سر سوای چهار رگ آنست که طولاً فصد نمایند اما
وداجین را بجهت آنکه در نزدیکی او جناب صاحب کامل
گفته که عصب و عضل است هرگاه عرضاً فصد نمایند
لیا باشد که ضرر بآنها رسد دیگر آنکه در نزدیکی این دو
رگ از پیش گردن دو رگ دیگر هست که و وداجین فایرین
و ناطین گویند چنانچه گفته شد و دو فصد هیچ ممکن است که

که سر نیشتر بان رگ رسد که موجب ذبح وهلاک علیل است
اما دو بایقی عروق سر جهت آنکه بسیار باریکند واحتمال فصد
موجب وعرضی هیچ یک ندارند چه بیم قطع رگ است دیگر دو
رگست که بر شکم واقع است یکی بر بالا جگر که فصد او
در استسقا بجهت تقویت کبد وجذب ماده وازاله علت
نافع است ودیگری بر روی سپرز که از برای علتهای
سپرز نافع است ابن بوح تمامی چهل ودو رگ بدن که مفصلا
بیان نموده اما ابن سینا اجمالا بیست ودوازده رگ در
دو دست دو قیفال دو اکحل چهار باسلیق دو حبل الذراع
دو اسلیم بیست رگ در سر وگردن رگ پیشانی رگ
میان سر دو رگ صدغین دو ماقین دو رگ پس گوش
دو رگ پس سر دو وداج رگ سر بینی دو مخزن چهار رگ
لبها رگ زیر زبان رگ ذقن رگ باطن ذقن رگ گردن
واین قوم که بیست گفته اند چهار رگ را دو رگ حساب
کرده اند ودو رگ زیر زبان را ودو رگ مخزن را یک
رگ والا بیست وچهار رگ میشود وهشت رگ هر دو
پا در هر پایی چهار رگ دو عرق النسا دو صافن دو مابض
الرکبه دو رگ پی قدم ودو رگ دیگر که یکی بر روی
جگر ویکی بر روی سپرز است که مجموع چهل ودو رگ

باشد

باشد وچهل شش رگ اگر چهار رگ لبها چهار دو رگ زیر زبان
ومخزن هر یک دو حساب شود وبغیر اینها دیگر رگی که فصد
او معمول ومشهور وجایز باشد در کتب معتبر نیامده
قاضی ابن سینا وبباید دانست که اینکه در منافع فصد رگها
بیان شد که بعضی را در بعض امراض منفعت وخاصیتی هست
وبعضی دیگر را نیست مراد آنست که در فصد رگهای
مخصوص بنا بر نسبت محاذات وپیوستگی آن رگها بان
اعضا اثر نفع زودتر ظاهر میگردد چه خون زاید وفاسد
بزودی دفع میشود ودر غیر فصد رگهای مخصوص اثر
فصد ونفع او بزودی ظاهر نمیگردد زیرا که مدتی باید
که تا طبیعت خون زاید بدن تقسیم وتعدیل نماید والا آن
عضو خون بدین رگ رساند که فصد کرده اند والا هر
رگی را که از این رگها در وقت حاجت بگشایند واز
او خون کم نمایند در بدن خفت وراحت ظاهر میشود چه اصل
تمامی رگهای بدن از دو رگ بزرگیست از جگر رسته

باب بیست وسیم در بیان شریانی که در بدن فصد مینمایند

ومنافع وکیفیت فصد هر یک وطریق قطع وسل وداغ و
بستن بدانکه چون شریان بغایت لطیف وغالب بر او
جوهر روح است ماده مرض وامتلا فصد او موجب بسیاری دفع

میشود وضعف غالب میگردد ودیگر جهت دو طبقه بودن
دوام حرکت ورقت خون خوف از حبس نشدن خون
او نیز هست وعرضه خطر کم شریان حدوث مرض است
که یونانی ابورسما ودر عرف اطبا ام الدم گویند که
سبب حدوث او آنست که جراحت فصد شریان دیر
به میشود وپوست که از فصد شکافته شده زودتر
ملتحم میگردد وخون بفضائی که میانه شریان وپوست است
روان میشود وچون راه بیرون آمدن ندارد درهمان
مکان محتبس مانده موضع را کبود وسیاه میسازد وحدوث
این مرض نیز در صورتیست که از خوف حبس نشدن خون
دهن فصد کشاد نباشد خون کمی که آید بماند اما اگر
دهن فصد کشاد باشد وخون بسیاری بیرون آید مانع
به شدن جراحت پوست نیز میشود این علت عارض
نمیگردد اما هرگاه ایمن از این خوف وخطر باشد واین
ایمن بودن در صورتیست که فصد از شریانهای بزرگ
نباشد ومزاج بدن ودل قوی باشند منفعت عظیمی در
مرضهائی که از مادهای تند لطیف عارض میگردد دارد
وبیشتر نفع فصد شریان در عضوئیست که مرضهای ناخوش
بسبب خون لطیف تند عارض آن عضو شده باشد وفصد

ورید

ورید وقتا بعد از آن بکنند بفصد شریان نزدیک بآن
عضو آن علتها بتعدیه زایل میشود وهمچنین اگر در عشاوه
درد سوزاننده باشد فصد شریان متصل بآن عضو آن درد
را ساکن میکند این بود مضار ومنافع فصد شریان مقصود
وطریق فصد ومنافع هر یک بطریق تفصیل اینست از جمله
آن شرایین دو شریان هر دو صدغ است که در دو جانب
شقیقه راست وچپ واقع است که گاهی فصد وگاهی
بتر وبعضی وقت سل وگاهی کی میکنند از برای
آنکه مادهای گرم لطیف را از چشم باز دارد ونگذارد که بچشم
نزول نمایند وهمچنین از برای ابتدای انتشار وصداع کهنه
ودرد شقیقه وورم عضلات صدغین نافع است واینکه
این منافع مذکور از یکی از این امور مستعمله در شریان حصول
میپیوندد وانواع استفراغات دیگر علاج نمیشود اینست
فضلاتی که در شریان بمرور زمان جمع میشود بعضی از
فضله غذای او وبعضی دیگر از فضله غذای اورده است
که از راه شعبهائی که براه شعبهای شریان پیوسته شریان
می آید چه از شعبهای وریدی غذا بشریان واز شعبهای شریان
هوای لطیف وحرارت غریزی وروح بشعبهای ورید میرسد
تا بتعدیه خون اورده فاسد نگردد وچون این شعبهای باریک

98

وراههاتنك است فضلات او ورده كمتر بشريان ميرسد امّا
هركاه بمرور ايام جمع شود تحليل ان در شريان دشوار باشد و
دراو باقي ماند وان حرارت روح وشريان بخاران فضلها
بدماغ ايد وانجا بماند وشريانها كه بچشم پيوسته از
شعبهاي شريان صدغ است كه انها نيز ازان بخارها
سست وتنكتر ميكردند وراههاي ايشان نيز بعلت
سستي وتري كشاده تر وقبول مادها زود تر و بيشتر
ميكنند ودر اينوقت فضله غليظ باين شراين نفوذ
نموده بچشم نازل ميكردد وتنقيه شريان ازاين فضلها
بفصد شريان مي شود وكاه باشد كه بعد از فصد نيز
بسبب كشادي ان راهها باز فضلات جمع وريخته
كردد لهذا استعمال اموري ديكر كه راه ان فضلها بسته ميكردد
و بچشم نميريزد بهتر از فصد تنهاست اما كيفيت فصد
او بدستور فصد ساير ركهاي سر است فصد نموده
بقدر حاجت خون كم نمايند ودواهاي ملحم مثل كندر
وخون سياوشان وانزروت ومر ومكي واقاقيا وغير
اينها پاشيده محكم به بندند وتا سه روز نكشايند
اما بتركه كه بلغت يعني قطع ودر اصطلاح اطبا انست كه
پوست را اولا بشكافند وبر روي شريان بالتي كه از فولاد

سراو باريك وكج است ودر ميان صنان وبفارسي چنكك
كويند بر دارند وساير اجسام نامي كي در حوالي شريان باشد
دور كنند تا شريان ظاهر شود انكاه بصنان شريان را بر
دارند ودو طرف او را با دو خياطه از ابريشم به بندند
وما بين دو خياطه را ببرند وبقدر حاجت خون كم نما
يند ودواي منع قطع خون كند بپاشند وبه بندند ونيز بعضي
كفته اند كه بعد از بريدن به بندند دفع خون لازم نيست
واين خلاف از شدت وصعوبت علت وفساد وفضلات
خون شريان ناشي شده زيرا كه اكر مرض همين نيستي
راه نزول وفضلات باشد بريدن تنها كافي نيست
واكر دفع فضلات نيز منظور باشد هردو بايد ممكن
است كه اين خلاف از بزركي وكوچكي شريان ناشي شده
باشد خدا بهتر داند اما سل كه در لغت بمعني كشيدن
ودر اصطلاح اطبا انست كه بقدر سه انكشت از شريان
را بريده وكشيده بيرون اورند وطريق اين عمل سل
چنانست كه موي موضع فصد اكر باشد اولا بتراشند وبعد
حس لمس انكشتان شريان را بجويند واكر ظاهر نباشد
مكرر اب كرم بان موضع بريزند انكاه كه در زير انكشت حركت
كند وموضع شريان ظاهر شود پارچه در كردن اندازند تا

داده تا خوب ظاهر گردد پس بسر میلی سیاه نشان کنند انگاه
امر کنند بعضی از خدمتکاران را که پوستی که بر بالای اوست
بردارند و بانگشت نگاه دارند پس پوست را بقدر
سه انگشت بشکافند و از سر شریان دور کنند و اگر
در حوالی شریان باشد نیز دور نمایند تا شریان خوب
ظاهر شود و از انها خلاص شود اگر شریان باریک باشد
بالات و صنانیر او را بردارند و از دو جانب بخیاطه به
بندند انگاه قطع نموده بقدر سه انگشت بهم چسپیده
بردارند تا شریان کوتاه و کشیده گردد پس پوست بر بالای
او افتاده خون کم شود انگاه دواهای که قطع خون
نماید بر پاشند و اگر باریک باشد بعد از بریدن شریان
اولا فصد کنند و بقدر حاجت خون کم نمایند پس
هر دو طرف را اگر فاصله سه انگشت بهم چسپیده باشد
بخیاطه بر بندند و ما بین اند و موضع را بسفیده بر بندند
و بیاورند هوا و مرهمها و نورد اصفرها انزروت و صبر و کندر
و خون سیاوشان و غیر اینها از دواهای که قطع خون
نافع است علاج نمایند و بعضی گفته اند که سل شریان
صنع چنانست که پوست را بشکافند تا شریان ظاهر
گردد و التکه از اعرابی سلاله گویند و این میل است

از اهن سر او کرده و مالیده و بر میان ان میل چند خط باشد شبیه
بجای سر از ادرزین و ریشه افکنند و لیکن را بمیان دو خط از خطهای
میل انداخته از جانب دیگر بطرف گوش بر بچند تا شریان
کشیده شود بر هر تقدیر سل شریان جرات و پر خطر است
چه بیم بسته نشدن خون دارد و ممکن است که از شکست
درد و ازار سبب غشی و تشنج شود صاحب معالجات بقراطی
میگوید که من جمعی را دیدم که از سل شریان نور چشم
ایشان بغایت ضعیف شده و خلل در حرکت چشم
بهم رسیده زیرا که شعبه از این شریان بچشم پیوسته است
و مردی دیگر را دیدم که از سل شریان همانو احول شد
و شخص دیگر را دیدم که از سل شریان سیلان لعاب
از کام و دهان او عارض شد پس بهتر و بصواب نزدیکتر
انست که اگر ضرورتی باشد بعد از تنقیه بر بندند و عمل
طلای حابس عنقریب بیان میشود داغ کنند اما بعد از
تا راه رفتن بخارات ببالا و ریختن و نازل گشتن بچشم مسدود
شود و درد سر و شقیقه و علت انتشار زایل گردد اما
داغ بجهت انکه خون قطع شود اما که بعضی داغ کردن است
بر دو نوع است یکی انکه عمل اهن را طلای که سر او کرده و بقدر
شریان باشد و دوا تن خوب سرخ شده باشد بعد از معلوم

نمودن موضع شریان داغ میفرمایند که اثر داغ بجرم شریان
رسیده سوخته شود وراه بخار بسته گردد دیگر آنکه
پوست روی شریان را شکافته بردارند تا شریان ظاهر شود
آنگاه بطریق مذکور داغ نمایند و مرهم و نفع بعد از
داغ دواهایی که خون قطع نماید و گوشت برویاند بنهند
و دیگر از جمله شرایین سر دو شریان پشت گوش است از
راست و چپ که همیشه متحرک است و فصد اینها از برای
منع نزلات و تاریکی چشم و شب کوری و انواع درد چشم
و درد سر کهنه و شقیقه و دوار و سددی که از بخارهای
گرم عارض شود بغایت نافع است اما فصد ایشان خالی
از خوف و خطر نیست زیرا که ممکن است که خون بند نشود
و جراحت دیر به شود و اگر واجب باشد بهتر آنست که
ببرند و داغ نمایند شیخ الرئیس میگوید که جالینوس
گفته که یکی از جراحی که طبق شخص رسیده بود و شریان
سرایت کرده بود و خون از شریان سیلان مینمود و بند از
سیلان خون را ممکن بکنند و صبر و انزروت و خون
سیاوشان نمودم و خون حبس شد و درد قدیمی که در
ناحیه ورک داشت زایل شد و این عجب نیست چه جایز
است که بشکافند میان شریان موضع جراحت و شریان

ورک

ورک بوده این نفع از او حاصل گردید با وجع ورک از مواد
نزلی و مزاج دماغ گرم که مادهها بسوی دماغ ضعیف میکردند
و باعضا ضعیفه مستعده میریختند و از دو نفع خون بسیار از
شریان حرارت دماغ کم شد و غلبت زایل گردید بنا بر آنکه
بسبب آنکه قطع نسل و منی که از فصد دو رگ پشت
گوش عارض میشود شیخ الرئیس جالینوس داده بود و حقیقت
آن بتفصیل در آن مبحث بیان شد اما صاحب ذخیره
میگوید که گفته اند که این شریانها با وعیه منی پیوسته
و حرارت و روح نفسانی بید و مبرهن کنند هرگاه ببرند
نقصان در نعوظ ظاهر میگردد و بقراط گفته که مردم صقلاب
که ضبای ایلان کردند و غربند برجایگاه عبادت وقف نمایند
و این شریانهای ایشان را ببرند تا قوت خواهش جماع
از او قطع گردد و گویند دعای او مستجاب شود دیگر
دو شریان یافوخ است که میان سرها شد که این را نیز
ببرند و داغ کنند و بریدن او بسبب سختی و صلابت
پوست سر دشوار است اما از برای منع نزول بخار چشم
و سبل و جرب و شقیقه کهنه نافع است و بخار
چشم را صاف نماید و دیگر دو شریان زیر زبانست پهلوی
آن دو رگ که مذکور شد این را نیز ببرند و داغ

۱۰۱

کنند از برای علق که در زیر زبان حادث میشود و او را ضفدع
گویند نافع است و همچنین دردهای زیر زبان و دیگر دو
شریان دو لبهاست که حرکت ایشان در زیر انگشتان محسوس
میشود فصد این دو شریان از آزارهای لثه و جوشش و زخم
لبها نافع است و دیگر چهار شریان دستهاست در هر دستی
دو شریان یکی پشت دست میانه انگشت مسبحه و ابهام و
بریدن او دردهای کهنه جگر و حجاب را زایل کند و گفته
اند که جالینوس را در جگر دردی بود که انواع علاج کرده بود
و دفع نشده بود در خواب با وی گفتند که این شریان از دست
راست ببر بعد از بیداری برید و شفا یافت و دیگر
دیگری در کف دست میانه انگشت مسبحه و ابهام اجاکه اصل
ابهام است و منفعت او نیز مثل منفعت شریان دیگر
است و گویند جمعی که بخواب جالینوس بریدن این شریان امر
بود و بباید دانست که بریدن شریانرا وقتی میکنند که خون
شریان بسیار آمده باشد و از دواهایی که قطع خون میکند
حبس نشود و بسیار در صورتی مینمایند که علت بسیار
کهنه شده است باشد و بهیچ چیز از دواهای دیگر
و فصد و تنقیه خفیف نیابد اما داغ را بدل بسیار جای
استعمال مینمایند که علت اطاعت بسیار نکنند یا بر او

تفصیل
دشوار باشد و تاب درد و آزار بسیار نداشته باشد این
تمامی شرایین بدن که فصد و بتر و بسیار وکلی را آنها واقع میشود
و بر سبیل اجمال اینست که شریان صدغ و شریان پشت گوش
و شریان یافوخ و شریان زیر زبان و شریان لب و چهار شریان
دستها که چهارده شریان باشد که با عدد رگهایی که فصد میکنند
بیست و شش باشد که چهار رگ لبها و دو رگ زیر زبان را یک
رگ حساب کنند و الا بیست و نه خواهد بود **باب نوزدهم** در
بیان اجزا شرایط فصد متعلق بفصاد است از پیدا کردن
رگ و بستن قبل از فصد و بعد از فصد و کیفیت نیشتر
و نیشتر زدن و غیر اینها از چیزهایی که بفصاد نسبت دارد
و تعلیم فصد بدانکه پیش از بستن تفحص و تجسس تمام
در باب تشخیص و تحقیق رگی نماید و با انگشت جوهر او را
معلوم کند و حال شریان و عصب و عضله را در اینموضع
بارک مشخص نمایند که در زیر اطراف و حوالی او یکی
از اینها هست یا نیست و باین جهت است که گفته
اند از شروط فصاد آنست که عارف بتشریح باشد تا
مسالک عروق و شریان و وضع هریک را با دیگری و بودن
و نبودن عضله و عصب در نزدیکی آنها را بداند تا خطایی
نکند و ضرر از فصد حاصل نشود و گاه باشد موجب

مرض هلاک گردد چنانچه نقل کرده اند که در بغداد مردی
را فصادی رگ اکحل گشود و خون نه بند شد تا هلاک گردید
و سبب آن بود که ابجر را فصاد اکحل دانسته بود شریان
بوده که بر پوشیده تر افتاده بود والی بغداد حکم بقصاص
فصاد نمود قاضی گفت بروی قصاص نباشد زیرا که این
نیز مثل کشتن خطاست از بهر آنکه اوایل نگفته اند و عادت
نبوده که این موضع شریان باشد دست از قصاص او برداشتند
الحاصل که تا جهت رگ را یقین ننماید فصد نکنند نبا
باشد جهت رگ عصبانی یا غشائی یا آنکه شریانی یا عصبی
در زیر یا پهلوی او باشد علامت آنکه رگ عصبانی است
آنست که در زیر انگشت چون پوست دو طبقه باشد
بر روی یکدیگر پوشیده باید که رگ را به بخار
آب گرم نرم کرده اند اما علامت غشائی آنست که
در زیر انگشت صلابت تمامی داشته باشد با انگشت
مسح و غمز بسیار بمالد تا نرم شود و شریان از حرکت
شریان ظاهر میگردد و باید دورتر از شریان فصد نماید
یا فصد را طول نماید و گاه باشد که رگ غایر و یا
در گوشت پنهان باشد و این یا بسبب فربهی بدن است
یا باریکی رگ یا جهت طبیعت آن عضو مثل ساعد که بعضی

از مردم را رگ ایشان غایر است هر چند لاغر باشند پس
در جمیع این صورتها باید سعی در ظهور رگ نماید و در
رگهای غایر که پنهان باشند مکرر بر بندد و بگشاید
و بمالد و بطرف پایین و بالا بفشرد تا ظاهر گردد و اگر نشود
امر نماید که یک دست را بدست دیگر و ساعد را بکف
دست بمالد و چیزی در دست گیرد یا چیزی سنگینی از
دست بیاویزد و لحظه صبر کند که از سنگینی دست
ماده برگ ریخته ظاهر شود و هرگاه با وجود این تدبیرات
ظاهر نگردد در دست نه فصد این رگ مخصوص نه دارد و از
رگ دیگر هر جا ظاهر باشد پایین تر یا بالاتر فصد نماید
و اگر شعبه از آن رگ ظاهر باشد فصد او بهتر است
پس بعد از ظهور رگ هرگاه فصد دست باشد بازو را
بقدر چهار انگشت بهم چسبیده از بالای مرفق ببندند
چه اگر نزدیک بمفصل ببندد مانع امتلا و پری و ظهور
رگ میشود از بهر آنکه بسبب نزدیکی اجزاء رگ کشیده میگردد
و ظهور بهم نمیرساند و ابجر را که وقت فصد می بندند
و در عرف اطبا رباط می نامند اگرچه ابجری را که بعد
فصد می بندند باز رباط میگویند و رباط قبل از فصد باید
که نه بسیار باریک باشد که سبب آزار گردد و نه

بسیار چهن وغلیظ که مانع ظهور رگ بلکه در حد اعتدال
ونرم باشد وجدا باشد که اگر دو باشد رگ را ظاهر
نسازد وگاه باشد که نزدیک بستن در جمعی که بسیار لاغر
باشند رگ را پوشیده دارد وبنماید درینحالت بیش از
بستن رگ را نشان نمایند وبعد از بستن نیز احتیاط
کنند که مبادا به بستن علامتها از محاذات رگ
میل نماید ودر مردم لاغر بسیار سخت نر نبندند که
بسا باشد سبب ظاهر نشدن رگ شود زیرا که موجب
که موجب خلاء عروق واحتباس خون میشود چه فاصله
میانه پوست ورگ ایشان چندان نیست ومردم فربه
را سخت بر بندند تا رگ ظاهر شود چه فاصله بسبب
گوشت قدری هست وگاه باشد که از غایت بستن
سخت احداث ورم نماید وبعضی اوقات بجهت آنکه جر
بدرد نیشتر کمتر نماید بغایت سخت میبندند وساعتی
صبر میکنند تا بیحس شود میشود اما جراحت فصد دیر
به میشود ومردم معتدل را بحد اعتدال بر بندند
ودیگر رباط را بنوعی بربندند که پوست را از موضع
فصد بطرفی میل ندهد که اگر پوست بطرفی در وقت
بستن میل کرده باشد زمانی که خواهد خون خوب را

شود ورباط را سست کند جایی که شکافته میل میکند
وخون باسانی دفع نمیشود وگاه باشد که بسته شود
اما منافع بستن قبل از فصد چند چیز است اول آنکه چنانچه
بیان شد اکثر اوقات سبب ظهور رگ میشود ودیگر
آنکه آگاه میسازد طبیعت را بدفع ماده بموضع فصد زیرا
که از بستن الم عارض میگردد والم طبیعت را آگاه میسازد
بر فرستادن خون بموضع الم ودیگر آنکه مانع حرکت رگ
میگردد از موضعش دیگر آنکه بسبب ضغط عصب بازو الم
حس میکند والم فصد کمتر میشود ومیباید دانست که اکثر
اوقات در فصد باسلیق اکحل که بازو را میبندند بادی
در موضع باسلیق ظاهر میگردد وممکن است که از شریان
باشد که در زیر او است هر تقدیر رباط را بگشایند
وآن باد را بهموار مالیدن هموار سازند ودیگر باره بستن
بنحو مذکور شد وباوجود این گر هیچ یکی را نباید زد
وبسا باشد که بستن وباز کردن حرکت شریان ساکن نشد
وشریان بلند گردید کمان رگ نمایند وفصد کرده موجب
خطر عظیم گردد وبعد از این مراتب وبستن بازو یکبار دیگر
بانگشت سبابه تفحص رگ نموده بانگشت ابهام بهمواری
بمالد تا رگ پر شود وصعود خون ظاهر گردد وخصوص درینجا

١٢٤ كه رگ غاير باشد تا مشتبه به پنهان در زير گوشت نشود
زيرا كه رگ غاير هر چند خفي شد از دست كذاشتن
احساس صعود خون ميشود بر خلاف وتر پس هر كاه وجود
رگ بيقين حاصل شود بايد كه فصاد بانگشت ابهام چپ
پوست را بطرف پايين كشيده نكاه دارد تا در زير نيشتر
حركت نكند و نيشتر را بانگشت ابهام و وسطي بكيرد و سبابه
را جهت تفحص رگ بكذارد و كرفتن نيشتر بر نصف اعلي
او باشد كه اگر بالاتر از نصف بكيرد و در رگ خوب
فرو نرود و اگر پايين تر بكيرد انگشتان مانع از فرو رفتن
در رگ خواهد بود و شعيره نيشتر يعني سر باريك او را بقدر
متوسط معين فرو برد و زياده فرو نبرد كه بشريان و عصب
رسد و بر خلاف جهت شريان بهمواري و اهستكي فرو
برد كه بشريان و عصب نرسد و بر خلاف جهت شريان
بهمواري و اهستكي فرو برد تا بميان رگ رسد و بعنف
تعدي و قوت و شدت فرو نبرد كه بسا باشد باين
حركت عنيف سر نيشتر شكسته شود و فصاد مطلع نكردد
و نيشتر خوب فرو رفته كمان كند كه بدين سبب است
كه ديگر بار نيت قويتر فرو برد و پيش سازد و موجب زيادتي
شكافتن پوست و كوشت و درد و ورم كردد و بايد كه

بعد

بعد از فصد رباط را سست نمايند تا خون باساني
دفع شود و اگر نيشتر فرو برد و خون بيرون نيايد بايد يكروز
تاخير نمايد انگاه اگر ضرور شود بالاي نيشتر سابق نيشتر
فرو برد و پايين نيشتر فرو نبرد زيرا كه از خون نيشتر ثاني
كه مرور بموضع نيشتر اول ميماند خون اول بموضع ضعيف
كشته ممكن است قدري ريخته و سبب ورم شود و
ببايد دانست كه هر چند درد وقت فصد نيشتر باشد دير
به شود زيرا كه قوت درد موجب زيادتي ضعيف قوتي
است كه التيام والتحام بفعل او ميشود و اگر درد كمتر
باشد زود به ميشود بر عكس اول اگر كمي درد از چرب
كردن نيشتر نباشد كه اگر بدين جهت باشد دير تر
به ميشود چنانچه بيان شد و ديگر انكه از فصدها كه هاي
مفصل را طولا نمايند اگر غرض دير به شدن باشد و عرضا
يا وربا اگر اراده تنقيه بزودي باشد و غير مفصل را اگر
مراد سرعت التحام باشد طولا و الا عرضا يا وربا اگر
مراد تاخير التحام باشد و نيشترها بايد كه از فولاد نرم
و ابدار باشد و اب انرا نيز خوب داده باشند بنيشتر
بلند و فراخ و مايل بپهنا لا بايد كه زياده فرو برند از

بالا بیرون اید نشان زیرین که دفعه در رسیدن نیشتر بشریان
باشد و زبانه او بسیار دراز نباشد چه درازی چند
عیب دارد دهن رگ تنگ می شود و اگر خواهد که
کشاده زند نیشتر را بیشتر باید فرو برد در اینوقت
ممکن است از دیوار دیگر بگذرد و بشریان یا عصب
رسد و بیم دیگر شکستن نیشتر هم هست و نیشتر
رگ پیشانی بشکل فاس باید یعنی تبر از انچه ماخوذ
پادشاه بود از نیشتر فاس فصد پیشانی کرد
و نیشتر فصد را که پلک چشم را جهت کشودن بر مبارد
بریدند و دیگر وقتی در بر کشودن چشم شود بدین سبب
فرمود که دست اندر ماخوذ را بریدند و شحیم
او بسیار باریک نباشد و مقدم نیشتر خوب نیست
تا تفرق اتصال پوست و رگ باسانی حاصل شود
و همیشه نیشتر خشک داشته باشد تا زنگ نگیرد
و در زمستان بروغن زیتون چرب کرده در میان
نمد گذاشته از هوای سرد محافظت نماید تا درشت
نشود و هر وقت استعمال نماید نفس کم کند تا نرم
شود و دسته او نیز باید سبک باشد و باید

که نیشتر کند نباشد و زنگ نگرفته باشد که سبب خطای فصاد
و ورم و درد میگردد و باین سبب گفته اند که پیش از فصد و بعد از
فصد اگر اراده تکرار باشد امتحان نماید و سر او را بروی پوست
بدن بکشد اگر بپوست بند شود تند و خوب و الا که
بدست بسنگ کارد تیز کن مالیدن تا تند گردد و اگر زنگ
گرفته باشد جلا یابد و با فصاد باید که نیشترهای متعدد باشد
ذات شعیره یعنی سر باریک و غیر ذات شعیره که مدور باشد
و بشکل تیر نیز با او جهت بعضی از رگها نیشتری صرف است
و گاه باشد که سر نیشتر در وقت فصد بشکند بسبب جنبیدن جا بجا
در عروق فرو برد گاهی این حالت روی میدهد بعد از او
همواری جدا سازد که تعدی و عنف سبب جراحت و ورم
میشود و همچنین تکرار در فرو بردن نیشتر در یک موضع نکند
که موجب ورم میشود اما طریق بستن بعد از فصد انست که
بعد از آن کم کردن خون بقدر حاجت بهمواری رگ را با ابهام
ببندند تا خونی که در موضع حوالی دم رگ باشد دفع شود
و اگر خواهد که موضع فصد را بپوشد با انگشتان ابهام
پوست را بکشد تا موضع فصد را بپوشد و اب بدهن
رگ نرسد و یا برمه تر کرده بمالد تا خوب پاک گردد و شسته

وخشك ساخته دست بردارد تا پوست بمكان خود ايد
انكاه رفاده را كه در عرض طبا ضوى يا كوبين بكر بر دو
رك كنارند مثل پنبه يا پارچه كذاشته بربندد و
واحتياط بايد كه وقت بستن پوست از مكان خود حركت و
بطرف ديكر ميل نكرده باشد كه اكر ميل كرده باشد رفاده را
كه بر روى پوست كذاشته بر روى شكاف رك نخواهد
بود واين سبب دير برشدن است هركاه اراده تنقيه
فصد نباشد رفاده بشكل مثلث يا مربع بايد تا بر جميع اجزا
جلد تا موضع فصد احاطه كند تا زود ملتحم شود واكر باره
كشاده باشد اعانت بر تخفيف وزود برشدن ميكند واكر
اراده تنقيه دارد رفاده باريك كرد وبشكل كره باشد تا بر امكنه
او واخلاد هن رك كردن مانع زود برشدن كردد ودر اوقت
اكر رفاده را چرب سازند دير تر بر ميشود اما باقي چيزهاي كه
بفصاد تعلق دارد بيايد دانست كه فصاد دين دار وپاك
دامن باشد اكر فصد زنى كند نظر بروى نكند وبند دست
وبازوى او را بسيار نكاه ندارد بلكه همين رك را بكيرد وبرود
در جاى تاريك فصد نكند واو را بايد مقصود را تا نكاه
هن نكند زيرا كه در بعضى مردم ضعيف النفس ضعيف القوه

بر

سبب غشى ميكردد وپيوسته در تنقيه دماغ وتقويت قوت باصره
بدار وهاى مقوى كه محتاج باشند بكوشند وانكشتان خود را هميشه
باكرم ونرم داشته كارهايي كه موجب درشتى دست وانكشتان شود
نكنند تا ادراك وامساك نيشتر نيكو حاصل كرده دوام اقدام وجريان
بركودك ومرد پير وزن حايض وزن ابستن نكنند مكر باذن
خويشان وطبيب باشر علاج ايشان و همچنين فصد مملوك بدون اذن
مولى وفصد مجوس بغير اذن ولى امر او نكند وديكر بايد كه با فصاد
هميشه دواهايي كه قطع خون كند باشد كه اكر در خون اسراف
واقع شود بزودى استعمال نمايد وشيخ الرئيس ميكويد
كه واجب است كه با فصاد نيشترهاي مختلف باشد نيشتر ذات
ذات شعيره وغير ذات شعيره وذات شعيره انست كه سر نيشتر
باريك وتند باشد وغير ذات الشعيره فيما نيست زيرا كه
رگها ديكر از جاى خود حركت ميكنند فصدا وبنات الشعيره كه
كه سريع النفوذ است ورك را كه كرفت نميكذارد كه از موضع خود
حركت نمايد بهتر است وبا فصاد كبه از خز وحرير وپرى و
وبرض كوش ودواء الصرع ودوا الكندر ونافه مشك ودوا المسك
واقراص مسك باشد كه اكر لحواص غشى عارض شود القام كبه
نمايد وترياق فرمايد ونافه مشك بدماغ او دارد ودوا المسك

واقراص بکلوی او ریزند و اگر خون بایستد و بر ارنب و دواء
ودواء الصبر بیاشد بدانکه بعضی از مردم را حال فصد غشی و
بعضی را غثیان و گروهی را آمدن خون بسیار از رسیدن
نیشتر بشریان حادث میگردد و شیخ امر کرده که این مذکورات با
فصاد باشد که اگر غثیان عارض شود به پسته فرماید و نافه
ببویانند تا حین حصول غشی انتعاش در قوت بهم رسد و دوا
المسک و اقراص مثل بکلوی او ریزند تا از راه تفریح و تقویت
قلب از آن غشی نماید و بعد دواهای قاطع دم حبس خون
نماید و علامه گفته که در این قول شیخ که کبه لقمه او سازد
بحث است از برای آنکه بکبه مراد رفاده است که بر موضع فصد
میگذارند تا خون حبس شود این صحیح اما عبارت صحیح است
زیرا که القام کبه میگویند و مراد آنست که در دهن
او گذارند و قطع نظر از فصاحت رفاده از کتان باید
نه حریر و خصوص در حالت تعجیل در قطع خون و وقت حصول
غشی و دیگر رفاده در اینوقت مثلث یا مربع باید نه
کبه و اگر مراد بکبه کبه است که در دهن مفصود گذارند
نه در غشی خاصه در فم مصروع کبه میگذارند تا دهن او گشوده
ماند و زبان زیر دندان نگیرد و دندان زیر دندان ننشاند

اینمعنی در غشی حادث نمیشود و اگر چنین باشد باید کبه مثل
موچینی باشد که از فرجهای او هوا داخل شود نه چوب و حریر
و میتوان گفت که مراد شیخ رفاده ایست که بر دهن فصد
میگذارند و این لفظ شایع متعارف است و فصیح و کبه
از چوب یا حریر باشد یعنی قدری پنبه از ایشان که سبب
نرمی که دارند بهتر از کتان و سایر چیزها دهن
رگ را میگیرند نه آنکه مراد از کبه آن باشد که رفاده گروی
باشد یا مراد آن باشد که چون وقت غشی دندانها بر روی
هم افتاده میشود و دهن وا نمیشود و ادخال چیزی جهت سیح
و دواء المسک جهت تدارک ضعف دشوار است پس باید
که کبه در مابین دندانها از طرفی القام نماید تا داخل ساختن
چیزی و دواء المسک آسان گردد و این کبه که در همان ساعت
و لحظه حاجت القام میشود و بر داشته میگردد اگر از حریر
و چوب که نرمتر از موچینه باشد بهتر خواهد بود و همچنین
آلت داغ نیز باید با فصاد باشد که اگر خون از دواها
قطع نشود داغ کنند اما تعلیم فصد چنانست که جمعی که خواهند
که فصد کردن بیاموزند اول باید که برگ کلم نیشتر فرو برند
بر گرد یک شب بگذارند که پژمرده شود آنگاه نیشتر را فرو برند
و بر رگهای برگها فرو برند بطریقی که فصاد فصد میکند

تا دست عادت کند بعد از آن چند وقت دیگر نیشتر بر رگ ١٠٨
مرغان کند در زیر بالها و رانهای ایشان ظاهر باشند
فرو برند تا طریق رگ زدن و گشودن و فصد کردن بیاموزند
انگاه نیشتر برگ بره و بزغاله کند که در گوشتهای انها ظاهر باشند
فرو برند تا طریق رگ زدن و گشودن و فصد کردن بیاموزند
و دلیر گردند پس مدتی دیگر استاد ایشان را تعلیم کند
و در خصوص رگ مردم را زنند تا بدانند که در مردم فربه
شحیم نیشتر را تمام باید فرو برد و لاغر را نیم و معتدل را
دو حصه و همچنین امر متعلق بشناختن رگها و شریانها
و کیفیت فصد هر باشد تعلیم دهند تا تمامی بیاموزند
پس در اینوقت که وقوف او بر استاد در تعلیم فصد ظاهر
گردد رخصت دهد که تنها بی فصادی نماید **باب سیم**
در بیان تدارک خطای فصد بدانکه هرگاه نیشتر بعصب
رسد خطا چند در فصد باسلیق که عضله و عصب در زیر
او است خطا واقع شود و بعصب رسد که از عارض
شود و موضع فصد کسند و ورم کند زیرا که بر هر عصبی دو
غشا پوشیده است و مبداء غشا و عصب دماغ است
و علاج او اینست که تمام بدن را بر روغن مغز تخم کدو
یا بنفشه بادام چرب کنند و بعد هم صندلین و شیاف ماميثا
و

و آب کشنیز بمالند و علامت انکه رگ عصبی دارد انست که ورم
تخفیف نیابد و نشان بدی انکه سخت تر و سرخ تر گردد
در اینحالت اگر اعتماد بر قوت دارد و بیمار هذیان گوید
از بالای فصد صافن کنند یا یک دیگر از دست بگشایند و
قدری خون کم نماید و اگر جراحت فصد بر رگ امن باشد
و ممر او تنگ باشد به نیشتر گشاده سازند و فتیله را گذاشته
تا چرک را دفع کند و شیخ الرئیس میگوید که گاه باشد که
بن عصبه کرد بعضی از مردم برروی اکحل واقع است نیشتر
رسد و موجب تشنج مزمنی گردد زیرا که بجهت
طفوی این عصب ضرر یا از سردی هوا بیشتر میرسد
چه هر گاه در میان گوشت باشد از ضرر هوای سرد
محفوظ است و فضل حرارت غریزی برد او بیشتر است
و هر گاه خطایی واقع شود و نیشتر باین عصب رسد
چند چیز را رعایت باید کرد اول انکه جراحت فصد را
نگذارد که به شود تا راههای جهت رسیدن دوا
بعصب باشد و در عفونتها و مرهمها که مانع التیام باشد
استعمال نماید و بعلاج جراحت عصب مشغول شود و دیگر
انکه چیزهای سرد مثل صندل و عنب الثعلب او نگذارد
مباد عصب بیحس و حرارت غریزی او کم نماید و دیگر انکه

بر حوالی او بلکه بر تمامی بدن و دست روغنهای گرم بمالد و ۱۰۹
دیگر آنکه چیزهایی که حرارت بالفعل داشته باو نزدیک
نسازد که سبب لذع و سوزش او گردد و هرگاه نیشتر بشریان
رسد چنانچه گاهی از خطای فصاد نیشتر در فصد باسلیق
بشریان میرسد و علامتش آن باشد که حرکت جستن خون
مثل حرکت نبض منتظم باشد و بزودی نبض نرم و ضعیف
شود و خون رقیق و سرخ و میگون باشد باید که در دم
دهن رگ بگیرد و دواهایی که قطع خون میکنند بپاشد
و محکم به بندد و دست را بر روی بالشی بلند بنهند
تا بدهن رگ میل نکند و بالای موضع فصد را محکم
به بندد و تا سه روز نگشایند و بر حوالی او ادویه
قابضه طلا کنند و بعد از سه روز با احتیاط بگشاید
تا رگ کشیده گردد و پوست بر روی او افتاده خون
حبس شود بسیار از مردم بسبب دفع خون بسیار هلاک
شدند و بعضی از سمت پستی بجهت منع خون روح
از نفوذ بآن عضو باز ماند و آن عضو مرده گردد و پایا
که برابر این دست باشد محکم به بندند و اگر از بستن بیا
آزار یابد بگشاید و بعد از اندک زمان آسایش
باز ببندد و پاشیدن دوا قطع نکنند تا خشک شود و

اگر باین تدبیر خون قطع نشود از دست دیگر رگ باسلیق
یا اکحل بگشاید و اگر باین هم ساکن نگردد علاج بریدن
شریان و داغ کردن است اما دواهایی که قطع خون کند اکثر
مذکور شده در اینجا نیز ذکرش مناسب است دم الاخوین
انزروت شب یمانی قلقطار اقاقیا کلنار کتیرا از هر
یک یک جزو صمغ عربی دو جزو کوفته و بیخته با سفیده تخم
مرغ سرشته با تار عنکبوت یا وبر خرگوش بر موضع
گذاشته محکم به بندند و جالینوس گوید که هیچ داروی
بهتر از دوا الکندر نیست و آن اینست که کندر و صبر را
نرم کوفته با سفیده تخم مرغ سرشته با وبر خرگوش بر جراحت
نهد و حوالی و حواشی جراحت را باین دارو پر کنند و دواهای
دیگر آنکه جراحت را بسوزاند و داغ کند مثل آهک و زرنیخ
و زنگار و گوگرد و شخار اگرچه زود بر کنند اما عاقبت
او محمود نباشد زیرا که این دواها بر روی جراحت
خشکی پیدا آرند و ایمن نتوان بود از افتادن پوست
و گشاده شدن دهن جراحت و روان گشتن خون و این
دواهای سوزاننده قابض اختیار نمود مثل شب یمانی
و قلقطار و گفته اند که بشکل پوست بسته یا اگر گرد چیزی
از سرب یا قلعی بسازند و بر بالای دارو گذاشته محکم به بندند

و بعد از ده روز بهمواری بگشایند و به بندند تا جراحت
بر شود و در این اوقات باید طبع بیمار را باعتدال و نرم نگاه
دارد و جماعتی از شریان خون تیغ ایستند گاهی نیز از فصد رگهای
دیگر نیز اینحالت عارض میشود زیرا که هرگاه خون وریدی مثل
خون شریان رقیق و تند و لطیف باشد چنین میشود و
گاه از بدی مزاج گوشت عضو است که مانع التیام والتحام
است که اگر تدارک نباشد بشود هلاک میسازد
و مسیحی میگوید که کودکی را که من میشناختم هرگاه او
را حجامت ساق میکردند یا تیغ بگوشهای او میزدند چند
روز از آن موضع قطره قطره تا گذاشتن قوابض دفع میکردند
و تدارک حبس خون را نیز سوی معید و داغ کردن
بند شدن شریان است و شیخ الرئیس گفته که هرگاه شخص
فصد نماید و از آن فصد در دست ورم حادث شود
باید که از دست دیگر بعد از احتمال قوت فصد کند و
مرهم سفیدآب بر ورم گذارد و حوالی ورم را بمبردات
قویه طلا نماید و ذکر دست بر سبیل مثال است چرا که
اوقات از دست فصد میشود با آنکه این در صورتیست که
که ماده هنوز در رگ نیز باشد و کامل و مستقر نشده
باشد با جذب ماده مایل بر تحلیل است بجذف بقیه فراغ شده و دیگر

آن ماده ردیه و فاسده نباشد که اگر ردی باشد از دست
دیگر فصد منع است زیرا که فصد تحریک این ماده مینماید
و در حین جذب ممکن است که بقلب و اعضاء شریفه میل کند
و سبب ضرر عظیم گردد دق شیخ میگوید که سالی در دمشق
چنین افتاد که هرکس فصد کرد دستش ورم کرد و ورم کرده
که رنگ او سرخ بود و اطبا امر بفصد دست دیگر میکردند
و هرکس چنین کرد مرد و اکثری بیش از هفتم و قلیلی از ایشان
به بیست روز رسیدند و سبب همین رداءت ماده بود
که حین مرور و جذب میل بقلب کرده بود پس در اینوقت
تدبیر آنست که ثانیه همان فصد نمایند اگر ممکن باشد
والا از همان دست که فصد کرده رگ دیگر بگشاید و
همچنین حوالی عضو را بمبردات قویه در حالتی طلا نمایند که ماده
ورم ردی و فاسد نباشد چه هرگاه ردی باشد از استعمال
مبردات بیم عود این مواد باحشا و اعضاء شریفه است
دیگر آنکه بعضی اوقات از گشودن دهن شریان عارض میشود
انوریسما است که ترجمه او بعربی سیلان الدم است و ام الدم
و بیت الدم نیز گویند که سابقا بیان نمایان شده و آن ورمی است
که از خون فوریج عارض میشود و حدوث او یا از شکافتن

شریان است در زیر پوست از ضربه یا سقطه که بر بعضی
از اعضا واقع شود و خون شریان بحرکت انقباضی بر بعضی
بفضایی که میان او و پوست است بقدری که آن موضع گنجایش
داشته باشد و خون راهی نیابد در همان موضع بماند و سبب
ورم گردد یا آنکه سبب بیشتر اسباب دیگر جراحتی
بشریان رسد و پوست زود به شود و جراحت شریان
به نشود و علامت آنست که آن موضع به تبعیت شریان
حرکت انبساطی و انقباضی نماید زیرا که آن خون بند
انبساط شریان میل بخارج مینماید و کم میکند و وقت
انقباض شریان و تنگی مکان خون در شریان به بیرون
میل و بسیار میشود پس در موضع احساس ارتفاع و
انخفاض میشود و رنگ ورم مایل ببادنجانی و بنفسجی است
و بعضی اوقات از حرکت دم صدایی شنیده میشود و علاج
این مرض ضماد کردن عضو است بچیزهای قابض تا موضع
را سخت نماید و آن فضا را تنگ گرداند تا ریختن خون
کم شود و این از شکافتن دهن شریان کند اما با بخلاف
آنانکه چیزی بآن موضع برسد و باز دهن شریان شکافته
شود و خون روان گردد **مقاله ثانی** در بیان انواع حجامت مشتمل

بر سه باب بدانکه حجامت عبارتست از گذاشتن محجم است یعنی
آلت حجامت بر عضوی از اعضا بجائی معتد به و این بر
دو قسم است اول حجامت بشرط یعنی به تیغ زدن که خون دفع
شود و این نیز بر دو قسم است با آتش و بدون آتش است دوم
بدون شرط و این نیز بر دو قسم است با آتش و بدون آتش
پس حجامت چهار قسم است که دو قسم آن بمص محجم یعنی
مکیدن واقع میشود و دو قسم دیگر بافروختن آتش چنانچه
بتفصیل در سه باب بیان میشود **باب اول** در حجامت بشرط
بدون آتش که قویترین اقسام و منافع او بسیار و احتیاج باو
فصل اول بیشتر است مرتب بر هشت فصل **باب دوم** در بیان ضرورت
حجامت بدانکه خونی که محتاج بدفع است از چند حالت
بیرون نیست یا آنست که آن خون استیلا بر باطن و ظاهر
هر دو دارد یا بر باطن تنها یا بر ظاهر تنها یا بر ما بین ظاهر
و باطن که نه در قعر بدن است و نه در ظاهر در قسم اول و دوم
فصد باید و در قسم سیم حجامت و زلو از حجامت و در چهارم
زلو که بعربی علق گویند پس فصد از زلو و حجامت قوی
تر است در دفع خون و زلو از حجامت قویتر است در استفراغ
خون اما جهت ضرورت حجامت آنست که مادهایی که
در بدن باشند تمام سیال و روانند و بجهت خروج از موضع بموضع

دیگر حرکت نمیتوانستند نمود زیرا که هر متحرکی را محرکی باید
وان محرک ودافع طبیعت مدبر بدنست لیکن انکه کثرت ماده
ضعیف وضعف قوت بمرتبه باشد که مواد باعضای ضعیفه
ریخته شود ومحرک او در این حال طبیعت میل دهنده
خلط است که اورا حرکت قسری وغیر ازرا حرکت طبیعی
گویند پس هرگاه خون در بدن بحسب مقدار بسیار شود
یا کیفیت بدی بهم رساند که صلاحیت غذائیت
نداشته باشد وموجب ضرر یا خوف ضرر باشد واصلاح
ان طبیعت را مقدور نباشد اورا بعضو ضعیف میل میدهد
درینصورت اعانت طبیعت بر دفع او از انجهت لازم است
زیرا که علاج وکار طبیب انست که اعانت طبیعت بر
افعال طبیعت نماید چنانچه اگر طبیعت خواهد ماده را
بقی دفع نماید امر باعانت بر قی کردن کند واگر باسهال
خواهد دفع نماید بر اسهال واگر بعرق نماید دارو برعرق
وادارد وهمچنین در سایر افعال بنابرین بر طبیب لازم است
که درینصورت امر بحجامت یا فصد نماید تا خون را از انجا
که طبیعت میل فرموده دفع کند تا طبیعت از اصلاح
حال بدن عاجز نگردد واگر گویند که بفصد نیز
خون از ظاهر دفع میشود میگویند که بعد از انکه خارج

به باطن که طبیعت از انجا دفع کرده پس فصد بخلاف طبیعت وخلاف
مقتضای طبیعت است **فصل** در منافع وفضیلت حجامت
بدانکه منافع حجامت بسیار است اول انکه حجامت انفع وبهتر است
وحوالی انرا از فصد بهتر وبیشتر ومنقی تر از خلط بد پاک
میگرداند اگرچه بفصد تنقیه از سایر پوست بدن وحوالی
انرا از فصد بهتر وبیشتر منفعت تر از خلط بد پاک میکند
بیشتر حاصل میشود ودیگر انکه ضعف قوت در حجامت
کمتر از فصد است از بهر انکه در حجامت دفع
خون از حوالی عضو میشود از رگهای باریک که
در گوشت وپوست متفرق است واستفراغ از اعضای رئیسه نمیگردد
چه اثر جذب حجامت باین اعضا نمیرسد واگر رسد قدر
قلیلی از خون استفراغ میشود بر خلاف فصد که از رگهای
بزرگ واعضای رئیسه وغیر رئیسه تمام دفع میشود پس اکثر
استفراغ حجامت از ظاهر عضو است واستفراغ فصد از ظاهر
وباطن هر دو وبهمین جهت ضعف از فصد زیاده ظاهر میگردد
وباعث برین انست که در فصد جوهر روح که محل قوت
وقایم بخون است بمتابعت خون از بدن بیشتر دفع میشود
ودر حجامت کمتر ومراد از این کلام انست که در حجامت
جوهر روح از غیر موضع حجامت از سایر اعضا کمتر

بتحلیل میرود و در فصد از سایر اعضا جوهر روح بیشتر
دفع میشود نه آنکه جوهر روح از عضوی که حجامت میکنند
کمتر از فصد دفع میشود چه در این صورت شکی نیست که روح از عضو
که بر او حجامت واقع میشود بیشتر از آنچه بفصد از عضو دفع
شود دفع میشود هرگاه مقدار خون خارج از هر دو مساوی
باشد زیرا که خون حجامت از رگهای باریک دفع میشود
رقیق و ماده و غذای روح و با اعضا امتزاج و بهضم چهارم
نزدیکتر است از خون فصد و تصرف طبیعت و قوتها و
تعلق ارواح در او بیشتر اگر گویند شرح کلی بهضم چهارم
اقتضای آن میکند که خون غلیظ تر باشد چه غذای
اعضا صلب و کثیف است و مشابه او غلیظ است نه
رقیق میگوییم که رقت بجهت امکان نفوذ در رگهای
باریک حوالی جلد است و اینمعنی با امتزاج اجزاء ناری میشود
و این خون مشابه آن چیزی نیست که غذای او میگردد
و آنچه از خون هضم چهارم غذای سایر اعضای صلبه
میشود چنانست که میگویی و بجای آن مثل منافذ این
عروق باریک حوالی جلد نیست دیگر آنکه درد و الم حجامت
از فصد بیشتر است و درد محلل روح و دیگر آنکه مقرر است
که در هر عضوی که الم باشد طبیعت و خون و روح بموضع الم بجهت اصلاح

میل مینماید و چون الم حجامت بیشتر است توجه و میل ایشان
بموضع حجامت بیشتر زیاده خواهد بود از میل بموضع فصد
پس از موضع حجامت که بر وجه جراحت و تفرق اتصال واقع
شد بیشتر بتحلیل میروند تا از موضع فصد که تفرق اتصال
بر او واقع شد ما حصل این کلام آنست که چون در فصد
خون بیشتر از حجامت دفع میشود روح نیز بتبعیت او بیشتر
بتحلیل میرود و باعث زیادتی ضعف میگردد و اگر خون
حجامت مساوی خون فصد باشد روح در حجامت بیشتر
دفع میشود و سبب ضعف بیشتر میگردد ممکن آنکه گویند
که چون در حجامت خون از اعضاء رئیسه کمتر کم میشود ضعف
حجامت کمتر خواهد بود و این سخن تمام نیست زیرا که از دفع
جوهر روح بسیاری ضرر بالاخره باعضاء رئیسه نیز
عاید میشود و دیگر از منافع و فضیلت حجامت آنست که
در اکثری از اوقات سال و در اکثری از اسنان و امزجه
و بلاد میتوان کرد بخلاف فصد که چنین نیست پس حجامت
که منافع او بیشتر و ضرر او کمتر است بهتر باشد اگر ضرورتی
داعی بر فصد نباشد اگر گویند که حجامت خلط غلیظ
دفع نمیشود چنانکه در فصد میشود زیرا که تاثیر او در ظاهر
عضو است و خون از رگهای باریک جذب میکنند پس فصد

بعضی باشد در جواب میگوید که گاهی که مراد از حجامت
دفع خلط غلیظ باشد شرط داغ بر مسین نهند که بگوشت بچسبد
و بقوت مص یعنی مکیدن محجم و حرکت خلط غلیظ را از موضع
خود حرکت میدهند و بعد برقیق و لطیف ساخته
از راههای باریک عروق بیرون می اورند و درین وقت
کار فصد میکنند بلکه بهتر از فصد است خصوص در بعضها
های گرم و بلاد گرمسیر که خون مردم ان بلد بجهت
حرارت رقیق شده و باسانی بحوالی موضع حجامت منجذب
و دفع میشود و از اینجهت است که در بلاد حار تجویز
فصد کمتر نموده اند و تجویز حجامت بیشتر **فصل دوم**
در شرایط و موانع حجامت اطفال را قبل از دو سال حجامت
منع است زیرا که غذای کودکان شیر است و از شیر
چندان مدد نمیرسد که گنجایش کم کردن خون داشته
باشد چه حجامت سبب ضعف ایشان میگردد و بهمان ضعیفی
باقی میماند و نسبت حجامت قبل از دو سال بکودکان
مثل نسبت فصد است بکسی که بحد بلوغ نرسیده باشد
چه موجب همان ضرر میگردد مگر انکه در اثنای شیر
غذاهای دیگر داده شود و ضرورت داعی باشد همچنین
پیران را نیز بعد از سن شصت سالگی حجامت نباید کرد

از بهر انکه حجامت خون رقیق کم است و جهت ماده روح و
قوت بخون رقیق غایت احتیاج دارند بخلاف فصد که خون
غلیظ را دفع میکند و در بدن ایشان بسیار است از اینجهت
تجویز فصد و منع حجامت کرده اند مگر انکه ضرورت شود یا
مزاج و قوت و بنیه ایشان قوی تر و خون رقیق بسیار باشد
که اعتماد در این حالت بر مزاج و قوت است نه بر سن و سال
چنانچه در مردم هفتاد ساله در باب فصد بیان نموده و
دیگر انکه اگر شخصی را ورمی عارض شود و خواهند که ماده ان
پخته و منفجر گردد اولا این حجامت منع است زیرا که خون
لطیف که در ورم با ان پخته میشود و سر وا میکند بحجامت دفع
میشود و ورم خام و مثل خنازیر و اورام صلبه میگردد و اگر
رنگ ورم سرخ و علامات زیادتی خون ظاهر باشد و طبیب داند
که او را نضج نباید داد بلکه ماده را بکم کردن خون و رفع
فضلات کم گرداند درینصورت حجامت تجویز کرده اند
و دیگر حجامت در حمام قلیل بسیاری واقع میشود و حجامت
موجب زیادتی تحلیل و ضعف است و دیگر انکه حمام پوست
را نرم و برامده میگرداند و محتاج بشرط قوی میگرداند
که موجب زیادتی الم و ضعف است و در حمام مضرت دیگر
نیز دارد که بسبب رطوبت حمام جراحت حجامت دیر

بد میشود مگر آنکه در حمام چندان توقف ننمایند که علیل بسیاری
واقع شود که در اینوقت چندان مضرتی ندارد و جمعی را که
خون ایشان غلیظ باشد اگر بحمام روند و بعد از بیرون آیند
و یکساعت آسایش نمایند تجویز کرده و آنچه الحال
متعارفست که در حمام حجامت مینمایند اگر بدن
باشد که خون او غلیظ و خواهد که بحرارت حمام رقیق
و بحوالی پوست باسانی میل نماید خالی از نفعی نیست
چرا بعد از هوای گرم و تابستان بیرون آید از حمام نیز روا نیست
و همچنین در حکم حمام محلل است سایر محللات مثل جماع و
حرکتهای صعب و ریاضت و قی کردن و اسهال و غشی
و غیر اینها از چیزهایی که علیل ایشان قوی باشد
پس باید که قبل از حجامت و بعد از حجامت از تمامی
محللات اجتناب نماید و دیگر از شروط حجامت نکنند
زیرا که منفعت حجامت در بدنهای فربه کمتر است از
لاغر و معتدل بچند جهت یکی چون مسامات بدنهای
مردم فربه بسبب زحمت لحم و شحم متکاثف و در هم نشسته
است دفع مادهای بدن ایشان از چنین منافذ و مسالک
متکاثف دشوارست و جهت دیگر انست که خون ایشان
بنهایت غلیظ است و در جذب و دفع خون احتیاط نمیکنند و رقیق و لطیف

برآید

برآید و باین سبب است که در بدن خون او غلیظ باشد حجامت کمتر میکنند
و در بدنی که خون او بیشتر رقیق است بیشتر میکنند و دیگر آنکه برودت
بر مزاج ایشان غالبست زیراکه فربهی از شحم است که مزاج او سرد است
و اگر لاغر باشند حرارت ایشان مغمور و فشرده خواهد بود چه گوشت
لیکن [illegible] حرارت و روح ساری مغمور میباشد زود و آنچه بحجامت دفع نمیشود
خون رقیق خواهد بود که بتبعیت او حرارت و روح را مغمور بسیار زود بحجامت
حجامت دفع میشود خون رقیق خواهد بود که بتبعیت او حرارت و روح بسیار
دفع میگردد و موجب مضرت و زیادتی ضعف میشود و دیگر مردم فربه اکثر
اوقات ساکن و کم حرکت میباشند و سکون موجب اجتماع اکثر
مواد در باطن است و حجامت از ظاهر دفع بیشتر میکند و از باطن کمتر
اما منع و مضرت حجامت در ایشان زیاده از لاغر است و اگر ضرورتی باعث بر
حجامت ایشان باشد قبل از حجامت قدری ریاضت و دلک فرموده بطوس
یا دوا را لطیف کننده بخورد ایشان باید داد تا خون ایشان رقیق شده جذب
و دفع آسان شود یا چند ساعت پیش از حجامت بگرمابه رفته بعد از حمام
حجامت نمایند اما سبب آنکه گفته شد که خون اکثری از مردم فربه
غلیظ است آنست که خون بعضی از مردم فربه رقیق میتواند بود
و این وقتی است که قوت غاذیه ایشان در غایت قوت و سبب فربهی
ایشان شده باشد که تمامی انچه در بدن هست از اجزای رقیقه غلیظ نخست

نارد و فضله و زیادتی غذای او باشد در عروق باقی باند
هرکاه بدن فربهی متصف باین وصف باشد تجویز حجامت
او کرده اند و این صنف از مردم فربه صاحب شعور و صا
حب افکار جید اند و فقیر این صنف بجهت غلطین
بیشعور و کودن می باشند فصل چهارم در تدبیر غذای شخصی
که حجامت میکنند در حین حجامت معده خالی محض
نباشد بلکه اندکی پیشتر معده را بشربتهای موافق طبعی
مزاج تقویت نماید تا ماده بمعده نریزد و سبب تنفخ
فم معده بقلب و غشی عارض نشود و همچنین پری معده نیز
بد است زیرا که غذا هضم نشده و خام بنا بر استحاله
خلط بدل خون بعروق منجذب و موجب سده و آزار میکند
و شیخ الرئیس در قانون میگوید که باید بعد از یکساعت
از فراغ حجامت غذا میل نماید زیرا که طبیعت بارواح
و قوی بجهت الم و دفع ضرر او اصلاح میل بموضع حجامت
کرده اند و حین فراغ و اندکی بعد از آن قریب بموضع حوالی
حجامت اند اگر در اینوقت غذا خورده شود تصرفات آنها
در غذای تام نخواهد بود خلاف آنکه بعد از یکساعت
خورده شود که تمامی میل بباطن کرده و از الم آسوده مانده

و تصرفات ایشان در غذا و هضم خوب خواهد بود و غذا موافق
مزاج و حال الشخص باید مثلا اگر صفراوی باشد غذا را با نار
دانه یا ابیانار ترش سازد و قبل از غذا کاهو با سرکه یا سکنجبین
ساده یا سفرجلی یا یکی از دیگر شربتها یا شربتها ترش بجهت تسکین
ماده صفرا میل نمایند و گفته که خوردن تخم مرغ قبل
از حجامت و بعد از حجامت مورث لقوه است که از
تجربه ناشی شده فصل پنجم در بیان وضع و نزع محجمه یعنی
گذاشتن و کندن و کیفیت شرط و اخیر بدین متعلق است
بدانکه محجمه در جمیع انواع حجامت بقدر العضو باید اگر العضو
بزرگ و وسیع است محجمه بزرگ و اگر کوچک است کوچک باید
و گاهی محجمه بموضع حجامت چسبانند و زحمت میکنند که
نزع او دشوار می شود تدبیر آنست که اسفنج یعنی ابر
مرده یا پارچه را باب گرم تر ساخته بر حوالی محجمه بالند
تا نرم و کنده شود و شیخ الرئیس میگوید که اکثر اوقات در این
حجامتی است که بر حوالی و حواشی پستان گذارند برای
باز داشتن خون حیض یا رعاف کردن اینموضع و فرود قبول
جذب و میکنند کردن باسانی ماده با آنموضع ریختن
و دم بعد تر عارض میگردد بنا بر این بر اصل پستان

که لطیفتر و نرمتر است و قبول ماده‌ها زود و بیشتر میکنند ١١٧
محجمه نگذارند که موجب ضرر کلی میشود و باز گفته‌اند که هرگاه
موضع حجامت را چرب سازند باید که مداهنه نموده
محجمه را زود بگذارند و در شرط نیز تعجیل نمایند و همچنین اول
محجمه را سبک گذاشته زود بردارند انگاه دیرتر برداشتن
بطریق تدریج عمل نمایند یعنی هر مرتبه را از سابق اندکی
دیرتر بردارند اما سبب تعجیل در وضع محجمه انست که
مبادا روغن مسامات را مسدود سازد و خون بد نشود
دفع شود و اما تعجیل شرط را دو فایده است یکی انکه چون
خون زود چسبانیدن محجمه زود بظاهر منجذب میشود
اگر تعجیل در شرط نکنند ممکن است که باز از او باز عود نماید
و دیگر انکه درد و الم در صورت تعجیل شرط کمتر است اما
وجه برداشتن اول بتعجیل و بتدریج هر دفعه را از دفعه
سابق دیرتر برداشتن انست که طبیعت عادت
نماید و زیاده متألم نگردد و بعضی گفته‌اند که رعایت
اینمعنی جهت زود جمع شدن و دیر جمع شدن خونست
و اینوجه بهتر است زیرا که خون در بار اول که بیشتر
است زودتر جمع میشود و در دفعات دیگر دیرتر و هر چند کمتر میشود

دیر

دیرتر جمع میگردد پس باید که هر دفعه را از دفعه دیگر
سابق دیرتر بردارد که خون خوب جمع شود مخفی نماناد که مراد شیخ
از تعجیل شرط و برداشتن محجمه بطریق تدریج در حجامتی نیست
که موضع او واجب نموده باشند چه بر تقدیر چرب ساختن
بر این احکام جاری نیست بلکه مراد بیان مطلق حجامت است
اما کیفیت شرط چنانست که اگر حاجت بکم کردن خون
بسیار نباشد شرط را غایر نزنند و همین پوست را بریده
بگوشت نرسانند و باهستگی بکنند دیگر هرگاه خون
غلیظ باشد شرط را غایر زنند تا رگهای غلیظ بیرون شود
و موضع شرط نیز باید وسیع باشد و خوب بکنند تا خون
غلیظ دفع شود و اگر خون رقیق باشد همین پوست بدن را تیغ زنند
و بگوشت نرسانند و هموار بکنند و در حالات اعتدال
تمامی اینها باعتدال باشد **فصل ششم** در باقی احکام متعلقه
بحجامت بدانکه در حجامت بقدر قوت و زیادتی و فساد و احتیاج
خون کم نمایند و اسراف در دفع خون نکنند که موجب ضعف
معده و جگر و زردی رنگ و استسقا و ضعف قلب و
خفقان و ضعف باه و فالج و رعشه و بهق و برص میشود
و باید دانست که حجامت در عضو احداث ضعف میکند زیرا
که خون رقیق صافی که غذای روح تواند شد کم میگردد مثل

عضو میرود کم از ضعف قوت شبیه بسفید میشود و احداث ضعف عضو در
بدن مردم فربه رود تر بلیغ تر مینماید بجهت کثرت درد و الم و سبب زیادتی
غلظت خون ایشان و کمی غذای روح به آنکه شیخ الرئیس میگوید و اکثر
الناس یکرهون الحجامه فی مقدم البدن و یحذرون منها الضرر بالحس و الذهن
یعنی بیشتر مردمان اکراه دارند از حجامت کردن در پیش بدن گویا
مراد پیش بدن پیش سر باشد و حذر میکنند از این حجامت ضرر رسیدن
بحس و ذهن را یعنی گفته اند در ایمعنی تجربه معلوم گشته و دلیل اقتضای
این میکند علامه شارح قانون میگوید که در این قول بعض بحث است
زیرا که ممکن است که گفته شود که خون مبدا حواس در پیش بدن است
و حجامت عضو را ضعیف خون رقیق را که ماده و غذای روح است کم
میکند موجب ضرر حواس میشود چنانکه حجامت نقره که کو پس گردن باشد
موجب نسیان و فراموشی و حجامت یافوخ که میان سر است و حجامت
مقدم که بلندی پس سر است موجب ضعف فکر است زیرا که قوت
حافظه در موخر دماغ و قوت فکر در وسط دماغ است و خصوص این الم
حجامت بیشتر از فصد که دفع خون از همه بدن میکند و اما ضعف ذهن
بسبب رسیدن اثر ضعف است بمبدا ذهن که دماغ است و شیخ الرئیس
گفته و فی الحجامه علی الاعالی امن من انصباب المواد الی اسفل یعنی در حجامت
کردن بر نیمه بالای بدن ایمن است از ریختن ماده ها بپایین بدن و در بعضی
از نسخهای قانون لفظ علی الاعالی نیست یعنی این میشود در حجامت ایمن نیاز دارد از

از ریختن ماده ها بپایین و علامه گفته که عبارت ثانی صحیح و نیکوتر است
زیرا که امن از انصباب ماده باسفل بسبب استفراغ ماده
از نفس عضو است و این نمیشود بسبب حجامت در اعالی و اسافل
و ممکن است که گفته شود که اختلاف دارند زیرا که از
حجامت اسافل ایمن نمیگردند از انصباب ماده چه ممکن است
که از اعالی ریخته شود **فصل هشتم** در بیان اوقات حجامت
بدانکه حجامت بر دو قسم است اضطراری و اختیاری اضطراری
را وقت ضرورت و حاجت باید کرد و تاخیر و تعویق در آن جایز
نیست اما اختیاری را که بجهت حفظ صحت و ایمن شدن
از عروض مرض میکنند اگر در احسن و افضل اوقات کنند
بهتر است و شرایط و موانع حجامت از برای اختیاری است
اگرچه بعضی در اضطراری جاری نیست اما افضل اوقات حجامت
از روز دوم و سیم است که معتدلترین اوقات روز است و خون
بحرارت هوا سیلان می یابد بخلاف ساعت اول روز و شب
که ماده ها بسبب برودت هوا ساکنند و تاخیر تا ظهر خوب
نیست زیرا که حرارت قوی و سبب ضعف و سستی میگردد
و دیگر اگر تاخیر در غذا نمایند از خلاء معده ضعف عارض
و صفرا بمعده میریزد و اگر غذا خورده باشند تا انوقت هضم
تمام نیافته و بعضو محجوم غذای خام منجذب میشود و گیرند

مضرتهای این بر موضع حجامت است اما افضل اوقات فصول
سال فصل بهار و تابستان است که مواد بدنی در اینوقت
زیادت و مطیع و میل حرکت و ظاهر دارند اما در زمستان
و هوای سرد که مواد و مجاری و منافذ بسته و مسدود اند
و میل بباطن دارند خوب نیست اما بهترین اوقات ماه
چنانچه شیخ در قانون گفته وسط ماه است که اخلاط و
رطوبات بسبب قوت و زیادتی نور ماه در بدن بسیار و
بظاهر میل دارند و اول و آخر ماه که رطوبات در بدن
بسبب نقصان نور ماه کم است و بباطن میل دارند بدست
حقیقت و جهت این معنی را با سایر اقوال سخن که متعلق بفصد
و حجامت است انشاء الله تعالی بتفصیل بعد از این مذکور
خواهد ساخت و اختیار این وقت در فصد اختیاری
نیز ضرور است اما در حجامت بهتر و ضرورتر است فصل
ششم در بیان مواضع حجامت و منفعت و مضرت هر یک
بدانکه چون حجامت استفراغ ماده از نفس عضو میکند استعمال
او در مواضع بسیاری از بدن مینمایند که هر یک یک را
که منفعت و خاصیتی است در بعض امراض که در بعض دیگر نیست
از آن جمله حجامت بر نقره است و آن گودیست در پس گردن و بالای
مهرهای گردن بجهان انگشت و انتهای فقره دوم که عبارت

از بلند نیست در پس سر که وقتی که آدمی بر پشت بخوابد موضع
بر زمین میرسد از برای بهمد که در دچشم باشد و در دیخ
که در دچشم بغایت صعب است و ورم گوش و درد او و سنگینی
سر و ابرو ها و گرانی پلکها و جرب چشم و سبل و کلف و
نمش و سلاق و بوی بد دهان که بسبب او درد دهان و گوشت
بن دندان باشد نیز بخارات معده نافع است زیرا که بسبب
محاذات و بود یکی و قرب جوار مادهها را باسانی جذب و
دفع میکند و شیخ الرئیس میگوید که این حجامت خلیفه
اکحل است یعنی قایم مقام او است و مراد آنست که خلیفه او است
در نفع از امراض حوالی نقره نه آنکه مطلقا در نفع خلیفه او است
زیرا که نفع اکحل مشترکست در اعالی بدن و اسافل و نفع نقره
چنین نیست افلاطون میگوید که قایم مقام قیفال است
و قول شیخ بصواب اقرب است چه نفع او در امراض مذکوره بجهت
آنست که نقره در وسط واقع است و جذب او از جهت و طرف
مساوی نیست مثل اکحل دیگر حجامت بر کاهل است یعنی میان
هر دو شانه درد شانه را بسبب جذب از مجاورت قریب و
درد حلق و آزارهای سینه و تنگی نفس و مورد نیز بسبب
جذب از محاذی قریب نافع و این حجامت خلیفه باسلیق است
بهمان معنی که بیان شد زیرا که در زیر نقره است خلیفه باسلیق

زیرا که دیگر حجامت بر اخدعین است و اخدعین دو شعبه
اند از ورك که بر دو طرف گردن واقع شده اند از برای مشه
سر و گردن و از اوجاعی که در اعضای سر باشند مثل بوی و
دندان و گوش و چشم و بینی نافع است تمامی این منافع بسبب جلب
از مجاور قریب یا محاذی قریب است اما حجامت نقره جنابه
صاحب شرع و خلاصه اصل و فرع سیدنا و سید الکونین فرموده
اند مورث نسیان و فراموشی است زیرا که حجامت جنابه
مذکور است از نفس عضو استفراغ خون میکنند و اکثر آن
لطیف خونیست که ماده روح و حامل حرارتست و شك
نیست که این سبب ضعف قوت حافظه که موضع او نقره
نزدیکست میشود و از اینجهت است که حجامت بر هامه که
میان سر باشد و موضع او چنانچه گفته اند که مستوی الحلقه
از میان دو ابرو طرف سر را گذاشته بهر جا منتهی گردد
طرفها او آن است موضع حجامت و حجامت نقره
موجب نقصان و رداءت قوت فکر است چنانچه بعد از این
بیان میشود و حجامت بر کاهل مورث ضعف فم معده
است بسبب جذب عنیف قوی که بخلاف قریب واقع
میشود زیرا که فم معده برابر کاهل است و استفراغ
خون رقیق و تقلیل روح که سبب ضعف است از فم معده بیشتر

میشود و چون فم معده بدل نزدیکست و مشارکت حق
خفقان نیز میکرد و حجامت بر اخدعین بسیار باشد که
مورث رعشه شود زیرا که بعضی که در اطباست ضرر
میرسانند و لیکن تند یکی بسلك مجرای نخاع و نقصان
حرارت غریزی بنقصان روح از دفع خون رقیق موجب زیادتی
رطوبت و فضلی سبب رعشه است و تدبیر و دفع این
مضرتها آنست که حجامت نقره را از نقره اندکی پایین تر کنند
تا از موضع قوت حافظه دور و از نسیان ایمن باشند و کاهلیه
را اندکی بالاتر نهند تا از فم معده بسبب زوال قریب
و محاذات که موجب زیادتی ضعف از فم معده است دور باشند
مگر آنکه مطلب علاج آمدن خون از سینه یا سرفه باشد
که در این وقت کاهلیه را اندك پایین تر نهند و بالاتر نگذارند
تا بموضع آمدن خون و سرفه که شش است نزدیك باشد
دیگر حجامت ساقین است که قریب بفصد است چه خون
بسیاری از آنها بیرون می آید زیرا که عضو در پایین است و
ماده میل باسفل دارد و از اعالی بدن جذب ماده میشود
و از اینجهت خون را از مادهای غلیظ پاك و حیض را روان
میسازند و جمعی از زنان که سفید پوست و خون ایشان
رقیق و بنیه ایشان سست باشد این حجامت از فصد صافن

بهتر است زیرا که رقت خون و تحلیل بنیه هردو موجب استفراغ
خون بحجامت است نه فصد افلاطون گوید که این حجامت
قائم مقام فصد باسلیق است و یوحنا گوید که قایم مقام
فصد صافن است و این قول بحسب ظاهر اقرب بصواب
و اگر خون در بدن غلیظ باشد اول بحمام رود و بر پاها آب
گرم بریزد آنگاه بزودی بیرون آمدن بعد از استراحت
حجامت نماید و شرط را عمیق و غایر زنند و نزدیک بسیار
بمکند و هرگاه در حالت حجامت ایستاده باشد تا
خون تمام گرفته شود بهتر است و مادهای غلیظ درو نیز
دفع میکردند و اگر نتواند ایستاد بر روی کرسی نشسته
حجامت کند و موضع این حجامت یک شبر است بالای
کعب و چهار انگشت زیر زانو و این حجامت از خبس نفس
و فساد ذهن و تاریکی چشم و دوار بجهت جذب ماده علت
بعید و از قوبا و جرب و حکه بجهت توجه مادهای محترق
سوداوی از جمیع بدن بساق و از عرق النسا بسبب جذب
ماده از اصل عضو نافع است دیگر حجامت مقدم و حجامت
هامه است که معنی و موضع آن مذکور شد شیخ الرئیس
میگوید که بعضی از اطبا ادعا نموده اند که این
دو حجامت از برای اختلاط عقل و دوار نافعند بسبب جذب

واستفراغ از نفس عضو و موجب نسیان میگردد که ادمی در پس سر پیر
گردد و در این قول است زیرا که باختلاف مزاجها مختلف در
است در مزاجهای بلغمی است و مزاجهای سرد موجب زود پیر
شدن میگردد بسبب زیادتی رطوبت از کمی حرارت و در
مزاجهای دموی و پس تر تیز میکنند زیرا که ماده را که حرارت
غریزی بخود ساخته بود دفع میکنند و در اکثر بدنها سبب
زود پیر شدن میشود از برای استفراغ خون رقیق و صحیح
رنج و ضعف قوی و نقصان حرارت و کثرت رطوبت و
میتوان گفت که منافعی که بعضی اطبا ادعا نموده اند
بعضی از جهت مناسبت این حجامت است که شیخ الرئیس نیز
همچنین نموده در امزجه بلغمیه و بارده و خون انیمعنی غایت ظهور
دارد بیان نکرده اند و این دو حجامت نافع اند از امراض
چشم از جرب و جوششها و مو سرخ که بیرون آمدن جزوی
از طبقه عنبیه است از طبقه قرنیه در وقتی که بسبب قرحه یا
بثره یا جراحتی این قرنیه شکافته شود اما بذهن و عقل ضرر
میرسانند و موجب بلاهت و سفاهت و نسیان و رداءت
فکر و امراض ردیه میشوند و جمعی را که مستعد نزول آب باشند
ضرر میکنند اما اینکه سبب امراض ردیه میگردند بجهت آنست
که کمی خون رقیق حار علت قلت حرارت و کثرت رطوبت سبب

امراض مزمنه میشوند اما حدوث امراض دیگر بسبب جذب عنیف
خون و رفق است از موضع قریب نکرده مثل که مواضع تمامی اینها
نزدیک بمواضع حجامت است اگرچه بحسب قرب اختلاف دارند
اما امراض ردیه بعد از نزول آب بجهت آنست که تحریک ماده میکند
که حرکت آن ماده سبب سرعت نزول آب میگردد مگر آنکه
جناب شیخ الرئیس فرموده که وقت و حال هرگاه تقاضا نماید
استعمال وی جایز است و ضرری نمیرساند اما وقت مثل آنکه بعد
از تنقیه دماغ و بدن باشد که در این وقت ممکن است که جذب
ماده از چشم نماید و چون دماغ از فضول و رطوبات پاک
است بدل و منجذب بچشم نشود و ضرر نرساند اما حال در
حالتی باشد که ماده آب جمع نشده باشد بلکه مستعد
اجتماع باشد زیرا که بعد از اجتماع بحرکت حجامت متفرق
و نزول بچشم نزول میکند دیگر حجامت زیر ذقن است که جوششها
و قلاع که در دهن حادث شود و ورم لثه و درد دندان و بوی
بد دهان که از لثه باشد نه از بخار معده و ورم زبان را
بعد از فصد عام و ورم لوزتین را نافع است تمامی این منافع
بجهت جذب از مجاور قریبا است و همین بسبب جذب از مخالف
قریب از آنجا و بقرب سر فعلی میکنند و عام مقام فصد
جهار رگ است دیگر حجامت بر قطن است از برای دملها

۹ و ۱۶

وجوششها و جرب ران و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه
و رحم و خارش پشت و بول الدم و حرقت البول و حرارت گرده
و زیادتی خون حیض مفید است و تمامی این منافع بسبب جذب از
مجاور قریب یا محاذی مسامت است و شیخ الرئیس میگوید
که هرگاه این حجامت با نار باشد خواه با شرط و خواه بدون
شرط که در این امراض نافع است اما اگر با شرط باشد قویتر
است در جایی که ماده ریحی نباشد زیرا که جذب و استفراغ
از نفس عضو و استفراغ از مخالف قریب یا استفراغ از جهت
مبدا نافع است و بجهت جهات دراورام رحم و نزف الدم
و امساک خون از افواه عروق نیز مفید است اما حجامت
پس ران اورام و جراحات الیتین و بواسیر و شقاق مقعد
را نافع را نافع است بسبب محاذات یا قرب که هر دو باعث نفوذ
جذب نمودن ماده است دیگر حجامت بر زیر زانوها است
طریق وی آنست که پا را دراز نکند و خوب کشیده سازد
و محجمه را بر طرف استخوان ران نزدیک مفصل کنانند جهت
ورم و درد زانو و درد مفاصل و زخمهای بد و کهنه
در ساق و پا نافع است بسبب استفراغ از نفس عضو و بسبب
جذب قریب یا استفراغ از جهت مبدا دیگر حجامت بر کعبین است
که نافع است از احتباس خون حیض و عرق النسا و نقرس بسبب جذب

از آن [illegible] منقول [illegible] ... وجه حجامت ... حصین ... جذب از قرب و ... از آنها و ... جذب و استفراغ

بعید که موجب ادرار خون حیض است و جهت استفراغ از نفس
عضو بدانکه اما از حجامت و مواضع ان مذکور موافق کلام
شیخ است که اخدعین و ساقین و کعبین و فخذین و کتفین
را یکی حساب کنند و اگر دو حساب نمایند سانزده حجامت
میشود و بعضی مواضع دیگر حجامت را که علامه و صاحب کامل
الصناعه ذکر کرده اند و ان حجامت مقدم سر و گوشها
و دوشرا است و چپ و نار عفص و رسغ و بین الوذکین و مقعد
و پستانهای زنانست و ان هشت یا چهارده است در این
رساله بیان مینماید تا نفع او بیشتر و فایده اش تمام تر
باشد اما حجامت بر مقدم سر که موضع او یک شبر از سر
بینی است تا هر جا برسد ان سران برای ابتدای جذام و حرارت
بسیاری که در سر باشد و دوار و دردهای کرده و ورم خصیه
نافع است اما جذام را بالخاصیه و دوار و حرارت را از این
جهت انکه از نفس عضو جذب میکند و سایر امراض را
بسبب انعکاس ماده و چون در حوالی موقع شریان جهت با حتیاط
تمام حجامت نماید که شرط بر شریان واقع نشود که اگر بشریان رسد
خون بدشوار بسته میشود و اگر بسته شود مضرت بذهن و
و باصر میرساند زیرا که ماده منجذبه از شرط شریان در موضع حجامت
محتبس میگردد و مراعات این معنی در حجامت ها نیز ضرورت اما حجامت

گوشها را برای صداع حار و گرانی پلکها و درد گوش نافع است
بسبب انکه جذب ماده از عضو و مجاور رقبه میکند و این
حجامت بطریق سایر حجامتها واقع نمیشود بلکه دستور او
انست که اولا گوشها را بمالند تا خون جذب و موضع
سرخ شود انگاه بر پوست تیغ زنده تا چند قطره خون
دفع شود بنابرین انرا حجامت گفتن خوب نباشد چه بالت
حجامت که محجمه است نشده اما حجامت بر دوش راست از
برای دردهای جگر نافع است زیرا که ماده را بمسامت منعکس
میسازد و حجامت بر دوش چپ از برای دردهای سپرز و
تب ربع و مادهای سوداوی نافع است زیرا که بطریق
انعکاس بمسامت استفراغ سودا میکند اما باید که دفع
خون در این دو حجامت بیشتر شود که تخمینا یک رطل
طبی خون کم شود اگر مزاج و قوت احتمال انمقدار داشته باشد
والا در این حجامت و سایر حجامتها دفع خون بقدر مراتب ابدان
در قوت و ضعف و بحسب حاجت و مقدار و فساد خون نمایند
که اگر اسراف واقع شود موجب ازدهای بد بسیار
میشود مثل ضعف معده و جگر و سردی اینها و استسقا
و ضعف قلب و خفقان و فالج و رعشه و بهق و برص و ضعف

باه وانموضعی است که هرگاه دست چپ را از پس پشت بر دوش
راست گذاری با ومنتهی شود وهمچنین دست راست را بر
دوش چپ نهی بانموضع رسد وانموضع حجامت طرف
راست است دوم محل حجامت طرف چپ است وبهتر
آنست که اندکی پایین تر از این دو موضع را حجامت نمایند
تا باطراف کبد وسپرز نزدیکتر است باشد حجامت دوش
راست بامراض کبد وچپ بامراض طحال مفید است ونا
عضروف شانه است اما حجامت رسغ که خورده دست باشد
جرب وجوششها وخارش وترکیدن دستها را نافع است
باید که بهر دستی محجمه بنهند وبسیار بمکند وبعد از آن
شرط کنند وباز بمکند بقدر سی چهل مثقال خون
بگیرند اما حجامت میان هر دو ران بواسیر وسیلان
خون حیض وزحیر وورم ودرد مقعد ودردهای
روده وبول الدم وکمی کرده وحرقت البول وورم
انثیین وفتق وخارش فرج ودملها وجرب الیتین
را نافع است این بود تمامی مواضع وضع بقوت باه تأثیر
دارد اگر استعمال او در وقت وبقدر قوت باشد
والا پشت را سست وپیه کرده را میکاهاند وباه را

ضعیف

ضعیف میسازد اما حجامت بر مقعد از برای دردها وشورش
وورم مقعد ودرد روده‌ها وبواسیر نافع است ودر انها
وعجزهای زنان را بزرگ وجذب خون حیض میکند وبدرد
پشت ودرد وزکین مفید است اما حجامت بر زیر پستانهای
زنان بجهت باز داشتن خون حیض که بافراط آید نافع است
این بود تمامی مواضع حجامت که بتفصیل هر یک را با منفعت و
مضرت وانچه باو متعلق است بیان نمود واثبات نفع
حجامت در این مواضع مخصوصه تجربه است نه قیاس وهمچنین
در فصد لهذا ترک بیان بعضی از مواضع که قیاس افضای
فصد وحجامت مینمود ننمود **باب دوم** در بیان حجامتهای
بدون شرط خالی از آتش که محاجم فارغه گویند یعنی از شرط و
آتش هر دو فارغند واین حجامت بعد از تنقیه بدن است از
مادهای بد که اگر پیش از تنقیه استعمال شود مواد موضع حرکت
مجذوب ومضرت وزیاده بر منفعت است ومهم منفعت
این حجامت جذب است وسبب جذب بیانست که هرگاه محجمه بر
عضو نهند وبمکند وبقوت میکیدند بسیار مقدار
بسیاری از هوا داخل محجمه را بیرون آورند که هوای باقی قوتی
نباشد که بتحلل او به تنهایی فضای داخل محجمه پر شود با
الضرورة باید که مقداری از پوست واجزا در زیر اوست

بداخل محجمه منجذب شد با بدل عوض هوای کم شده کردید باطن
محجمه پر شود زیرا که خلا جنانکه ثابت شده محالست و
جذب اینها مجاور و همچنین مجاور تا بدان عضوی که ازان جذب
واقع میکردد منجذب میکردد و استعمال این حجامت حجامت
در ده صورت است اول انکه خواهند که جذب ماده از جهتی
بجهتی کنند محجمه را بر جهتی که ازانجا جذب و نقل ماده ان جهت داشته
میکذارند و بقوت مص و تکرار محجمه جذب میکنند جنانکه
هرکاه خون حیض با فراط اید و خواهند که کم یا قطع نمایند
محجمه بزیر پستان نهند و وجه قطع خون انست که چنانکه
کفتیم که هرکاه داخل محجمه مص بیرون اید جون همه
اعضا و رطوبات با یکدیکر بسطوح ملاقات کرده اند و خلا
محالست قدری از جلد و اجزا مجاور او است بداخل محجمه جذب
میشود و اجزا مجاور اینهاست نیز جذب میشود و همچنین
تا رحم و میانه رحم و پستانها منشا رکی هست تمامی پوست
رکهای که خون حیض در انهاست که در وقت حبل
ان خون بر پستانها می اید و شیر میکردد و در اینحالت جذب
خون حیض بسمت محجمه منجذب میکردد پس خون که بعضی دم میکردید
کم میشود پس هرکاه منقاد و منفعل که خون حیض است کم شود
فاعل که قوت و طبیعت مدبره بدن و معالج طبیب باشد قوی

و برا و غالب میکردد و سیلان حیض را منقطع میسازد و
بعد از بر محجمه بر داشتن از ان موضع خون بمجاری خود عود و طبیعت
مجاری قوی و بحالت طبیعی در جریان و حبس خون میکوشد
یا انکه خواهند که جذب و نقل سنک ازکرده بمثانه نمایند
در حالتی که درد و الم کرده سبب ضیق مجاری کرده شدید شود
محجمه بر خاصره محاذات حالبین که ان دو رک پیچ در پیچ است
که از کرده بمثانه اتصال دارد نهند و بقوت بمکند تا سنک
از موضع خود حرکت و به پایین تر اید انکاه محجمه بر دارند و
پایین تر از موضع اول بود ب کذارند بعد از ان مرتبه دیکر
پایین تر تا سنک بمثانه اید و امدن و نقل فضلات و سنک
بمثانه از نقل وجع و درد که مرتبه بمرتبه پایین تر احساس
معلوم میکردد یا انکه قطع خون رعاف نمایند اکر خون از
سوراخ بینی راست اید محجمه بر حوالی کبد نهند و اکر از جب
اید بر نواحی سپرز و اکر از هر دو طرف اید بر عضلات صورت
و شکم دوم صورتیست که ورم غایر و در باطن باشد و
خواهند که بسید بر بظاهر جذب کنند تا معالجه و دوا
در او تاثیر تمام نماید محجمه بر پوست حوالی ان نهند
و بقوت تمام مص کنند و لحظه عضو را اسایش دهند بعد
از ان باز مص نمایند و همچنین تا ورم میل بظاهر کند مثل انکه

خواهند که

بواسیر مانند باشد وخواهند ظاهر کردد وسیم در حالتیست
که ماده در عضو شرهب یا ریش باشد وخواهند که بعضو
حسیس محاو وجذب کنند محجمه را بر ان عضو حسیس کرده می نهند
و بر میدارند تا ماده منتقل شود وچهارم در صورتیست
که بر عضوی از اعضا برودت مستولی شده باشد وحس شده
باشد که ماده های گرم را باو منجذب سازند تا او را گرم کنند
محجمه بر ان عضو گذارند وبقوت مکر بمکنند تا روح وخون
باو منجذب وان این حرکت و که به روح وخون گرم شود
صورت پنجم وان وقتی است که نفخ ورياح بر عضوی
استیلا داشته باشد وخواهند تحلیل دهند محجمه بر
ان عضو نهند بقوت حرکت مص وجذب بتحلیل رود
وحجامت بالتش که در این باب اقوی است که حرارت اتش نیز اعانت
بر تحلیل مینماید چنانچه محجمه بالتش بر معده موروده در
قولنجهای ریحی میگذارند ششم در صورتیست که عضوی
از اعضا از موضع خود حرکت نموده باشد وخواهند
که بجای خود ارند محجمه بر ان عضو می نهند وبقوت
مص مینمایند تا رجوع بموضع خود حرکت نموده باشد
وخواهند که بجای خود ارند محجمه بر ان عضو می نهند و
بقوت مص مینمایند تا رجوع بموضع خود کند چنانچه

منز

ضلعی از اضلاع بسببی از اسباب مثل سقطه یا ضربه فرو رفته
باشد بطرف داخل یا مهره از مهرهای گردن بعد از زمان
میل بداخل نموده باشد یا در فتیله که عبارتست از اتساع
کیس انثیین ونزول چیزی باو از روده یا پرده شرب
است اولا بحمام میروند وبروغن شکم را چرب میسازند
ومحجمه بر پوست شکم می نهند وبقوت مص میکنند تا رجوع
عود کند وبعد از برداشتن محجمه ورجوع عضو ادویه ملحمه نافع
بر مجرای خصیتین گذارند تا ملتئم سازند هفتم هرگاه درد
ووجع شدیدی در عضوی باشد وبیم انکه از شدت
درد قوت صاحبان ساقط گردد حجامت بر ان عضو
نهند وبقوت تمام بمکند تا درد ساکن شود وسبب سکون
وجع یکی از دو چیز میتواند بود اولا انکه بسبب تسخین سبب
وجع کم گردد چنانچه در قولنج ریحی ورودهای حجم گرده روت
حرکت خون حیض عارض میشود خصوص زنان جوان ودرد
اینصورت چنانچه دانسته شد حجامت بالتش اقوی
است ودیگر انکه سبب ماده درد را از موضع بموضع دیگر
نقل نماید چنانچه در عرق النسا ووجع ورك که محجمه بر
باطن ران یا ظاهر ان در وقت زیادتی درد نهند وبقوت
بمکند تا ماده از رگ یا جوی که با سفل از ان نقل شود ودرد ساکن گردد

هشتم هرگاه جراحتی و زخمی در عضوی وا وغور و عمقی باشد
و تنقیه باطن جراحت از چرک و ماده از بسیاری عمق
دشوار گردد محجمه بر آن عضو نهند و مص قوی چرک
را بیرون آورند و قرحه را از چرک پاک و دوا و مرهم جهت اصلاح
جراحت اصلاح نمایند چنانکه بر گوش محجمه می نهند هرگاه
قرحه باشد یا جهت اصلاح جراحت آمدن خون بسیار
ناصور گشته باشد مص قوی خون یا چرک را از آنجا جذب
مینمایند و مرهم و دوای مناسب را بوسیله فتیله بآنجا
میرسانند نهم در صورتیست که خواهند عضوی را فربه
سازند محجمه بر آن عضو می نهند و مکرر مص میکنند تا
ماده های غذایی بآن عضو بیشتر منجذب شود و سبب
فربهی عضو میشود دهم عکس است که خواسته باشند
لاغر سازند محجمه بر حوالی و اطراف او میگذارند و میکشند
غذای او را باطراف جذب مینماید تا العضو را از قلت
غذا لاغر سازند این بود تمامی مواضع استعمال حجامت
بدون شرط و خون و آنچه که مذکور شد **باب سیم** در بیان
حجامت با آنکه با شرط و بدون شرط می باشد و اخیر بشرط
است بجهت آنست که قبل از این در حجامت بشرط مذکور
شد و بدون شرط را در صورت ده گانه مفصلا استعمال می

نمایند

نمایند لیکن اکثر استعمال این حجامت در تحلیل ریاح است که اثر
او بیشتر و قویتر است و عمده منفعت این حجامت تحلیل
ریاح و مواد لطیفه و تلطیف مواد غلیظه و تسخین عضو و تسکین
درد است چنانچه اگر بر ناف و معده اگر نهند درد شدید
و قولنج ریحی و دردهای روده و رحم و غلظت خون حیض
و دشوار آمدن و فشی از اینها حادث و سردی مزاج رحم و رطوبت
خارج از فرج را حین مباشرت نافع است و بر معده از برای
ماده های غلیظه و سردی مزاج معده نافعست و ادرار رطوبات
لزجه با می سازد و بر عنق بجهت عرق النسا خوف خلع مفصل
ورک گاهی بر ورک و رطوبت مزلقه که بیم خلع باشد نافع است
و بر کمر تحلیل و تلطیف مواد و رطوبات مواد مینماید و بر
ما بین الورکین و فخذین درد ورک و دانه و بواسیر و قیله
و ریحیه و نقرس نافع است و ادرار رطوبات لزجه جهت و
جذب تحلیل مواد لطیفه و تلطیف و اصلاح ماده غلیظه میکند
و گاهی دیگر که در مواضع دیگر از بدن که ماده غلیظی یا ریحی یا
دردی باشد و خواهند که تلطیف و جذب و تحلیل
ماده و تسکین وجع کنند استعمال می نمایند و در جمیع
مواضع استعمال اول باید که العضو را ببعضی از روغنهای
مسخن مثل روغن قسط و زنبق و ناردین چرب نمایند آنگاه

محجمه نهند وطریق استعمال وی چنانست که در ته درون محجمه برنک
یا قدحی را که سوراخ دران ها نباشد موافق بزرگی و کوچکی
آن عضو آب تر سازند و در میان آنجا پنبه محلوج را آتش
زنند و در فور آن محجمه را برگردانیده بر آن عضو نهند چنانچه
آن موضع را فرو گیرد و آن همچنان محکم میگردد که بقوت تمام
کنده میشود و این از مص قوی حاصل میگردد و هرگاه
حرارت زیادتی نماید و بیم سوختن موضع باشد محجمه بر
دارند و اندک زمانی صبر نمایند آنگاه اعاده نمایند که همچنان
محکم میگردد و نیز استعمال این طریق کنند که قدری
نمک در پارچه کرباسی میکنند و سر آنرا بریسمانی
می بندند و بالای آن موضع را که بسته اند بروغن زیتون
چرب و افروخته میسازند و بر موضعی که اراده حجامت
آن دارند میگذارند و محجمه را بر بالای آن می نهند
تا حرارت آتش محکم شود اما باید که علیل ساکن بوده
حرکتی که باعث افتادن آن پارچه افروخته گردد از او
واقع نگردد و بدن او را نسوزاند و شیخ ابو علی در
قانون در این بحث میگوید که وضع المحاجم على المقعدة
يجذب من جميع البدن ومن الرأس وينفع الأمعاء و
يشفي من فساد الحيض والبواسير ويخفف عن البدن

الحز

ومعنی این کلام اینست که گذاشتن محاجم بر مقعده جذب
میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میکند روده ها را و شفا
میدهد از فساد خون حیض و اسیر و سبک میگرداند بدن و مراد
حجامت باتش بدون شرط بدن و بعضی از شراح چنین گفته اند
که مراد شیخ مطلق حجامت است خواه بشرط و خواه بدون شرط
باتش و بدون آتش و مسیحی شارح قانون میگوید که در این
کلام شیخ هم تکرار است و هم خلل تکرار بجهت آنکه سر نیز
از جمله بدن است هرگاه جذب بدن مذکور شد دیگر
ذکر جذب از سر تکرار است اما خلل بجهت آنکه گذاشتن
محجمه بر مقعده معین بر جذب ماده است باعضای
پایین نه جذب ماده از اعضا پایین به بالا پس صحیح
آنست که وضع المحاجم على المقعدة يجذب المواد من أعالي
البدن و علامه گفته که در این کلام مسیحی بحث است از برای
که نه تکرار لازم می آید و نه خلل زیرا که مراد شیخ اینست که
از جمیع بدن جذب میکند عموما و از سر خصوصا بسبب
محاذات و مسافت بعیده که سر با آن عضو هست جذب
ماده از عضو محاذی دور است که در جذب شرط است پس
تکرار نباشد اما جواب خلل اینست که چنانچه این حجامت
جذب از اعالی میکند از اسافل نیز جذب مینماید چنانچه

بر حجامت زیر پستان که بر عاف نفع میکند بسبب جذب
باسفل و زیادتی خون حیض و نیز نفع میکند جهت جذب
باعلی بنهایت جذب باسفل اسان تر است از جذب باعلی
چه مواد بالطبع میل باسفل دارند چنانچه مذکور شد در
جمیع انواع حجامت محجمه باید که بقدر آن عضو باشد اگر
عضو بزرگ و وسیع است محجمه نیز چنان و اگر کوچک
باشد محجمه نیز کوچک باشد **مقاله سیم** در بیان
علق و آنچه باو متعلق است و این مشتمل بر سه باب است **باب**
اول در بیان نیک و بد زلو و آنچه بکار علاج نیاید بدانکه
علق جمع و علقه مفرد است که بفارسی زلو و زیلو و زلو اهل
خراسان دیوچه گویند و آن کرمیست در آب که خون از بدن
جذب میکند چنانچه بیان شد و جذب او از حجامت بیشتر
و از فصد کمتر زیرا که حجامت از ظاهر جذب میکند و
فصد از ظاهر و باطن و زلو از ما بین ظاهر و باطن و از
فواید استعمال او انست که بر موضعی می اندازند که استفراغ
خون از ان موضع از فصد و حجامت نداشته باشد چنانچه
بر پلک چشم می اندازند و همچنین بر جمعی که حضرت فصد و
حجامت ایشان نباشد مثل طفل و مرد پیر و بعضی از زلو
راسمیتی هست که بکار علاج نمی آید علامت آن پنج است اول

آنست که سر او بزرگ باشد دوم آنکه رنگ او مایل بسبزی یا
سیاهی مایل باشد سیم آنکه بر او مویها باشد مثل آنچه
بر روی جانور اول ظهور می باشد چهارم آنکه شبیه
بمار ماهی باشد که نوعی از ماهی دریاست که اهل مصر آنرا
ثعبان البحر گویند زیرا که سر این ماهی شبیه ثعبان است
پنجم آنکه بر روی خطها باشد لاجوردی و زرد و رنگ شبیه
بقلمون که لحظه برنگی بنظر می آید پس هر زلوی که در او بعضی
از این علامات ظاهر باشد بکار علاج و استعمال نیاید و
اجتناب از استعمال او واجب و لازمست زیرا که علامت سمیت سبب ورم
عضو و ضعف و غشی و خون رفتن بسیار میکند و تب و استرخا و زخمهای
بد می آورد و هر زلوی که از آبهای بسیار بد گرفته باشند استعمال
نه نمایند که کسب کیفیت از آن آب میکند و آنچه بکار علاج و دوا
می آید آن سه قسم است اول آنکه مسکن او آبهای [illegible] بعضی
جای نرم باشد یا ضفادع باشند یعنی وزغها و شیخ میگوید که این
خوب است و التفات بقول جمعی که میگویند که بد است نباید کرد
زیرا که طحلب و ضفادع اگرچه از آبهای متعفن بهم میرسد اما زلو در ته
این آبها است و از مکان عفونت دور است و دیگر اعتقاد برین
خونهای بد و نفع از امراض بد او موجب امراض ردیه شدن تجربه
آنست که اطبای هند کرده اند و در اینجا بسیار است و مبتلا بسیار از او

١٣٠

منافع او نموده اند و اکثر اوقات دفع خون بزلو میکنند و بدین
سبب است و که شیخ در قانون بانشان نسبت داده و گفته
وقالت الهند ان ما فی طباعه سمیة فلیجتنب منها یعنی اهل
هند گفته اند که بعضی از زلو هست که در طبع او سمیت
هست پس باید که اجتناب کرده شود از انها پس حاصل اعمال
در تمام این مراتب که مذکور شد و می شود تجربه است نه قیاس
چنانچه بعضی گفته اند که زلو که موجب امراض مذکور است سبب
تغیر شکل که دلالت بر تغیر مزاج و حدت و سمیت کند و نوعی
در ابهای طحلبی و ضفدعی است بد است زیرا که طحلب و ضفدع در ابهای
متعفن ساکن بهم میرسند و دیگر انکه از ضفادع کثافتها و چیزهای بد
بسیار حاصل میشود که در ان ابها بس متعفن میگرداند و عفونتها
اعتدالی مایه و غذا را در عفونت تاثیر عظیم است پس این نوع زلو بد
باشد قسم سیم انکه ماشی شده یعنی برنگ ماش در نقطهای
کوچک و بر روی او سبزی کمرنگ کشیده شده باشد و بر او دو خط زرنیخی
یعنی شبیه برنگ زرنیخ زرد چهارم انکه رنگ او اشقر باشد یعنی
سرخ میگون و پهلوهای او مستدیر کمها نداشته باشد پنجم کبدی
اللون یعنی برنگ جگر ششم انکه شبیه بماهی کوچک شد در حجم زیرا
که علق جگر جمع گردد در حجم و بعضی ماهی ماند نیز در رنگ شبیه باشد
چه الوان جگر او بسیار و مختلف است هفتم انکه شبیه بدم موش

مانند

باشد در باریکی و استداره هشتم انکه سر او کوچک باشد
و شیخ الرئیس میگوید که احتراز از زلو کبود و سبز باشد و ترجیح
ندهند بر انچه زیر شکم او سرخ باشد زیرا که این نوع بهتر است
از ان نوع **باب دوم** در بیان منافع زلو و استعمال ان و انچه
بان متعلق است بدانکه چون دانسته شد که از انواع زلو
کدام نوع بکار علاج می اید و چه نوع نمی اید پس باید که
طریق استعمال او را بدانی و این سه قسم است یکی انکه قبل
استعمال رعایت ان لازم است دوم انکه حال استعمال
سیم بعد از استعمال اما انچه قبل از استعمال ~~...~~ باید
دانستن انست که یک روز قبل از استعمال از اب بگیرند
و بر روی انگشت کنند انچه در شکم او باشد قی و دفع شود تا
زود بچسبد و اگر این صفت قی نکند بهتر انست که بیخ
را در اب نیم گرم بشویند و صاف نمایند و زلو را در ان
اب گذارند که تا نیم ساعت بلکه یکساعت باشد که
تمام احتراز کثافات و لزوجات که در شکم او باشد بیرون
می اید و گاه باشد که تغیر فاحش در رنگ اب بهم رسد
انگاه بیرون اورده بشویند و بگذارند با این عمل الصدد و
سمیت او ایمن شوند و موضع جراحت او نیز احتیاج بکیدن
محجم بعد از افتادن نمیشود انگاه بعد از چند ساعت

سنگی

اندک خون بره یا بزغاله یا مرغ بچه بدو دهند تا مزاج او اندکی
حدت بهم رساند و دیگر آنکه عادت بخون نموده زود جذب
کند و خون را زیاده نه دهند که سیر گردد و بخسبد آنگاه رطوبات
و لزوجات و کثافات او را با برده یا پارچه کتانی خشک
کنند تا سبک شود و چسبیدن باو دشوار نباشد پس در
آب سرد اندازند تا خوب پاک شود آنگاه موضع را که زلو می اندازند
با پارچه زبر از هر دو اصل گرده باشند بشویند و بمالند تا سرخ شود
و خون سوی بشره منجذب شود آنگاه ارسال زلو نمایند و اگر خوب
نچسبد اندکی گل سرشوی یا خون بمالند زیرا که هرچه غذای زلو است
در ورود او رغبت بجذب بیفزاید و این را حالت تسلیک باید رعایت کرد
است پس بعد از چسبیدن و جذب خون صبر نمایند تا خوب
پر شود و بیفتد و اگر نیفتد اندکی نمک و خاکستر یا بوره ارمنی یا
ابریشم سوخته یا ابر پرده سوخته یا کتان سوخته پاشند بر او
می افتد و بهتر است که اندکی نمک را نرم کرده بر سر او پاشند که فی
الحال می افتد و این را بعد از استعمال باید رعایت کرد است که
بعد از افتادن محجمه را بر موضع گذاشته میمکند خونی که در آن موضع مانده
باشد بیرون آورند تا ضرر اثر گزیدن کم شود و تنقیه بیشتر حاصل
گردد و اگر محجمه نتوان گذاشت با انگشت بمالند و بفشرند و با آب
گرم بشویند تا خون تمام بیرون آید و اثر او زایل شود و اگر خون قطع

نشود

نشود و بر شخص او مستمر باشد چنانچه گاهی اتفاق می افتد
که بسبب زلو دهن شریان گشوده میشود تدبیر حبس خون
آنست که مازوی سوخته یا اهلک یا سفال نرم سائیده
یا غیر اینها از چیزهائی که خون را حبس میکند مثل خون
سیاوشان و کندر و انزروت و مرمکی و تار عنکبوت بر
آن عضو بپاشند و ببندند چه باندک غفلتی اگر حرارت نباشد
و الا احیای کوفته بپاشند و بهترین چیزها برادۀ چوب
آبنوس است و همچنین قشور کندر با تار عنکبوت و باید که اسباب
حبس خون وقت انداختن زلو حاضر سازند و مهیا باشد که اگر
احتیاج افتد تاخیری واقع نشود اما منافع زلو در امراض
مزمنه که در جلد باشد مثل قوبا و سعفه و جرب و قروح
خبیثه و غیر اینها بغایت نافع است از آنجهت که این
امراض در پوست و گوشت متمکن و مستقر گشته اند و چنین
ماده را نه فصد نفع میکند و نه حجامت قادر بر نزع و قلع
او است پس چیزی که امکان نزع و قلع این مواد دارد
زلو است و این منافع در امراض در صورتیست که اولا بدن را
بفصد و مسهل مناسب موافق آن ماده تنقیه پاک نمایند
آنگاه زلو بیندازند تا نفع و اثر او ظاهر گردد و زلو اکثری
از امراض اعضای عالی و اسافل را نافع است چنانچه بر اعضای

وکلو ودرد سر وچشم وماشرا وخناق را مفید است وبر اعضا
یا عرق النسا ونقرس ووجع ورک ووجع مفاصل ودرد پا ودرد
زانو وساق وورمها را نافع است وبر مقعده بواسیر ودردهای
مقعد وخون بسیار آمدن وآزارهای که از کم آمدن
خون باشد بغایت نافع است وبباید دانست که زلو
را در جای سرد بسیار سرد نیندازند وزلو باید قوی باشد
ومیکیدن نه ضعیف واز موضع لسع زلو هرچند تی خون جاری
باشد چه بتجربه معلوم شده که اگر ضعیف باشد
یا خون زود حبس شود نفعش کم خواهد بود **باب سیم**
در بیان اخر علاقه از روفس در باب زلو نقل کرده بدانکه
آنچه مذکور شد در این باب اکثری از کلام شیخ بود واین
قول علاقه از روفس چون مشتمل بر فواید ومنافع بسیار است
بهمان ترتیب نقل میکند تا رساله تمام ودر امر محتاج بر
دیگر نشوند میگوید که بهترین زلو آنست که رنگ او مایل
بسبزی باشد وبسیار دراز نباشد وهرگاه بچسپانند
مدتی خون جذب نماید وبزودی نیفتد وبعد از پر شدن
وافتادن خون را بگیرد ودفع کند وزلو را بر مواضع
بسیاری از بدن می اندازند اما بر بدن بیمار ضعیف و
نحیف ومرد بسیار پیر نیندازند واکثر زلو را بر

امراض می اندازند که از سودای محترق از خون باشد واز این مواد
سوداوی زخمها وجراحتهای مختلفه حادث گردد که رنگ آنها
بسبزی مایل باشد پس بر اینها در حمام گرم بیندازند که بقدر
حاجت خون جذب نماید وهمچنین بر حوالی کهنه متعفنه می اندازند
در وقتی که اطراف جراحت سرخ باشد وجراحت واقف وظاهر
التعفن باشد وبر قوبا نیز می اندازند وبر خنازیر در صورتی
که سر او وا نشده باشد وبجهت بیاض باشد واگر سر وا
کرده باشند بر حوالی دهنهای جراحت خنازیر می اندازند هم
گاه دهنهای جراحت وسیع باشد وحوالی آنها نیز و
اگر دهنهای آنها تنگ وخروج رطوبت دشوار باشد بر سر دهنهای
جراحت اندازند اما باید در آفتاب گرم باشد نه در حمام و
همچنین زلو را بر بواسیر ظاهره وباطنه وبواسیر لبها در حمام می
اندازند وبر موضع سرطان وبر اطراف وجوانب نواسیر و
بر میان دو چشمها بجهت تاریکی چشم ورطوبت غلیظی که
منحدر بچشم شود وبر بینی بجهت علتی که مسمی بوده بیان است
وبر هر دو کنج چشم طرف بینی بجهت خارش پلکها وبر موضع
نحکردن وبجهت تنگی نفس وفساد احوال شش از خون وبر بواسیر
ظاهر که خون سیلان کند وبر موضع نقرس وبلو جلد ودره
را می شکافد واخذ دیالاوذیر انهاست بیرون می آورد واز

در بیان و[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصد و حجامت بهتر است اگر بطریقی که سزاوار است
بجا آرند و بر وسط سر استخراج خون از جمیع بدن و خون
فاسد از مقعد و رحم و مثانه و خصیتین میکند و از برای
اختلاط عقل و درد سر سدد نافع است و بر قمحدوه
نافعتر است از سایر مواضع سر و جمیع حجامت عمل میکند
و سزاوار است که کسی که اراده ارسال علق داشته باشد
پرهیز نماید تا اخلاط ردیه او جمع نشود و از جماع اجتماع
اجتناب نماید و علق را بر شکم و معده و نواحی کبد و
سپرز و حالبین و ناف نیندازند و اهل تجربه گفته‌اند
که فضیلت علق بر فصد و حجامت آنست که جمعی که از فصد
و حجامت می‌ترسند ارسال علق نمایند و در مواضع لسعها
و سموم و امراض بسیار مثل داء الفیل و خراجات زیر بغل
و پس گوش و کش ران و اکثر امراضی که در بینی و پستان
و حلق و چشم و پلکها و غیر اینها حادث میشود استعمال
می‌شود این آخر کلام علامه است که از مقاله بعض
منقولست و آخر قول اطبا در باب فصد و حجامت
و علق و بعد از این باب اقوال منجمین و خاتمه این رساله
است **مقاله چهارم** در بیان بعض اقوال منجمین که متعلق
بفصد و حجامت و این مقاله مشتمل بر چهار بابست **باب اول**

اول در بیان جهت و سبب آنکه حجامت در وسط ماه بهتر
است و فصد در نیمه آخر ماه و اخبار بآن متعلق است بدانکه
اگر چه عدد در این باب قمر است اما منجمین میگویند که
قمر را در رطوبات عالم که رطوبات بدنی نیز از آنجمله است
تاثیر عظیمی است که بزیادتی نور ماه رطوبات زیاده میشوند
و بنقصان نور ماه کم میگردند زیرا که نور ماه رطوبات را
حرکت میدهند و بسبب تسخین لطیفی که از نور او حاصل
میشود سیلان می فرماید و بمرتبه قلیل غیر سده مثل
منور شمس و بدین سبب اخلاط در وسط ماه در بدن بسیار
میگردند و ثوران و هیجان می‌نمایند و بظاهر میل میکنند
و در اول و آخر ماه کم می‌گردند و ساکن میشوند و میل بباطن
میکنند و دلیل بر این معنی آنست که در وقت زیادتی نور ماه آب
دریا و مغز استخوان و شیر در پستان زیاده میگردند
و اثمار در نمو بیشتر نشو و نما می‌نمایند تا آنکه از زیادتی
دانهای آنها پوست او شق میگردد و از تمدد خیار و خربزه
مباشرین صدای آن میشنوند و بدین جهت خواب در مهتاب
حین زیادتی نور ماه سبب زکام و نزله و آمدن خون
از گلو در بعض امزجه میشود بنا بر این مقدمات حجامت در
در وسط ماه که رطوبات بدنی و خون بسیارند و بظاهر مایل

۱۳۶

دارند بهتر باشد از اول واخر ماه کمتر خلافی اینست وگفته
خاصیت را نیز در این دخلی هست وشیخ الرئیس نیز در
قانون باین تصریح کرده وخلاصه کلام او اینست که حجامت
در اول واخر ماه که اخلاط در بدن کم وساکنند وحرکت
نکرده اند نکنند بلکه در وسط ماه که بسیار ودر هیجان
وثوران اند حجامت نمایند زیرا که این اخلاط تابع نور
ماه اند وزیادتی وکمی که بر زیادتی نور ماه بسیار وبکمی نور
ماه کم میشوند چنانچه مغز ودماغ در کاسه سر وابها
در نهرهایی که صاحب مد وجزرند وملا نفیس گفته که فارسی
شارح قانون می گوید که قمر را تاثیر در هیجان اخلاط
در بدن وبسیار وکم کردن انها بر وجهی است که انکار ان
امکان ندارد زیرا که از اول ماه تا تربیع اول نور قمر در اخلاط
احداث برودت ورطوبت غلیظ میکند وبسبب این
در مجاری اخلاط بسته میکرده واطاعت در دفع نمی نمایند
واز تربیع اول تا استقبال احداث حرارت ورطوبت میکند
وبسبب این سیلان می یابند وحرکت میکنند واطاعت
دفع خوب می نمایند واز استقبال تا اجتماع تا احداث برودت
ویبوست میکند وموجب نقصان رطوبات میشود بجهت
حرارت سابق که تقلیل رطوبات کرده وباین جهت

اطاعت استفراغ نمی نمایند مثل انکه ابهای انهار در وقت زیادتی
زیاد ودر وقت کمی کم میشوند وانفعی باکه مشاهده دلالت
بر صدق او میکند انکار نتوان کرد زیرا که اسباب ارضیه
اگر سبب می بودند بایست که در جمیع اوقات بیک طور باشند
وعلتی دیگر که باو نسبت دهند نیست پس باید که بقمر
نسبت داد وفقیر میگوید که در احداث قمر این کیفیت را در این اوقات
تامل است اگر گویند که فصد را نیز بایست در اول واخر ماه بکنند ودر
وسط ماه نمایند میگوید که چنانچه رعایت این معنی بعبارت بدو سبب
انکه معلوم شد که محل استفراغ بدن حجامت ظاهر
بدن است ومادها در زیادتی نور قمر در باطن وظاهر
جریان دارند ودر نقصان نور ماه در باطن ساکنند واستفراغ
فصد از باطن بیشتر است از استفراغ حجامت دوم انکه بر
مسامات بدن در زیادتی نور قمر رطوبات غالب است که احداث
بر دفع خون بیشتر میکند ودر نقصان نور ماه بر مسامات منقبض
یبوست که مانع از خروج ماده است غالب است واین معنی در فصد شرط نیست زیرا
که میل مواد در اول واخر ماه ونقصان نور قمر بباطن است وفصد اخراج
ماده از باطن بیشتر میکند پس نتوان گفت که نزد نقصان نور ماه بالکلیه
کم خون فصد اختیار نتوان کرد ومیتوان گفت که رطوبات بدن در
که در نقصان ولکن طبیعت سعی در تکثیر وتوفیر رطوبت

میفرمایند زیرا که در خلاف حمل و اقتضای طبیعت است و اکابر نیز عادت بر این جاری است در نقصان نور ماه فصد کنند و جدول منجمین نیز از اول ماه تا نیمه فصد هر روزی مضرتی و در نصف اخر از برای هر روز منفعتی ذکر کرده اند نیز را یمعی دلالت میفرمایند پس بنابراین مقدمات حجامت اختیاری در وقت زیادتی نور ماه بسبب اسلم بودن ایمعی از ایمعی حمل اقتضای طبیعت باشد و فصد اختیاری در نیمه اخر ماه خصوص از نصف گذشته تا تربیع دوم بهتر سیم باشد اما چون بسبب ثقل و سیم نشسته از نسبت با اوقات ماه بهتر خواهد بود و جدول منجمین در باب فصد ایام ماه بوضع مخصوص اینست

جدول احکام فصد و روزهای ماه قمری

ا ب	[illegible]	ضرر رکها
ج د	[illegible]	زردی روی پیدا کند
ه و	[illegible]	لرزه اندام عارض شود
ز ح	[illegible] اورد	درد سر و شقیقه عارض شود
ط ی	درد اندام	رنج والم رسد
یا یب	[illegible] اورد	درد اعضا پیدا شود
یج ید	ضعف بدن	خارش اورد
یه یو	قولنج و لقعت پیدا اید	نقصان ندارد
یز یح	تا سال دیگر سالم بود	موجب صحت و قوت شود
یط ک	از درد شکم خلاص شود	از رنجها فارغ گردد
کا کب	موجب درشتی دل و دیت شود	دل را قوی گرداند
کج کد	خوشدلی اورد	زردی روی زایل کند
که کو	دل خوش منت شود	از مرض خلاص شود
کز کح	از خوف ایمن گردد	از درد و مرض فارغ گردد
کط ل	از مرض خلاص یابد	ضعف دماغ ابرد

باب دوم در بیان ساعات فصد چون رعایت ساعات و شناخت شروط فصد و حجامت حینا بعد معلوم شد در فصد و حجامت اختیار نیست و مردم از این دو صنف بیرون نیستند یا اعتقاد بنجوم دارند یا ندارند صنف اول را دانستن این مسایل ضروری لازم و صنف دوم را بنابر آنکه اختیار ساعت مفسدی ندارد و احتیاط مقتضی رعایت است دانستن بهتر است و بجهت آنکه این رساله کامل و نفع او شامل باشد این مسایل نجومیه را بیان مینماید بدانکه مشروطات فصد شش است اول آنکه قمر در برجهای ثابت بغیر از ثور باشد زیرا که در ثور بهیچ وجه فصد نکرده اند و بعضی در حمل با آنکه منقلب است چون ثانی است پرهیز کرده اند دوم آنکه ماه زاید در نور و حساب هر دو باشد مگر آنکه جمعی اند که خون کم کنند که در این وقت اکر ناقص النور و بطی السیر باشد بهتر است سیم آنکه قمر در برجهای منکر باشد چهارم طالع وقت برج هوایی باشد پنجم ماه یکی از ستارهای سعد اتصال داشته باشد و اگر اتصال با زهره باشد بهتر است تا خون فاسد بیرون رود و کار اسان گردد و ششم آنکه سعدی در طالع وقت باشد و اگر مشتری باشد بهتر است تا خون فاسد بیرون رود و محذورات فصد دوازده بر

اول انکه خانه ماه برج منقلب باشد و دو جدین نیز روا نبود
خصوص جوزا و حوت دوم انکه طالع وقت و موضع قمر نیز
از برجهای ارضی باشد که برودت و یبوست دفع شود
و حرارت بماند سیم انکه از برجهای ابی باشد که برودت
و رطوبت دفع شود و حرارت بماند سیم انکه چه این هر دو مطلوب
نیست اما اگر برج هوایی باشد حرارت و رطوبت مندفع
گردد و این هر دو مطلوبست پس فصد در بروج اتشی و هوا
میتوان کرد و در بروج ارضی و ابی منع است چهارم انکه در
هر برجی که منسوب بان عضو باشد که فصد میکنند
ماه دران برج باشد مگر دران برج سعد قوی باشد
و بدین سبب است که فصد قیفال دست در زمانی که قمر
در جوزا باشد منع است زیرا که جوزا منسوب بدستهاست
و علامه در شرح قانون در اول مبحث فصد که موانع فصد را
نقل میکند میگوید که در فصد جوزا که ذو جسدین
است منع است زیرا که موجب تکرار نیشتر می
شود اگر چه این حق و متخیر نیز از فصد در بروج ذو جسدین
منع کرده اند اما منع خصوص جوزا بجهت همین است که مذ
شد پنجم انکه حالت اجتماع ماه با فتاب تا دوازده ساعت
که ساعات بعدیت قمر افتاب باشد چه در ان وقت

باید که از فصد اجتناب نماید که درین باب مبالغه عظیم کرده اند
ششم انکه فصد در حالت مقابله قمر در افتاب باشد هفتم
بودن چنین است که زحل و مریخ باشند در طالع که دلیل
جراحت است و هشتم انکه ماه با زحل باشد که بیم بدی امدن
سود است و ان فصد بی فایده خواهند بود و نهم انکه
قمر با مریخ باشد که دلیل تباه شدن ان عضو است و گوینده
سبب زیادتی صفرا میشود و بعضی نظر مریخ را از تثلیث و
تسدیس جایز داشته اند و مقابله و مقارنه و تربیع او با
قمر دلیل خطای فصاد و تاخیر التیام جراحت است و اگر ان
اتصال در برج دو جدین باشد دلیل است بر انکه دو بار
یا بیشتر نیشتر زنند و شاید که خون نیاید دهم باید
حذر کردن از انکه مریخ یا زحل در ثامن از طالع باشند
یازدهم انکه زحل یا مریخ در هشتم و دوم نیز باشند
دوازدهم انکه قمر خالی السیر باشد که ان فصد بی فایده
خواهد بود **باب سیم** در بیان ساعات حجامت بدانکه
مشروطات حجامت پنج است اول باید که خانه ماه و طالع
از بروج هوایی بود تا خون فاسد برود و فصاد نماید دوم
باید که ماه بمشتری متصل باشد سیم باید که ماه در
النوبه والحساب باشد و از نحسها دور و چهارم باید که

که خداوند خانهٔ قمر با قمر بنظر دوستی باشد پنجم باید که
قمر در برج مذکر باشد و بمریخ متصل باشد بمودت
اگر خواهد که خون بیشتر اید وگفته اند که چون قمر
بر جهای خاکی باشد خاصه ثور که سودا در او پدید
اید و اسد نیز بقول جمعی نشاید و در برج اول نیز
جای نیست که خوف فالج ولقوه باشد وگفته اند که سرطان
مودت وضو است دوم انکه نشاید که ماه در برج عضوی
باشد که اراده حجامت ان عضو داشته باشند بجهت
است که در وقتی که قمر در اسد باشد حجامت پشت
منع است زیرا که اسد بر پشت منسوبست و همچنین
که قمر در ثور باشد حجامت کردن چه ثور منسوبست
بگردن و نکته و حقی که منجمان در باب منع فصد و حجامت
عضوی که قمر در ان برج منسوبست بان عضو گفته اند
اینست که قمر موجب زیادتی رطوبت ان عضو می
گردد و در این حالت از کثرت رطوبت جراحت موضع فصد
و حجامت دیرتر به میشود و ممکن است که از زیادتی
رطوبت فساد و عفونت بجراحت راه یافته موجب
ضرر و ازار عظیم گردد سیم انکه نشاید که در دوم
ششم یا هشتم ایشان عصی باشد که تا هوا و

ماه در حوت نشاید که مریخ ناظر باشد و محمد آنرا در شش جزو است اول انکه ... ماه در بروج خاکی ...

چهارم انکه نشاید که ماه تحت الشعاع باشد و پنجم انکه
روا نبود که نحوس در طالع باشد و ششم انکه حذر کنند از
انکه قمر بعطارد و زحل پیوندد خصوص که خواهد خون
اندک بگیرد و اگر خواهد خون بسیار بگیرد باید قمر سریع
السیر باشد و ماه بزهره پیوندد باتصال پسندیده و قمر
بمریخ ناظر بود بنظر پسندیده و شاید که فصد در این وقت
در نصف اول ماه که خون در بدن بیشتر بود و مجاری عروق
منبسط است بهتر باشد دیگر نباید قمر در دوم طالع
باشد و نظر با مریخ در هشتم ناظر بقمر که بسیار بد باشد
وساس مشروطات و محذورات همانست باب چهارم
در بیان ابعاض از منسوبات بروج و کواکب کار این رساله میباید
مشتمل بر دو فصل چون دانستن بعضی از انها در باب ساعت
فصد و حجامت مذکور شد موقوفست بدانکه دانستن
منسوبات بروج و معرفت سعد و نحس کواکب سبعه سیاره
بجهت تمامی این رساله بعضی از منسوبات بروج و کواکب را
که بکار این رساله می اید مذکور میسازد تا حین احتیاج
ساعت محتاج بکتب دیگر نبوده تمامی اینها او را معلوم باشد
فصل اول در بیان منسوبات برج حمل خانه مریخ است
و ان برجهای اتشی منقلب و مزاج او گرم و خشک و مذکر است و

از اعضا سر و روی با وی تعلق دارند ثور خانهٔ زهره است و از
بروج خاکی ثابت و مزاج او سرد و خشک و مونث است و
از اعضا گردن و حلقوم با و منسوبست و جوزا خانهٔ عطارد
و از برجهای هوایی دو جسدین و مزاج او گرم و تر است
و مذکر و از اعضا بازوها با و متعلق است سرطان — و دستها و انگشتان
خانهٔ ماهست و از برجهای منقلب و مزاج او سرد و تر و مونث
است و از اعضا سینه و پستان و اضلاع بدو منسوبست
و اسد خانهٔ آفتابست و از برجهای آتشی ثابت و مزاج گرم
و خشک و مذکر است و از اعضا پشت و پهلوها بدو
منسوبست سنبله خانهٔ عطارد است و از برجهای
خاکی دو جسدین مزاج او سرد و خشک است و مونث
و از اعضا ناف و شکم و رودها با و منسوبست میزان
خانهٔ زهره است و از برجهای منقلب هوایی مزاج او گرم و تر
و مذکر است و از اعضا سرین و زهار و نشستنگاه
و رحم و مثانه الحاصل از ناف تا زانو تا زهار با و متعلق
است و عقرب خانهٔ مریخ است و از برجهای آبی ثابت
و مزاج او سرد و تر و مونث است و از اعضا مقعد و ذکر
و خصیه و فرج با و متعلق است و قوس خانهٔ مشتریست و
از بروج آتشی ذو جسدین و مزاج او گرم و خشک است و مذکر

و از اعضا رانها با و منسوبست و جدی خانهٔ زحل است و از بروج
خاکی منقلب و مزاج او گرم و خشک است و مونث و از اعضا زانوها — سرد
با و منسوبست و دلو خانهٔ دیگر زحل است و از برجهای هوایی
ثابت و مزاج او گرم و تر و مذکر است و از اعضا ساقها با و منسوبست
و حوت خانهٔ دیگر مشتریست و از بروج آبی دو جسدین و مزاج او سرد
و تر و مونث است و اعضا پایها و کعبین با و منسوبست **فصل**
در بیان منسوبات کواکب چون بعضی از اوقات در باب احتیاج
ساعات باکثری از منسوبات کواکب احتیاج می‌شود بقدر
حاجت بیان می‌نماید بدانکه زحل که کیوان نیز گویند نحس
اکبر است بغایت سرد و خشک است و طبع و مزاج خاک دارد
و مذکر است از اعضا سپرز و استخوانها و رودها و پیهها و
ناخن با و منسوبست و از اخلاط سودا و بلغم خام با و متعلق
است و از روزها روز شنبه و از ساعتها روز شنبه ساعت
اول و هشتم با و منسوبست و از شبها شب چهارشنبه و از
ساعتها شب اول و هشتم و مشتری که برجیس نیز نامند
سعد اکبر است و مزاج گرم و تر از ارکان هوا و از اخلاط خون
طبیعی خون لطیف شریانی که روح و هوا بر او غالب است با و منسوبست
و مذکر و اعضا دل و شریانات با و منسوبست و از روزها روز
پنجشنبه و از شبها شب پنجشنبه دوشنبه و از ساعتها ساعت

اول و هشتم ان روز و شب مریخ که بهرام نیز خوانند نحس اصغر است
و بغایت گرم و خشک است و مذکر و از ارکان آتش افروخته
و از اخلاط مره صفرا باو منسوبست و از اعضا گوش چپ و
رگهای ساکن و جگر و گوشتها و ساقها و از روزها روز سه شنبه
شنبه و از شبها شب شنبه و از ساعتها ساعت اول و هشتم
ان روز و شب باو متعلق است و افتاب که خورشید و نیر
اعظم گویند سلطان مودت سعد و بحسب جرم نحس و مزاج
گرم و خشک است و مذکر و گرمی افتاب زیاده بر خشکی
اوست از عناصر آتشی که بهوا نزدیکست و از خلطهای صفرا
که باعتدال نزدیک باشد و از اعضا معده و قلب و دماغ و
تمامی اعضا جانب راست تعلق باو دارد و از روزها روز یکشنبه
و از شبها شب پنجشنبه و از ساعات روز و شب اول و هشتم
زهره که ناهید نیز گفته اند سعد اصغر است و مزاج
سرد و تر و مونث است و باعتدال نزدیک و تریش زیاده بر
سردی است از عناصر هوای تر و از خلطها رطوبت عرضی و
بعضی گفته اند اب و بلغم و از اعضا ذکر و حلقوم و رحم
و گرده و ساعد و دست و کف پا باو منسوبست و از روزها
روز جمعه و از شبها شب سه شنبه و ساعات بدستور باو
باو منسوبست و عطارد که دبیر نیز گویند با هر کوکبی بیامیزد

مزاج و طبع او گیرد و اگر تنها بود مزاج برج گیرد و گفته اند سرد و
خشک است و خشکی او زیاده بر سردیست از عناصر خاک
و از اخلاط مره سودا و از اعضا زهره و زبان و کام و
دماغ و لب و انگشتان باو منسوبست و از روزها روز چهار
شنبه و از شبها شب یکشنبه و ساعات بدستور قمر
که ماه و نیر اصغر گویند سعد است و سرد و تر و مونث
و از ارکان اب و از اخلاط بلغم و از اعضا معده و شش
و پستانها و مری و جمیع اعضا جانب چپ و دستها باو منسوبست
و از روزها روز دوشنبه و از شبها شب جمعه و ساعات
بدستور و بجهت آسانی و سهولت معرفت منسوبات
بروج و کواکب حاصل شود دو جدول
یکی بجهت منسوبات بروج و یکی بجهت منسوبات
کواکب وضع نمود که حین حاجت رجوع
شود

جدول منسوبات بروج دوازده گانه

دلالت بروج بر اعضا	مذکر و مونث بروج	منقلب و ثابت و ذوجسدین	طبایع بروج	صاحب بروج	بروج
سر و روی با و منسوبست		منقلب		مریخ	حمل
گردن و حلقوم با و منسوبست	مذکر	ثابت	آتشی گرم خشک	زهره	ثور
بازوها و دستها و انگشتان	مونث	ذوجسدین	خاکی سرد خشک	عطارد	جوزا
سینه و اضلاع و دل با و منسوبست	مذکر	منقلب	بادی گرم و تر	قمر	سرطان
پشت و پهلوها با و منسوبست	مونث	ثابت	آبی سرد و تر	شمس	اسد
ناف و شکم و رودها با و منسوبست	مذکر	ذوجسدین	آتشی گرم خشک	عطارد	سنبله
زهار و سرین [illegible]	مونث	منقلب	خاکی گرم خشک	زهره	میزان
مقعد و ذکر [illegible]	مذکر	ثابت	بادی گرم تر	مریخ	عقرب
رانها بدو منسوبست	مونث	ذوجسدین	آبی سرد تر	مشتری	قوس
زانوها بدو منسوبست	مذکر	منقلب	آتشی گرم خشک	زحل	جدی
ساقها بدو منسوبست	مونث	ثابت	خاکی سرد خشک	زحل	دلو
پایها و کعبین با و منسوبست	مذکر	ذوجسدین	بادی گرم تر	مشتری	حوت
	مونث		آبی سرد تر		

جدول منسوبات کواکب سبعه سیاره

[illegible]

دلالت کواکب بر اعضا	دلالت بر ساعات شب و روز	دلالت بر روز و شب هفته	دلالت بر [illegible] و اخلاط	مذکر و مونث کواکب	مزاج کواکب	سعد و نحس کواکب	اسامی کواکب	کواکب
سپرز و استخوانها و رودها و پشم و ناخن با و منسوبست	ساعت اول [illegible]	روز شنبه [illegible]	[illegible]	مذکر	سرد و خشک است	نحس اکبر است	کیوان گویند	زحل
دل و شریان با و متعلق است	ساعت اول [illegible]	[illegible]	[illegible]	مذکر	گرم و تر	سعد اکبر است	برجیس گویند	مشتری
گوشت چپ و رگها [illegible] با و منسوبست	ساعت اول [illegible]	روز سه شنبه [illegible]	[illegible]	مذکر است	گرم و خشک	نحس اصغر است	بهرام گویند	مریخ
معده و قلب و تمام اعضا [illegible]	ساعت اول [illegible] روز یکشنبه	[illegible]	مره صفرا [illegible]	مونث	گرم و خشک	[illegible]	[illegible] اعظم گویند	شمس
ذکر و حلقوم و رحم و گرده و [illegible] و کف پا با و منسوبست	ساعت اول [illegible]	روز جمعه [illegible]	و صفرا معتدل هوای	مذکر [illegible]	سرد و تر [illegible] اعتدال	سعد اصغر است	ناهید نامند	زهره
مغز و قلب زبان و دهان و کام و دماغ و لب و انگشت با و منسوبست	ساعت اول [illegible]	[illegible]	و رطوبت [illegible]	مذکر است	ممتزج	[illegible]	تیر گویند	عطارد
معده و شش و [illegible] و پوستها و جمیع اعضا [illegible]		[illegible]	[illegible]	مونث	سرد و تر	سعد [illegible]	ماه [illegible]	قمر

بیانکه بنا بر قول منجمین که گفته اند که از محذورات عمل فصد و
حجامت آنست که قمر در برجی باشد که آن عضو را که اراده
یا حجامت او دارند منسوب بان برج باشد احتناب از اینها
در فصد و حجامت که در حالت اختیار واقع میشود ضروری و لازم
است و علم باین اگرچه از جمع منسوبات بروج که بیان شد
حاصل میشود اما اگر بتفصیل مذکور کرده در بهتر خواهد
بود پس اولا مواضع فصد را ذکر می نماید و بعد از ان
محل حجامت را و بعد از ان میگوید که هر گاه قمر در برج حمل
باشد از فصد سر و روی احتناب نماید یعنی فصد رگ پیشانی
و صدغین و میان سر و ماقین و پشت گوشها و دو رگ
پس سر و سر بینی و چهار رگ لبها و رگ زیر زبان و زیر ذقن
و رگ ذقن نکنند و اگر در ثور باشد فصد وداجان که
دو طرف کردن است منع است و اگر قمر در جوزا باشد
فصد بیک و قیفال و باسلیق اعلی و اسفل و حبل الذراع و
اسلیم نکنند و اگر قمر در سرطان باشد هر رگ که در سینه
باشد نه نمایند و اگر در سنبله باشد فصد شکم که رگ
جگر و سپرز باشد منع است و هر گاه در عقرب باشد از
فصد مابض الرکبه احتراز نمایند و اگر در دلو باشد از فصد
صافن و عرق النسا احتناب نمایند در حالتی که این دو رگ را

از بالای

از بالای
کعبین بگشایند و هر گاه از پایین کعبین بگشایند باید که قمر
در حوت نباشد که قدمین و کعبین باو متعلق است و همین
گاه و هر گاه قمر در حوت باشد فصد رگ پای نکنند و در ما
اعصاب چنانچه در فصد رگهای ساکن لازم است در فصد شریانات
نیز که رگهای متحرک اند و سلو بر ایشان ضرورتر
است زیرا که منفعت و مضرت اینها بیشتر است اما از جهت
سر و روی که قمر در برج حمل باشد احتناب نماید یعنی
حجامت نقره و هامه و پیش سر و قمحدوه و گوشها و زیر
ذقن نکنند و در ثور حجامت کردن مثل حجامت اخدعین
منع است و در جوزا حجامت دست که در سغ باشد نمایند
و در سرطان حجامت سینه و پهلوها نکنند و در اسد
حجامت کاهل و ناعض و دوشها منع است و در سنبله
حجامت قطن منع است و در میزان از حجامت ما بین الورکین
احتناب نمایند و در عقرب از حجامت مقعد و در قوس
از حجامت رانها و در جدی از حجامت زیر زانو که مابض
الرکبه باشد و در دلو از حجامت ساقین و در حوت از حجامت
کعبین و قدمین می باید دانست که منع از فصد و دلو
و حجامت در این مواضع بحسب بودن قمر در بروج است و
عدم محذورات و وجود مشروطات دیگر با چنانچه در

ساعات اینها بیان نمود رعایت لازم است چه مراد از ذکر این
مواضع دانستن این محذور بود نه آنکه بمحض عدم این محذور
در هر وقتی از اوقات فصد و حجامت مستحب باشد و توان
کرد **خاتمه** در بیان احادیثی که در باب فضیلت و منافع حجامت
و فصد و اوقات حجامت و غذای مخصوص و ادعیه مخصوص وقت حجامت
واقع شده کما کثر این احادیث از کتاب مکارم الاخلاق
اسوة المسلمین شیخ رضی الدین نقل شده و بعضی دیگر از کافی محمد بن
یعقوب کلینی و این در هفت باب مذکور میشود **باب اول**
در بیان فضیلت حجامت و منافع او حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هیچ آزاری بهم نمیرسید
مگر آنکه مداوا و معالجه بحجامت میفرمودند و از حضرت
امیر المومنین علیه السلام منقولست که حجامت بدن را صحیح
و عقل را محکم میکند و در روایت دیگر منقولست که بسیار
بود که حضرت امام رضا علیه السلام در میان شب زیادتی
خون می یافتند همان وقت حجامت میکردند و در حدیث معتبر
از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که هرگاه در شب یابی
زیادتی خون بیا پی یا الکره بخواب و حجامت کن و بیشتر صبح
از حضرت صادق ع منقولست که اگر در چیزی شفا هست
در شیشه حجام است و در خوردن عسل و فرمود نیکو عادتیست

ودر

حجامت
دیدن را جلا میدهد و درد دندان را میبرد و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که جبرئیل علیه السلام برای حضرت رسول مسواک و خلال و
حجامت آورد و حضرت رسول صلعم فرمود که بهترین چیزی که دوا کنید
شما بآن حجامت است و قسط بحری از حضرت امیر مرویست که حجامت
کنید که بدرستی که خون تبیغ باشد و هیجان و زیادتی نماید بصاحب
خود پس بکشد و از جابر بن عبد الله مرویست که گفت من از جای
خود حرکت نمینمایم تا حجامت کنم پس بدرستی که از رسول الله
شنیده ام که فرموده که در حجامت شفاست و نیز از جابر
روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرموده که اگر در چیزی از
ادویه شما دوا میکنید شفا هست پس در تیغ زدن حجام است
یا در آشامیدن عسل یا داغ کردن باتش و من دوست نمیدارم
که داغ کنم و از سلمان رضی الله عنه منقولست که گفتم که شنیدم
که هیچ وقت که کسی شکوه کند بحضرت رسول صلعم درد سر را مگر
آنکه حضرت فرموده باشند که حنا بگیر و در روایتی منقولست
که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که نظر کند باول مجه که از خون او
بیرون آید امان یابد از درد چشم تا حجامت دیگر و در روایت دیگر
از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که چون طفل چهار ماهه
شود هر ماه یک مرتبه او را حجامت کنید در کو پشت سر که لعابش
را خشک میسازد و حرارت از سر و بدن فرو میکشد پس تمامی این
روایات که از ثقات مرویست دلالت بر فضیلت حجامت میکند

ومبالغه ان حضرت از برای انست در باب حجامت که دوای خون
دفع او است و حجامت که مص داو کمتر است و سبب ضعف بینایی
نمی شود چه خون از حوالی جلد جذب می نماید و از اعضا رئیسه
جذب خون نمی نماید و منفعتش بیشتر است بهتر از فصد است
خصوص در شهرها و هواهای گرم زیرا که بسبب زیادتی حرارت
ان شهرها خون ساکنین در انجا رقیق و نضیج است و بابیرون
بنواحی جلد می اید و حجامت دفع میکرد و فصد خون از اعماق
و اعضا رئیسه و شریفه و غیر انها جذب می نماید و محقق حقیقت
و نفع و ضرر چیزها را حضرت بهتر از همه کس میداند و در این
بلاد بهمین که گفته شد حجامت را نافع تر میدانسته اند
اکثر اوقات امر بحجامت میفرموده اند لهذا احادیث در باب
حجامت و فضیلت و منافع او بیشتر از فصد واقع شده اما
مصلحت و سر و حکمت جمع میان حجامت و قسط هندی حسب ظاهر
فهم قاصر انست که اصحاب تجربه گفته اند که هرگاه قسط هندی
بر موضع حجامت طلا نمایند اثر زخمهای تیغ باقی نماند و این
از غرایب حکمت و عجایب طبابت است زیرا که اگر اثر
باند پیدا باشد که هر که به بیند گمان بهق یا برص نماید و نفرت
و دوری کند پس حضرت قسط را با حجامت جمع فرموده تا
تا از اینمعنی ایمن گردند **باب دوم** در بیان
احادیثی که در باب مواضع حجامت واقع شده از امام بحق ناطق

جعفر صادق

جعفر صادق ع منقول است که گفته در میان هر دو شانه و در
کو پس کردن میفرمودند و اول را نافعه می نامیدند و دوم
را مغیثه یعنی بفریاد رسنده و سیم را منقذه یعنی خلاص کننده
از دردها ممکن است که مراد بنافعه در این حدیث هر یک
از حجامت پیش سر و هامه و قمحدوه باشد چه هر سه از حجامت
سر است و در روایت دیگر فرموده که حجامت سر منقذه و
حجامت نقره مغیثه و حجامت میان دو شانه نافعه است
ممکن است که مراد از این حجامت پیش سر یا هامه باشد
و بروایت دیگر فرموده که منقذه انست که از سر بینی شبر
کنی بجانب بالا بهر جای سر که برسد در انجا حجامت کنی
ظاهر امراد حجامت پیش سر باشد و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که حجامت سر بفریاد رسنده است و برای هر
دردی نافعست بغیر مرگ پس از هر دو طرف ابرو شبر
کردند بجانب پشت و تا انجا که انگشتان رسید نشان
دادند که در انجا حجامت می باید کرد و در اینجا مراد حجامت نقره
است یا قمحدوه و در حدیث دیگر مذکور است که حجامت
شفای هر دردیست غیر از مرگ و در حدیث دیگر مذکور است
که حضرت رسول صلعم بدست بستان [illegible] نمودند و فرمودند
بهر شماست بر مغیثه که جذام و برص و جنون و خوره و درد دندانها

مضرت میکند و موجب انتشار او در بدن میگردد و از ابن عباس
مرویست که حضرت رسول صلعم حجامت در اخدعین و میان کتفین
فرمودند و در حدیث دیگر مرویست که حضرت رسول حجامت میانه
اخدعین و کاهل فرمودند و از جابر بن عبدالله مرویست که حضرت
حجامت بر ورک کردند از برای وثئی که در ورک بهم رسیده بود وثی
عبارتست از حرکت زایل استخوان مفصل است از مکان خود اما
حرکتی که بتمامی از مکان خود بیرون رفته باشد چه اگر تمام
بیرون رفته باشد انرا خلع گویند و حجامت بر این موضع بجهت انست
که از عروض ورم ایمن باشند و در حدیث دیگر مرویست که حضرت
حجامت بر پشت قدم کردند از برای وثئی که عارض قدم شده بود
منقولست که شخصی بحضرت صادق ع شکایت کرد از انتشار خون
فرمود که سه مرتبه هر دو پا را حجامت کن در پشت میان کعب
بند پا پس بنا بر اختلاف روایات چنانچه بیان شد جایز
است که مراد از نافعه و منقذه و مغیثه حجامت فحدوه باشد
یا هامه یا پیش سر و از منقذه و مغیثه حجامت نقره و از
مغیثه و نافعه حجامت کاهل اگرچه حسب ظاهر و منافع و قرائن
ظاهر میشود که مراد از قول حضرت که فرموده اند که بر شما است مغیثه
حجامت فحدوه باشد نه هامه و ممکن است که مراد از نافعه
که حجامت سر را نامیده اند هر یک از حجامت پیش سر و هامه

نافع است مراد از این دو حجامت در این دو روایت بحسب ظاهر
فحدوه است و احتمال دارد که حجامت هامه باشد و در روایت
دیگر فرمودند که بر شماست بر حجامت خون فحدوه پس بدرستی که — منقولست که حضرت ع
شفاست از هفتاد و دو درد که از انجمله جذام و جنون و برص
خوره و درد دندانهاست و خوره بمعنی ساحت است و از حضرت
رسول صلعم منقولست که حجامت در گودی پشت سر موجب غلبه فراموشی
است مراد از این حجامت نقره است و سر آن معنی مذکور شد و در
حدیث دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که
اول حضرت رسول در پس گردن حجامت میکردند پس جبرئیل
آمد و امر کرد حضرت را بحجامت میان کتف سر آن معنی معروض
نشد انست از حجامت پس گردن چنانچه بیان شد و مراد
از حجامت میانه کتف حجامت کاهل است و در روایتی
واقع شده که آنحضرت بجهت دفع ضرر سمی که بخورد آنحضرت
داده بودند حجامت بر کاهل کردند و این از غایت بصیرت
و جودت فهم است زیرا که سم جاری بوده که احداث
حرارت بسیاری نموده بوده و اخلاط را فاسد ساخته که
در این وقت چیزی انفع تر از حجامت نبوده و این بعد از
انتشار و سرایت کند که آن سم در بدن بوده این معنی بر آنحضرت
ظاهر بود چه در ابتدا او قبل از انتشار در بدن حجامت

معزه

و قمحدوه باشد چه هر سه درد واقع میشود و از منعقد و در روایت
دیگر حجامت پیش سر و از مغشیه حجامت نقره یا قمحدوه باشد
چنانچه قبل از این نیز بیان ایشان نمود و لیکن حجامت میانه
کتفها و اخدعین همین حجامت نقره است و معانی
هر یک از این الفاظ در فصل مواضع حجامت مذکور شد **باب سیم**
در بیان اوقات حجامت از حضرت امام موسی منقولست که
کسی که خواهد حجامت کند در روز شنبه کند و فرمود که حجامت
کردن در روز یکشنبه شفای هر درد است و از حضرت صادق
منقولست که حجامت مکردن در روز یکشنبه و حجامت شیعیان ما فرمودند
در روز دوشنبه است و در روایت دیگر فرمود که حجامت
روز شنبه مورث ضعف میشود و در حدیث دیگر منقولست
که آنحضرت گذشتند بر جمعی که حجامت میکردند فرمودند
که چه میشد شما را اگر تاخیر میفرمودید تا چنین روز یکشنبه
که درد را بیشتر از بدن میکشد و در حدیث دیگر فرموده
که حضرت رسول روز دوشنبه بعد از عصر حجامت کردند و
فرمودند که حجامت در این روز دوشنبه درد را از بدن میکشد
کشیدنی و در بعضی روایات مطلق واقع شده که حجامت در روز دوشنبه
خوبست و در بعضی روایات عصر روز دوشنبه حجامت خوبست
و از حضرت رسول منقولست که هر که در روز سه شنبه

هفدهم ماه یا چهاردهم تا بیست و یکم حجامت کند شفا باشد
او را از دردهای سال و همه و شفا بخشد او را از درد سر و درد دندان
و دیوانگی و آکله و برص ظاهر او و حجامت همانست یا قمحدوه
و در روایت دیگر منقولست که هر که حجامت کند روز سه شنبه
هفدهم یا نوزدهم یا بیست و یکم ماه از درد امسال شفا یابد
و در روایت دیگر واقع است که روز سه شنبه روز جنگ کردن
و خون گرفتن است و در روایتی واقع شده که حضرت رسول ص
فرموده که اول سه شنبه اذار ماه رومی که ماه بهار است
حجامت کنند باعث صحت بدن شود و در روایتی واقع شده که موجب
حجامت در هفدهم ماه شفاست و در حدیث دیگر وارد
شده که در روز سه شنبه ساعتی هست که اگر حجامت در
آن ساعت اتفاق افتد خون نمی‌ایستد تا او را هلاک کند
و در روایت دیگر واقع شده که شخصی دید که امام علی نقی ع
در روز چهارشنبه حجامت میکردند گفت که اهل سنت
از حضرت رسول روایت میکنند که هر که در روز چهارشنبه
حجامت کند و پیس شود ملامت نکند مگر خود را فرمودند
که دروغ میگویند کسی پیس میشود که مادرش در حیض باو حامله
شده باشد از حضرت امیر منقولست که حجامت میکنید در
روز چهارشنبه که روز نحسیست و در روایت دیگر واقع نعم

از حجامت روز چهارشنبه و در روایت معتبر منقولست که
حضرت امام موسی ع در چهارشنبه حجامت کردند و تب بر
طرف نشد پس در جمعه حجامت کردند تب برطرف شد
و از حضرت امام رضا ع مرویست که هر که در چهارشنبه
آخر ماه حجامت کند برای دفع اخلاط عافیت یابد از همه
بلاها و محفوظ ماند از هر دردی و محل حجامتش سبز نشود و در
روایت دیگر واقع شده که حضرت امام موسی ع بعد از
عصر حجامت کردند و در روایت دیگر واقع شده که هر کس حجامت
کند روز چهارشنبه پس برسد باو چیزی ملامت نکند
مگر نفس خود را و در روایت دیگر واقع شده که در روز چهار
شنبه هرگاه قمر در عقرب باشد البته حجامت نباید کرد و
در حدیث دیگر واقع شده که بحضرت صادق ع عرض کردند
که مردم روایت میکنند که حجامت کنند در روز سه شنبه
و چهارشنبه فرمودند که حضرت رسول ص فرموده هر کسی
زیادتی خون در خود یابد البته حجامت کند مبادا او را
بکشد و از حضرت صادق ع منقولست که هر کس خواهد حجامت
کند باید که در روز پنجشنبه حجامت کند بدرستی که در هر
شب جمعه خون از جای خود حرکت میکند از ترس قیامت
و بجای خود بر نمیگردد تا صبح پنجشنبه و فرمود که هر که حجامت کند

در پنجشنبه آخر ماه در اول روز دردها را از بدنش میکشد و در
حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که خون در روز پنجشنبه
در موضع حجامت جمع میشود پس چون ظهر شد در بدن متفرق
میگردد پس حجامت را پیش از ظهر بکنند و از حضرت امام
موسی ع منقولست که در روز پنجشنبه حجامت کنید و در بعضی
احادیث واقع شده که در روز جمعه حجامت نباید کرد زیرا
که در آن روز ساعتی هست که اگر در آن ساعت حجامت واقع
شود هلاک میشود و در روایت دیگر منقولست که هر که در
وقت ظهر روز جمعه حجامت کند و بلائی باو برسد ملامت
نکند مگر خود را و چند حدیث دیگر واقع شده که مطلقا
قصور ندارد و در روایت دیگر منقولست که شخصی دید که حضرت
امام موسی در جمعه حجامت میکردند گفت فدای تو شوم در
روز جمعه حجامت میکنی حضرت فرمود هرگاه خون زیادتی کند
بکن خواه در شب و خواه در روز آیة الکرسی بخوان و حجامت کن
و از حضرت امام موسی منقولست که در ماه مبارک رمضان
بهتر آنست که حجامت را در شب کنند و در حدیث دیگر
از حضرت منقولست که فرمودند آیة الکرسی بخوان و هر روز
که خواهی حجامت بکن اظهر از این روایات مختلفه در باب
اوقات حجامت ظاهر میشود آنست که همه روایات حجامت

در روز یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه بهتر از ایام هفته است خصوص
عصر دوشنبه و یکشنبه و قبل از ظهر پنجشنبه و اول روز پنجشنبه آخر
ماه و شنبه که در بعضی احادیث نهی از او واقع شده بر تقدیر
صحت روایت مضرتش او همین است که موجب ضعف است و
ضرر و مفسده او مثل جمعه و چهارشنبه نیست و در باب جمعه
از بعضی احادیث ظاهر میشود که بدست نباید کرد زیرا که در
انروز ساعتی هست که اگر در ان ساعت حجامت واقع شود هلاک
میشود و در روایتی منع از حجامت وقت زوال واقع شده و دیگر
مثل حدیث دیگر واقع شده که مطلقا قصور ندارد و در روز
روز چهارشنبه نیز نهی واقع شده از حجامت و در بعضی روایات
تجویز کرده اند و بهتر انست که در این دو روز حجامت نکنند
و اگر کنند طرف عصر بهتر است زیرا که احادیث نهی بیشتر است
و احادیث جواز شاید در باب حجامت اضطراری باشد
که هر وقت در روز و شب ضرور شود باید کرد چه ظاهر حدیث
جمعه که حضرت امام موسی حجامت کرده بودند دلالت بر حالت
ضرورت مینماید که آیة الکرسی خوان که دفع مضرتش او میکند
و همچنین دو حدیث چهارشنبه که یکی حالت ضرورت بوده که
حضرت فرموده مبادا خون او را بکشد و یکی دیگر را بر اهل طیره
که باین اعتقاد که مخالفت قول ایشان باشد ضرر نمیکند دیگر این دو حدیث

دلالت بر خوبی چهارشنبه مطلقا ندارد و حجامت امام علی نقی را
نیز در روز چهارشنبه ممکن است حمل بر اضطرار نمایند و آنکه
فرموده اند که دروغ میگویند یعنی نحس شدن را که علت او
چیزی دیگر است نه حجامت چهارشنبه حاصل مدعا آنکه چون
احادیث در باب نهی چهارشنبه و جمعه بیشتر است از احادیث
جواز ممکن است اینها در باب جواز واقع شده حمل بر حجامت
اضطراری شود و حجامت سه شنبه اگر چه جواز موافق
احادیث بسیار خوبست و نفع بسیاری هست و نقل کرده اند
خصوص در سه روز ماه که از چندین مرض ناخوش نافع است
اما با وجود ان حدیث که ساعتی هست که هر کس در ان ساعت
حجامت کند خون قطع نشود تا بمیرد و قطع شود حجامت بر
حجامت مشکل است مگر آنکه این سه شنبه را حمل بر
غیر آن سه شنبه سه روز ماه نمایند یا آنکه گویند که سه
شنبه مطلقا خوبست اما چون آن ساعت را بغیر از معصوم
دیگری نمیدانند و حضرات ائمه معصومین که میدانسته
اند در غیر آن ساعت حجامت میکرده اند و امر بحجامت در
غیر آن ساعت میفرموده اند آن آثار و منافع که فرموده اند بر او
مرتب بوده پس بهر تقدیر نکردن اولی است بدانکه مشروط
حجامت و اختیار ایام بنا بر صریح قول اطبا هست مگر مذکور
شد و مضامین احادیث مذکوره ایام هفته در حجامت اختیاری
و استطها رلیست و الا حجامت اضطراری را چنانچه صریح قول
معصوم است هر وقت از روز یا شب که ضرور شود باید کرد و اگر چه

حقیقت منع و نحس و سعد و خوبی هر یك از ایام را بهتر میداند
و عقل و فهم ما از ادراك آن منافع و مضار و حکمت و مصلحت
قاصر و عاجز است و لکن آنکه جهت و سبب و مصلحت اینست
غایت حرارت و جهل و جسارتست اما چون نکته چندی
در این باب بخاطر رسیده بود بیان مینماید و میگوید که شاید
سبب منع شنبه این باشد که چون این روز متعلق بزحل است
که مزاج او در غایت سردی و خشکی و از اعضا سپرز که محل
سودای سرد خشك غلیظ است باو منسوب و بسبب این
اسباب و مدبرات و منسوبات خون از بدن بستگی و جمودی
عارض میگردد و میل بباطن مینماید خصوصا از هوای سرد و فصل
زمستان نیز این حالت حادث میشود و این مانع حجامت
است زیرا که در حجامت خون باید رقیق و سیلان داشته
باشد بظاهر مایل باشد تا اطاعت در جذب و دفع نموده
باسانی دفع شود هرگاه چنین نباشد بزحمت و مشقت
تمام و دشواری هرچه رقیق است دفع میشود و غلیظ و کثیف
در بدن باقی میماند و موجب ضرر میشود و چون از خون
رقیق که ماده روح است و آن نیز بدشواری دفع میشود و
بسیاری بیرون می آید باعث زیادتی ضعف و سستی میگردد
و اما جهت یکشنبه اینست که روز آفتابست که حرارت لطیفی
که دارد اخلاط و خون را رقیق و مایل بظاهر میگرداند و فعل
او نقیض زحل است و از اعضاء باطنه قلب که معدن حرارت و که
غایت کریمست باو منسوبست و از اعضاء ظاهر طرف راست

باو منسوبست

باو منسوبست که اکثری از مواضع حجامتند و باین اسباب و مناسبات
خون خوب و آسان دفع میگردد و نفع حجامت بسیار میشود و اما
سبب خوبی دوشنبه اینست که روز قمر است و تمامی رطوبات
عالم و بدن باو منوط و مربوطست و از اعضای ظاهر پوست
و طرف چپ باو منسوبست که اکثری مواضع حجامتند و اما
جهت مدح پنجشنبه اینست که روز مشتریست که مزاج او گرم
و تر است و از اخلاط خون باو منسوبند و دو خانه او که قوس
و حوت است و از اعضا ظاهر رانها و پایها بایشان
منسوبند تمامی از مواضع حجامت است اما مذمت چهارشنبه
که روز عطارد است جهت آنست که زهره که محل صفراست
باو متعلق است و از حجامت در این روز حرکت میکند و
سبب ضرر میگردد و دیگر از اعضا زبان و کام و دماغ و
لب و انگشتان منسوب بعطارد اند و ناف و شکم و رودها
و انگشتان منسوب بدو خانه او که جوزا و سنبله است و
هیچ یك از این اعضا منسوب بکوکب و بروج از مواضع حجامت
نیستند اما وجه مذمت جمعه که خانه زهره است
اینست که جمعه روز عبادتست و عطر و زینت نه
روز زحمت و مشقت و حجامت دیگر آنکه اعضاء ذکر و حلقوم
و گرده و ساعد و کف پا باو منسوبست و هیچ یك
از مواضع حجامت نیستند اما مدح سه شنبه بجهت آنست
که روز مریخ است که در غایت حرارتست و کوکب و خون

واز اعضا گوشتها ورگها که محل خون‌اند وساقها که محل حجامتند
باو منسوب‌اند وبرج خانه او که حمل وعقرب است سر ومیانه
رانها ومفاصل منسوب‌اند که از مواضع حجامتند باو منسوبند
وبرج وخانه او که حمل وعقرب است وشاید که آن ساعتی که
اگر حجامت در آن ساعت واقع شود خون بند نشود تا
بکشد ساعت هشتم روز سه شنبه باشد که باز از ساعات
روز متعلق بمریخ است که در ساعات خونرا باین دو سبب
که روز مریخ وساعت مریخ است وسبب حرارت وقت غایت
رقت وحدت عارض میگردد واز سیلان ودفع او را باز
نتوان داشت وحدت ورقتی که اورا عارض گردید مانع
التیام والتحام جراحات حجامت میگردد وچندان خون دفع
میشود تا بکشد خصوص در هواهای گرم وبلاد حاره که اکثر
اوقات حضرات در آنجا امر بحجامت میفرمودند وخون مردم آنجا
از گرمی هوا غایت رقت وحدت داشته ودر ساعت اول
روز سه شنبه نیز اگرچه این دو سبب جمع است اما هوا در
ساعت اول روز سرد است بر خلاف هشتم که در غایت
گرمی است خصوص در شهرهای جنوبیه **باب چهارم** در بیان
احادیثی که در بیان فصد وارد شده بدانکه ارباب حدیث
اختلاف کرده‌اند در وارد شدن حدیث در باب امر بفصد
تجویز او ولیکن اکثری ازایشان این اعتقاد دارند
که حضرت امر بفصد کرده ورخصت فرموده اما مدح وتعریف

فصد را

فصد را مثل حجامت نکرده واگر حضرت رسول رخصت میدادند
ایمه صلوات الله علیهم چگونه امر بفصد میکردند وخود فصد مینمودند
چنانچه در جلد اول کافی در مولد امام حسن عسکری علیه السلام
منقول است وخلاصه معنی آن اینست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
در روزی وقت ظهر فصاد نصرانی را طلبیده فرمودند که فصد
کن ورگی را باو نشان دادند آن فصاد با خود میگفت که من چنین
امر عجیبی نشنیده‌ام که امر بفصد رگی که من نمیدانم ونمیشناسم
واز رگهایی که فصد کرده میشود نیست در ظهر که وقت فصد
نیست فرمودند آنگاه حضرت بفصاد گفتند در همین خانه ما
منتظر باش چون شام شد فصاد را طلبیدند وفرمودند که خونرا
ارسال کن یعنی بعد از فصد وبیشتر دیگر زدن پس فصاد خونرا
ارسال کرد آنگاه فرمودند که نگاه دار پس نگاه داشت پس
فرمودند برو در خانه باش چون نصف شب شد طلبیدند
وفرمودند که خونرا رها کن فصاد میگوید تعجب من بیش از
از اول شد ومکروه داشتم که سوال نمایم پس خونرا رها
کردم خون سفیدی بطریق نمک بیرون آمد آنگاه فرمودند
ببند پس بستم گفتند در خانه باش چون صبح شد بقهرمان
خود فرمودند که بمن سه دینار عطا کند گرفتم وبیرون
آمدم تا رسیدم نزد ابن بختیشوع نصرانی وباو نقل کردم گفت
والله که نمیفهمم آنچه تو میگویی ونمیدانم از طب در این
چیزی وقرائت کرده‌ام در کتابی و در این عصر عالمتر از فلان

تطبب بحتکی کردن تاج الطب مثلثة الطاء علاج الجسم والنفس یطب ویطب والرفق
والسحر وبالکسر الشهوة والارادة والشان والعادة وبالفتح الماهر الحاذق بعمله کالطبیب
والمتطبب متعاطی علم الطب قاموس التعاطی فرا گرفتن و در چیزی خوض کردن تاج

فلان فارسی کسی را غیدا نم پس رو نزد او بیرون رفتی کوچکی کرایه
کردم و بیصره رفتم و از آنجا باهواز و از اهواز بفارس رسیدم
نزد آن عالم فارسی و با او حکایت کردم گفت مرا چند روزی
مهلت ده مهلت دادم پس آمدم و تقاضای جواب کردم گفت
آنچه تو حکایت میکنی از این مرد مسیح در دهر خود یکبار کرده
بوده بدانکه این حدیث منافع و فواید تثنیه و تثلیث فصد
فصد نیز ظاهر میشود که بنا بر مصلحت و حکمت و حفظ قوت
و دفع طبیعت خون فاسد را بوضع فصد آنحضرت خونی واقع
او فصد بوده در سه مرتبه امر باخراج فرموده اند که فاصله
تخمیناً میان دفعات شش ساعت بوده و قهرمان بلغة
عجم خازن و صاحب اختیار و دخیل در امور مالی را گویند و
بختیشوع طبیب ماهر عالم یونانی بوده و معنی ابن بیونانی عبد
عیسی است یعنی بنده و ابن او جبرئیل نام داشته که
از اطبا مشهور است و در کتاب خراج و مجالح مذکور است
قطرس متطبب که بختیشوع طبیب متوکل و قریب صد
سال از عمر او گذشته بود میگوید که حضرت امام حسن عسکری
نزد بختیشوع فرستاده بوده که از مخصوصان خود کسی را نزد من
فرست که فصد نماید مرا گفت برو نزد حضرت و او عالمترین
حتی که در زیر آسمانند در این زمان مباد از امر او تجاوز
کنی پس من رفتم بخدمت حضرت و فرمود بمن که در آن حجره باش
باش تا ترا بطلبم و آن وقتی که من بخدمت حضرت رسیدم نزد

القهرمان کارفرمای القهارمة جمع

الدیر خان النصاری ج ادیار وصاحبه دیار و دیرانی ویقال راس اصحابه راس الدیر
و دیر الزعفران موضعان و دیر دکی بالرها و بدمشق و دیر شمعان ة بها وبها دفن
عمر بن عبد العزیز و دیر حولیه الان و ع بانطاکیة و ع بالمعرة یقال فیه قبر عمر والاولی الصحیح
و ع بحلب و دیر العاقول ثلاثة و دیر عبدون موضعان و دیر العذاری ثلاثة و دیر هند ثلاثة و دیر نجران ثلاثة و دیر مرجرجس اثنان و دیر مادت مریم ثلاثة قاموس

من وقت خوبی بود بجهت فصد طلبید مرا در وقت عصر
محمودی و طشت بزرگی حاضر ساختند و من فصد دل را اکحل
کردم و چندان خون آمد که طشت پر شد آنگاه فرمود که خون را
قطع کن پس قطع کردم و دست خود را شستند و بستند و عود
فرمودند مرا بحجره و بجهت من طعام گرم و سرد بسیاری آوردند
و در عصر باز طلبیدند فرمودند که خون را رها کردم و آمد تا
طشت پر شد پس فرمودند قطع کن قطع کن قطع کردم دستم را
بستند و مرا عود بحجره فرمودند خوابیدم چون آفتاب طلوع کرد
طلبیدند و همان طشت را حاضر ساختند و گفتند خون را
رها کن رها کردم و آمد تا طشت پر شد خون سفیدی مثل
شیر بیرون آمد تا طشت پر شد پس فرمودند قطع کن قطع
کردم و دست را بستم و پنجاه دینار و جامه بجهت من آوردند
فرمودند بردار و برو گفتم سید ما امر بخدمتی میفرمائید
فرمودند آری مصاحبت و رفاقت کسی را که مصاحب تو میشود
از دیر عاقول نیکو و را آمدم نزد بختیشوع و آنچه را نقل کردم
گفت اجماع حکما است بر این که خون در بدن انسان زیاده از
هفت من نمیباشد و اینکه تو حکایت کردی چه بیرون آمدن
این از چشمه آب عجب است و عجب تر آنچه مثل شیر بوده ساعتی
متفکر شد و تا سه شبانروز بقراءت و مطالعه کتابها اشتغال
داشت تا از این موضوع خبری بیابد نیافت پس گفت امروز در
میان نصاری عالمتر بعلم طب از راهب دیر عاقول کسی نیست
پس مکتوبی باو نوشت و بمن داد بیرون آمدم و بدر دیر رسیدم

فاو را ندا کردم از بام دیر پس گفت که تو کیستی گفتم مصاحب بختیشوع گفت
کتابت داری گفتم آری زنبیلی به پایین فرستاد آن کتابت را در
آن گذاشتم وبالا کشید وخواند وهمان دم پایین آمد و گفت تو فصد را
کردی گفتم آری گفت خوشا بحال تو سوار استری شد وآمدیم
تا بسر من رای رسیدیم وثلثی از شب مانده بود گفتم بکجا میخواهی بروی
خانهٔ استاد من یا خانهٔ مردی که فصد کردی گفت خانهٔ آنکه فصد
کرده آمدیم بدر خانهٔ حضرت قبل از اذان صبح در گشوده شد و
خادم سیاهی بیرون آمد و گفت کدام یک از شما صاحب دیر
عاقولست راهب گفت پایین آی خادم بمن گفت هر دو استر
را نگاه دار و دست راهب را گرفته داخل خانه شد پس من
ایستادم تا آفتاب بلند شد آنگاه راهب بیرون آمد و جامه
رهبانی کنده وجامهٔ سفید پوشیده ومسلمان گشته گفت الحال
مرا بخانهٔ استاد ببر آمدیم بخانهٔ بختیشوع چون اورا دید گفت چه چیز
ترا از دین خود بر گردانید گفت مسیح را یافتم وبدست او مسلمان
شدم گفت مسیح را یافتی گفت مسیح یا مثل او بدرستی که فصد را
کسی نکرده مگر مسیح واین مرد در علامات ودلایل وبراهین مثل
او است پس رفت بخدمت امام کرد وملازم خدمت بود تا وفات
یافت ومنقولست که حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه طبیبی را
طلبیدند وفرمودند که رگ کف دست را بگشاید منقولست
که شخصی بحضرت صادق ع شکایت کرد از درد جگر او را فصد
با فرمود وشخصی بحضرت امام موسی ع شکایت کرد از جرب
وزیادتی حرارت فرمود که رگ اکحل را بگشاد وشخصی دیگر گفت

از خارش بدن شکایت کردم فرمود که دوا خوردی گفتم آری دیگر فرمود
دیگر فرمود که رگ زدی گفتم زدم ومنتفع نشدم پس فرمود
سه مرتبه حجامت کن در هر دو پا میان عرقوب وکعب پس
چنین کردم واین خارش رفع شد واز حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که شخصی شکایت کرد که دختری دارم ودر شب
وروز بسیار میترسد فرمود که فصدش بکن ودر روایت
دیگر شخصی شکایت کرد که دخترم در خواب بسیار میترسد
وگاهی حالتش بسیار صعب میشود واعضایش سست وبیحس
میشود ومیگویند از تصرف جن است فرمود که فصدش بکن و
آب شبت را با عسل بپز وسه روز بده که بخورد چنین
کرد وشفا یافت بدانکه حضرت داود ع امر بفصد صافن که
فصد صافن باشد فرمودند از برای درد جگر واین غایت
حکمتست زیرا که با وجود آنکه این فصد استفراغ مادهٔ
جگر میکند چنانچه اطبا میگویند جذب وامالهٔ خون
از اعضای عالیه بسافله نیز مینماید وباین غرض
ونفع تمام میگردد وشاید این معنی که حضرت امام موسی کاظم ع
فرمودند که جرب از بخار جگر است اشاره باشد که اکثر اوقات
مرض جرب از فساد خون وامتزاج او بصفرا یا سودای محترقه
یا بلغم شور حادث میشود چون این فساد در خون عروقست
که از جگر رسته ومحل تولد خون جگر است پس گویا از بخار
وحرارت جگر ناشی شده واینکه امر بفصد صافن فرمودند با

انکه حدوث جرب در همه بدن میشود و فصد اکحل را نفعش
از صافن بیشتر است بجهت انکه در فصد صافن خاصه
دانسته شد اخلاط سودا و به محرقه که ماده جرب است بجهت
السفل بیشتر دفع میشود تا از اکحل و ممکن است که جرب مذکور
عام نبوده بلکه مخصوص اعضا سافله بوده اما وجه تخصیص پای
راست ظاهر است زیرا که جگر در طرف راست و بجهت
نسبت محاذات بهتر میشود از پای چپ که در خلاف جهت کبد است
و در دوغن بادام و شیر جو در این مرض و مضرت سرکه و ماهی
که علت تامه حدوث این مرض میتوانند بود امریست ظاهر و بدیهی
و سر حکمت و منفعت فصد اکحل در جرب و حرارت کبد ظاهر است
اما نفع حجامت با این مرض و حکم بعد از نفع نکردن مسهل
دلالت بر کثرت منفعت و فضیلت حجامت مینماید و عرق
عصب غلیظ است که موضوع بربالای عقب است و در زیر
کعب که واسطه میانه ساق و قدم **باب پنجم** در بیان دعاهایی
که حین حجامت باید خوانند در فقه الرضا مذکور است که
چون اراده حجامت کنی چهار زانو در پیش حجام بنشین و بگو بسم الله
الرحمن الرحیم اعوذ بالله الکریم فی حجامتی من العین
في الدم ومن كل سوء والاعلال والامراض والاسقام والاوجاع
واسئلك العافية والمعافاة والشفاء من كل
داء و در حدیث دیگر منقولست که چون حجامت کنی
وخون از محل حجامت بیرون اید پس بگو اعوذ بالله الکریم فی حجامتی

منه من العین فی الدم ومن کل سوء **باب ششم** در بیان فوائد
ذی کثیر شخصی که حجامت مینماید از حضرت صادق
منقولست که نهار که ناشتا حجامت مکن تا
اندک چیزی نخوری که پیشتر باعث بیرون امدن
خون و قوت بدن میشود و چون بعد از اکل حجامت کنند
خون جمع میشود و خون فاسد را بیرون میکنند و اگر پیش
از اکل باشد خون صالح بیرون میرود و فاسد در بدن
میماند و در حدیث دیگر مرویست که حضرت صادق
حجامت کردند و بعد از حجامت سه پاره قند یا نبات
مطلبیدند و تناول نمودند و فرمودند که خون صافی
متولد میکند و حرارت را قطع میکند و از حضرت امام علی نقی
صلوات الله علیه منقولست که انار شیرین بعد از حجامت
خون را ساکن میکند و خون اندرون را صاف میکند و در زید
شحام میگوید که در خدمت حضرت صادق بودم حجام را
طلبیدند و فرمودند که محجمه خود را بشوی و ببند کن پس
اناری طلبیدند و تناول فرمودند چون از حجامت فارغ
شدند انار دیگر طلبیدند و تناول فرمودند و گفتند
که خوردن انار در اینوقت صفرا را میشکاند و حضرت امام
محمد باقر منقولست که چون حضرت رسول حجامت میکردند
باب سرخ غسل میکردند که حرارت خون فرو نشیند و تمامی
این تدبیرات حکمت محض و محض حکمت است زیرا که از حجامت
ناشتا مادها بغم معده که بدل نزدیکست ریخته

میشود و موجب ضعف و غشی میگردد و از خوردن غذا اندک
با شربت مناسب مقوی تحصیل زیادتی قوتی میشود و بر منع رفتن
ماده بعضا و جمع و دفع خون فاسد بموضع حجامت طبیعت را
قدرتی حاصل میشود و قند و نبات تقویت مزاج و طبیعت
میکند و خون صافی بعوض خون بیرون رفته تولید
مینماید چنانچه قبل از این در باب کاهو و سرکه بیان شد
در فصل غذا **باب هفتم** در بیان آنچه در رساله ذهبیه در علم
طبیه منسوب به حضرت امام ثامن ضامن ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیه من الصلوة ازکیها و انمیها که بجهت مامون الصلوات
خلیفه نوشته بودند در باب حجامت و فصد مذکور است بدانکه
اولا فرموده اند که هرگاه اراده حجامت داشته باشی باید
که این حجامت بعد از دوازدهم تا پانزدهم ماه واقع شود
که موافق مصلحت و موجب صحت بدن است و هرگاه ناقص
شود ماه حجامت مکن مگر آنکه مضطر باشی بسوی
این حجامت بجهت آنکه خون در نقصان ماه کم و در زیادتی
زیاد میشود خلاصه این معنی آنست که حجامت در ایام
در وسط ماه که بعد از دوازدهم تا پانزدهم که نور ماه
زاید و رطوبات بدن بسیار و بظاهر میل دارند
باید کرد و در نقصان نور ماه نباید کرد و اضطراری را هم
وقت ضرور شود باید کرد چنانچه حقیقتا بمراتب بتفصیل
مذکور گردید و دیگر فرموده که حجامت باید نموده
باشد بقدر آنچه گذشته است از سالهای عمر هر کس

بس

بیست روز یکبار و سی ساله هر سی روز و چهل ساله هر چهل
روز و همین حساب باید کرد و حجامت نمود و دیگر فرموده که
حجامت خون نمیگیرد مگر از رگهای باریک کوچک پراکنده
در گوشت و مصداق این سخن آنست که ضعف قوت از
حجامت حاصل نمیگردد چنانچه ضعف قوت یافته میشود از
فصد و دیگر فرموده که حجامت نقره بجهت سنگینی سر نافع است
و حجامت اخدعین سبک میگرداند سر و روی و چشم و بدن و درد دندانها
نافع است و بسا باشد که از فصد نیز این نفعها حاصل
شود و گاه باشد که حجامت کننده زیر ذقن را بجهت علاج قلاع
که عبارت از جوشش و بثرهای کوچک است که در دهن
و روی زبان بهم میرسد سرخ رنگ یا سفید رنگ و اکثر
اوقات این قلاع عارض اطفال میشود خصوص حالت شیرخوارگی
و این حجامت بجهت فساد گوشت بن دندان و غیر این
آزارها که در دهان بهم میرسد نفع میکند و حجامت میان کتفین
که حجامت کاهل باشد نافع است خفقان را که از زیادتی
خون و حرارت مزاج باشد و حجامت ساقین کاهسته که خون را
بسیار کم مینماید در حالتی که رگها از خون پر شده باشند
و نافع است از دردهای کهنه کمر و گردها و مثانه و رحم زنان
باشند و روان میسازد خون حیض بسته را اما بدن لاغر

میکرده اند و گاه هست که موجب غشی و بیهوشی میکردد و جمعی را
که در بدن ایشان دمل و جوشش نافع است خفقانی را که مبتلا باشند
دیگر فرموده که چیزی که کم میسازد از آن حجامت را آهسته مکیدن است
در اول گذاشتن آلت حجامت پس بتدریج مکیدن زیاد مینمایند
باین طریق که مکیدنهای مرتبه دوم زیادتر از اول و سیم
از دوم بیشتر باشد و صبر کنند در تیغ زدن تا آنکه موضع حجامت
را باین طریق که پوستهای نرم ملایم را پیش از حجامت و با
تیغ ببندند و موضع حجامت را پیش از تیغ زدن چرب سازند
و همچنین موضع فصد را زیرا که موجب کمی آزار حجامت و فصد میشود
و همچنین مشرط را که آلت تیغ زدن موضع حجامت است و مبضع را
که آلت فصد است نرم سازند بچرب نمودن بروغن و نرم
کرده اند نزد فراغ از حجامت موضع را بروغن و دیگر فرموده که
فصاد باید که فصد کند و رگ بگشاید از موضعی که گوشت او
کمتر باشد زیرا که کمی گوشت بر بالای رگها باعث کمی
آزار میشود و دیگر آنکه در این موضع ظهور رگ بیشتر است
و خطا در فصد نمیشود و از آن جمله الذراع و قیفال در وقت فصد
کردن بیشتر از رگهای دیگر است جهت آنکه این دو رگ بعضله
پیوسته اند و پوست روی این دو رگ صلب و سخت است اما
از آن رگ باسلیق و بدن در فصد کمتر است هرگاه بروی آن

گوشت

گوشت نباشد دیگر فرموده که واجب است تکمید موضع فصد
باب گرم یعنی پارچه را بآب گرم تر نمودن و بر آن موضع گذاشتن تا
خون بظاهر بدن میل نماید و رگ از خون پر شود خصوص در
فصل زمستان که نرمی پوست بدن می شود و آزار را کم نماید
و آسان میکرده اند فصد نمودن را چه باعث ظهور رگ میشود
و واجب است در جمیع آنچه ذکر نمودیم ما از اقسام بیرون کردن
خون از بدن خواه بفصد و خواه بحجامت دوری کردن از زنان
پیش از خون گرفتن بدوازده ساعت و حجامت در روز
روشن صافی که ابر و باد سخت نباشد و خون انعقاد پیدا
کند که تغییر در رنگ ظاهر شود و روا نبود که فصد و حجامت
کند بحمام نرود که باعث درد و آزار میکردد و تب دائمی او بهم رسد
و دیگر فرموده که بریزند بر سر و بدن آب گرم بعد از فصد و حجامت
اما همان ساعت بفاصله آب بر سر و بدن مریض و چون غسل
کردی از حجامت یعنی موضع حجامت را شستی پس رفتن آب
با رفتن بحمام پس یکپارچه از مرغی یا کج عونی بنا بر نشر که
قطعونی واقع شد که عوض نام دهیت در حوالی فرات
که این پارچه را در آن ده می یافتند پس بربستند این را بر موضع حجامت
یا جامه نرم از کج و خواه غیر کج و بگیر بمقدار یک نخود تریاق
اکبر و ممزوج سازد آنرا بشراب حلالی که مذکور شد یا ممزوج

ساز جز شربت فواکه یا شربت ترنج و اگر یکی از این سه شربتها نباشد
و معقد و رفتود بدون شربت بخورد و بعد از او جرعه آب
گرم بیاشامد و اگر فصل زمستان باشد و هوا سرد بعد
از آن سکنجبین عنصلی که از عسل و سرکه عنصل ساخته باشند
بدرستی که تو هر گاه اینها را کردی ایمن میشوی از لقوه
که کج شدن دهن است و از برص و بهق و جذام باذن الله تعالی
دیگر فرموده که باید که بمکی و بخوری الا ریزش شیرین یا انار میخوش
زیرا که نفس را قوت میدهد و خون را میسازاند و خون را
و مخور طعام شور بعد از خون گرفتن بسه ساعت که خوف
عروض مرض جرب است و اگر فصل زمستان باشد بخورد
گوشت تیهو بعد از حجامت و شراب حلالی که مذکور شد و از
روغنها روغن خیری که شب بوست بکار برد و گلاب
و اندکی چیزی از مسک بگیرد و بریزد از آنها بر کله سر همانی
که از حجامت فارغ شدی اما هر گاه در تابستان هر گاه
حجامت نمودی بخور آش سرکه و آش غوره و ترشیها و بریز
بر مغز سرت روغن بنفشه با گلاب و اندکی از کافور و بیاشام
از آن شراب حلال که بیان نمودم بعد از خوردن طعام و
حذر نمای از حرکت نمودن بسیار و از غضب و نزدیکی بزنان
در روز فصد نمودن و حجامت و از خوردن ماهی شور بعد از

فصد و حجامت که باعث بهق و جرب میگردد و آنچه در هر باب
بیان فرموده اند موافق قانون شفا و منهاج دوا و محض حکمت
و عین مصلحت است و چون جهت و سبب هر یک را در ابواب
گذشته بیان نموده بتکرار آن موجب اطناب میشود و همین
کلام خیر انجام ختم مقصود و مرام مینماید و از فیض
فضل الهی و کرم و جود رحمت نامتناهی امیدوار است دارد که
چنانچه خاتمه این رساله بکلام بهترین انام و ائمه علیهم السلام
والسلام ختم گردید خاتمه امور این فقیر کثیر التقصیر
مقرون بخیر و صلاح و مختوم بنجاح و فلاح بوده در سفر کثیر
الخطر آخرت بی زاد و راحله بوسیله شفاعت سید
المرسلین و ولایت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین از خوف و خطر و حساب و عقاب و آتش
جهنم و عذاب ایمن گردیده در زمره ابرار و اخیار محشور
گرداند بفضل رحیم جواد کریم اتفاق فراغ از تسوید
این رساله در اول فصل بهار و اعتدال لیل و نهار و نوروز
فیروز و روز دوم از عشر سیم از اول ربیعین شهر ولادت زین
الکونین که ماه سیم از سال چهارم از سالهای عشر دهم بعد
از الف از هجرت کبری مقدسه مصطفوی بود واقع شد یعنی
روز بیست دوم ربیع الاول سنه اربع و تسعین بعد الالف من

اول ربیعین ماه ربیع الاول است

الهجرة النبوية على مهاجرها الف الف التحية والثنا حامدًا لله و شاكرًا

لآلائه مصليًا على نبيه مظهر جماله وعلى خليفته و

نبيه الطاهرين خلفائه راجيًا بولايتهم لاجيًا الشفا عنهم

متوكلًا في جميع الامور على من بيده الخير والرجعى و السلام

على من اتبع الهدى

اللهم اغفر لكاتبه ولقاريه ولمن

نظر فيه ولوالديه

تم